اینک

خورشید از غرب طلوع می‌کند

نو مسلمـانانی از سفرشان به اسلام می گویند

مولف:

بانو مظفر حلیم (با همکاری بتی باومن)

مترجم:

عبدالعزیز ویسی

عنوان کتاب: اینک خورشید از غرب طلوع می‌کند

نویسنده: بانو مظفر حلیم

مترجم: عبدالعزیز ویسی

ویراستار: احمد پارسا

موضوع: هدایت شدگان

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: مرداد (اسد) ۱۳۹۴شمسی، ذوالقعده ۱۴۳۶ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

اسلام به‌ذات خود ندارد عیبی عیب اگر هست از مسلمانی ماست

علامه اقبال لاهوری

وقتی که نظر آقای کت استیفن، خواننده مشهور انگلستان را بعد از مسلمان شدنش، درباره مسلمان امروز جویا شدند در پاسخ گفت: «خدای را سپاسگزارم که قبل از دیدن مسلمانان، به اسلام گرویدم و گر نه شاید هیچگاه رغبتی به آن در من ایجاد نمی‌شد». و یا نقل می‌کنند که وقتی از یکی از بزرگان، که از سفر غرب بازگشته بود، پرسیدند غرب را چگونه دیدی؟ در جواب گفت: «در آنجا از اسلام خبری نبود ولی مردمانش همه رفتاری را داشتند که اسلام خواهان آن است، اما در شرق اسلام است ولی از رفتار اسلامی چندان اثری نیست». اگر اکنون در غرب افراد زیادی به اسلام روی می‌آورند علاوه بر زیبایی دین اسلام انطباق آن با فطرت انسانی آن‌ها نیز هست. اگر از افراد آگاهی که غرب را از نزدیک مشاهده کرده‌اند، درباره رفتار مردمان آن دیار سوال کنید خواهند گفت: که مردمانی سخت کوش و منظمند، اهل دروغ و کلک نیستند و بدون اطلاع از اسلام، از اعمالی که اسلام نهی کرده، دوری می‌کنند. اما مسلمان امروزه از جوهر و حقیقت اسلام دور شده‌اند. در حقیقت رفتار غربیان در بسیاری از موارد بیش از رفتار ما مسلمانان با اسلام مطابقت دارد. کتابی که پیش رو دارید نوشته دو نفر از دانشمندان مسلمان می‌باشد که یکی از آن‌ها خود متولد آمریکا است و در اثر تحقیق و بررسی و خواندن بیش از ده‌ها کتاب مسلمان شده است. این کتاب چنان که در مقدمه مولفان نیز ذکر شده، سرگذشت تعدادی از افراد مقیم آمریکا است که به اسلام روی آورده‌اند و با اختیار و از روی تحقیق مسلمان شده‌اند. هدف اصلی این جانب در برگرداندن این اثر یادآوری این نکته به هموطنان به ویژه جوانان مسلمان بود که اسلام عاری از عیب و ایراد است. این کتاب در اصل شامل چهار بخش

است: بخش اول شامل مصاحبه‌هایی است که خانم مظفر حلیم با این نو مسلمانان انجام داده است. بخش دوم کتاب شامل پاسخ‌های نو مسلمانان به سوالات مطرح شده در سایت اینترنتی می‌باشد. بخش سوم کتاب (که در حقیقت بخش پایانی کتاب می‌باشد) شامل فصلی از کتاب جناب آقای دکتر رابرت کرین می‌باشد. این سه بخش را خانم مظفر حلیم گردآوری نموده‌اند. بخش چهارم کتاب ضمایم است که خانم بتی باومن آن را به رشته تحریر در آورده‌اند و شمال خلاصه‌ای از زندگی نامه پیامبر اکرم، ترجمه تعدادی از واژه‌های قرآنی و دینی، ترجمه تعدادی از سوره‌های کوچک قرآن به انگلیسی، چگونگی و ترتیب ادای نمازهای پنجگانه و نقشه قلمرو اسلام در زمان پیامبر اکرم می‌باشد. این مطالب برای غیر مسلمانان و نو مسلمانان جالب است اما از آن جا که هر مسلمانی با این مطالب آشنایی دارد، از برگرداندن آن‌ها خودداری نمودم و نیازی هم به ترجمه این مطالب ندیدم. ان شاالله که ترجمه این اثر مورد قبول درگاه حق قرار گیرد. نکته‌ای را در اینجا قابل ذکر می‌دانم و آن این است که در عنوان انگلیسی این کتاب کلمه in آورده شده است به دین صورت The sun is Rising in The west و بنده نیز به خاطر اینکه همان دو معنا را از حدیث پیغمبر نشانه داده باشم کلمه in را به جای اینکه به در ترجمه کنم (چنانکه معمولا به معنای در ترجمه می‌شود) آن را به از ترجمه کردم (دو معنای فهمیده شده از حدیث رسول الله در مقدمه مولفین آمده است)در خاتمه از همه کسانی که به نحوی در ترجمه این اثر مرا یاری کرده‌اند صمیمانه سپاسگزارم. همچنین از ناشر محترم که در چاپ این اثر مرا مساعدت نموده‌اند کمال تشکر را دارم و از جناب آقای دکتر سید احمد پارسا که با خامه شیوای خویش ویراستاری این اثر را متحمل شده‌اند بسیار سپاسگزار هستم. از آنجایی که این اثر عاری از اشتباه نخواهد بود، از همه خوانندگان محترم به ویژه صاحب نظران گرامی تقاضا دارم که با نظرات و راهنمایی‌های مفید خویش این جانب را رهین منت قرار دهند و نقطه نظر خویش را با آدرس اینترنتی این جانب درمیان بگذارند. اجرکم عند الله

عبدالعزیز ویسی ـ تابستان ۱۷۹ خورشیدی

قدردانی و سپاسگزاری

باید از خداوند توانابسیار سپاسگزار باشم که مرا با هر یک از افرادی که نهایت سعی خویش را انجام دادند تا این مقامات به صورت یک کتاب در آید، آشنا نمود.

در ابتدا باید از خواهر گرامی و همکار عزیزم خانم بتی (بتول) باومن[1] سپاسگزاری کنم که مرا در گردآوری مقالات «سفر به اسلام» تشویق کردند. ایشان بودند که با ویرایش، تصحیح، تنقیح و شروع فرایند نوشتن این اثر تا اینکه به صورت نسخه‌ای قابل برای چاپ درآید، بار گرانی را از دوش من برداشتند. زبان از قدردانی از ایشان قاصر است. از خداوند خواستارم که پاداش خیر کار «دعوتش» را اعطا فرماید.

وقتی سعی می‌کنم که از کوشش‌های بی‌دریغ، تخصص و راهنمایی‌هایی کارای برادر گرامی رابرت کرین در زمینه تالیف این اثر تشکر کنم کلمه «تشکر» از بیان آن قاصر است.

وقتی خداوند می‌خواهد کاری انجام بگیرد، شرایط به خودی خود مهیا می‌شود. هیچ وقت انتظار نداشتم که طراحی بسیار زیبا برای جلد این کتاب داشته باشم اما برادر گرامی جناب آقای «وزبه بهرامعلی» گرافیست بسیار زبردستی است. وقتی به ایشان گفتم که کتاب احتیاج به «طراحی روی جلد» دارد به نشان دادن «طرح جلد» بسیار زیبا و شگفت انگیزی برای این کتاب مرا شگفت زده کرد. برای او دعا می‌کنم هر چند که پاداشی که خداوند به ایشان عطا می‌کند بزرگتر از دعای من است.

امیدوارم که خداوند به پسرانم، عبدالعلیم[2]، منیب مالک[3] و مبین محی[1] که مرا

1- Betty (Batul) BoWman.

2- Abdul Aleem

3- Muneeb Malik

در این امر مورد تشویق و حمایت خویش قرار دادند، جزای خیر دهد. همچنین از ملیحه[۲] و شاهانا[۳] به خاطر عشق و حمایت همسرانشان، سپاسگزارم.

از تمام برادران و خواهران مسلمان امریکایی به خاطر نگارش تجربیات شگفت انگیز خویش (که آن را در اختیار من قرار دادند) بسیار سپاسگزارم.

و در پایان باید از افرادی که داوطلبانه با موسسه «هادی»[۴] همکاری دارند تشکر کنم. مطمئنا انتشار این کتاب به ارتقاء علم و آگاهی عمومی از خدمات موسسه‌هادی کمک خواهد کرد و به کارشان در راه اسلام و دعوت به آن یاری خواهد نمود و خوانندگان این کتاب را با کار عظیمی که این موسسه انجام می‌دهد، آشنا خواهد کرد.

1- Mubeen mohyi

2- Maleeha

3- shahana

4 - Human Assistance and Development International= موسسه همیاری بشری و توسعه جهانی

پیش درآمد

این سفرهای به‌سوی اسلام، بازگو کننده ی داستان‌های واقعی است که این نو مسلمانان، خود، آن را بیان کرده‌اند. و این داستان‌ها نیز بیانگر تلاش‌ها و موفقیت‌های بعد روحی و معنوی انسان است. زیرا تلاش هر شخص برای این است که وجودی معنوی و روحانی داشته باشد. نو مسلمانی که اهل کشورهای غربی، به ویژه آمریکا هستند، این داستان‌ها را بازگو کرده‌اند. در مقابل هر داستانی که این جا نگاشته شده است، داستان‌های بسیاری ناگفته مانده است، زیرا شبیه این چنین ماجراهایی هر روز در امریکا در حال رخ دادن است.

تقریبا یک میلیارد از جمعیت جهان را پیروان اسلام تشکیل داده است و از میان این یک میلیارد، شش میلیون آن در ایالت متحده زندگی می‌کنند. روند گرایش به اسلام در آمریکا به گونه‌ای آرام ولی مطمئن صورت می‌پذیرد. بیشتر این نو مسلمانان، آمریکایی و آفریقایی هستند. علاوه بر این گروه نامبرده، زنان جوانی که بیشتر آن‌ها با همسرانی مسلمان در دانشگاه ازدواج کرده‌اند، نیز جمعیت این نو مسلمانان را تشکیل می‌دهد. هر اندازه تاکید به جنبه مادی انسان در آمریکا رو به افزایش است، توجه واقعی به جنبه‌های اخلاقی و ارزش‌های معنوی ادیان یهودی و مسیحی نیز کمرنگ‌تر می‌شود، اسلام، خلا معنوی انسان آمریکای را که ناشی از تاکید بیشتر آمریکا بر جنبه‌های مادی، (در مقابل جنبه‌های معنوی)، حرص مال‌اندوزی (اتلاف مواد طبیعی) و سطحی نگری و ریاکاری رسانه‌های گروهی، (مخصوصا تلویزیون و روزنامه‌ها) است، با تاکید بر جنبه‌های معنوی پر کرده است.

اسلام به زندگی هدف و نظم می‌بخشد و به فرهنگی که تکیه گاه آن معیارهایی بی‌ارزش است، معنی می‌بخشد و برای جامعه فقیر، بی‌خانمان و بیکار آینده‌ای درخشان را در نظر می‌گیرد. آن گونه که ماجراهای این کتاب بیان می‌کنند، اسلام

جای واقعی ادیان مسیحی و یهودی را در غرب خواهد گرفت.

مخاطبان کتاب

هدف از نگارش این کتاب دعوت به دین اسلام است. مخاطبان این کتاب سه دسته هستند: ۱- نو مسلمانان ۲- مسلمانان ۳- غیر مسلمانان.

۱- نومسلمانان: وقایع و تجربیاتی که در کتاب به قلم آمده، می‌تواند کمکی به نو مسلمانان باشد، زیرا هر نو مسلمانی که کتاب را می‌خواند نه تنها خود را در مشکلات این نو مسلمانان سهیم می‌داند، بلکه آگاهی یافتن از مشکلات این نومسلمانان در ادامه راه «سفر به‌سوی اسلام»، به نوعی تسلی خاطر می‌بخشد. همچنین فرد نو مسلمان با آگاهی از این مشکلات خود را در لذت فوران رحمت الهی و قرب او شریک می‌داند.

۲- مسلمانان: آنانی که اسلام را به ارث برده‌اند و راه آسانتری برای پیروی از دین دارند، می‌توانند با پروراندن حس مسوولیت در قبال دین، برای یادگیری از زیباییهای دین مبین اسلام گام بردارند. مخصوصا از همه مهمتر آگاهی عمیق از قرآن است که در واقع منبع حقیقت است و می‌تواند قلب انسان را دگرگون سازد. به طوری که در بیشتر این ماجراها منعکس می‌باشد حتی خود مسلمانان پرهیزگار نیز به خود می‌آیند زیرا در این ماجراها متوجه می‌شوند چقدر این نو مسلمانان تلاش و کوشش کرده و می‌کنند تا اسلام را به دیگران بشناسانند.

۳- غیر مسلمانان: غیر مسلمانانی نیز وجود دارند که درک نادرستی از اسلام دارند و تجربیات این نو مسلمانان می‌تواند تا حد زیادی به آن‌ها بیاموزد که به حقیقت اسلام پی ببرند. تمام این نو مسلمانان که در این کتاب از آنان سخن به میان آمده است، همگی اهل کشورهای غربی هستند. آن‌ها دارای فرهنگ و زبان مشترکند و همچنین در آمریکا دارای محیطی یکسانند. علاوه بر این غیر مسلمانانی هستند که علاقمندند درباره اسلام اطلاعاتی داشته باشند. مطمئنا این کتاب می‌تواند در این راستا به افرادی نیز که در جستجو حقیقت می‌باشند و می‌خواهند به اسلام بگروند، مفید واقع شود، خصوصا برای خانواده‌ها و دوستان این نو مسلمانان که نه فقط نسبت به نو مسلمانان کم لطفی و بی‌مهری می‌ورزند، بلکه آن‌ها را نیز از خود طرد می‌کنند.

بخش‌های مختلف کتاب: این کتاب شامل چهار بخش است.

بخش اول: بخش اول شامل مصاحبه با دوستان نو مسلمان است که به معرفی خواهران و برادران نو مسلمانی که زندگی نامه شخصی خویش را با نوشتن سفر به اسلام بیان داشته‌اند، می‌پردازد. این نو مسلمانان شامل افرادی هستند که یا شخصا آن‌ها را ملاقات کرده‌ام و یا از طریق تلفن و یا طبق برنامه‌ای منظم و از پیش تعیین شده با آن‌ها صحبت کرده‌ام. من، خود به زیبایی برادری در دین اسلام معتقد و معترفم. من تک تک این افراد را عضو خانواده خویش می‌دانم. همچنانکه پیامبر اکرم می‌فرماید: «امت اسلامی به مانند کالبد انسانی است که اگر عضوی از او به درد آید دیگر اعضای او نیز آن را حس خواهند کرد»[1] امیدوارم که این کتاب سبب خیری برای تمام خوانندگان باشد تا اینکه خود را در تجربیات این نو مسلمانان سهیم بدانند.

بخش دوم: بخش دوم شامل مقالاتی است که از اینترنت دریافت کرده‌ام. این مقالات شامل پاسخ‌هایی است به پرسش نامه‌ای که بنده در سایت اینترنتی اسلامیک[2] سایت قرار داده بودم و از افراد خواسته بودم در مورد سفرشان به اسلام مطلب بنویسند. خدا سپاسگزارم و اکنون احساس می‌کنم که تعداد این افراد رو به افزایش است و حقیقتا این سایت کاری بس بزرگ در این زمینه (دعوت) انجام داده است.

بخش سوم: بخش سوم خاتمه کتاب است. در پایان کتاب مقاله‌ای به عنوان «در جستجوی عدالت و تقوی، دو اصل حقوقی اسلام» که نوشته جناب آقای دکتر رابرت دیکسون کرین می‌باشد، آورده شده است. ما بسیار مدیون و سپاسگزار ایشان می‌باشیم که فصلی از کتابش را به عنوان «ساختن آینده: چالش‌ها و عکس العمل‌ها» در اختیار ما قرار داده است.

وقتی که نسخه‌ای از کتاب را برای بازبینی فرستادیم ایشان نه تنها با رضایت خاطر آن را پذیرفت بلکه خاتمه‌ای نیز بر آن افزودند. چگونگی سفر به اسلام خویش و نحوه اسلام آوردنش را نیز برای ما فرستادند (فصل ۲۱ کتاب به عنوان الگوهای دعوت در آمریکا) علاوه بر در اختیار قرار دادن این موضوعات و مطالب که درباره اسلام

۱- قال رسول الله: «مثل الـمومنين فِي تَرَاحُمِهِمْ وَتَوَادِّهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنه عُضْوًا تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الجسد بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى». (مترجم).

2- Islamic city Websit

نوشته‌اند ایشان با نوشتن مقاله اش، پلی کامل بین این مصاحبه‌ها با نو مسلمانان و اصول عمل به اسلام (که در ضمیمه کتاب به نگارش درآمده است) ایجاد نمودند، خصوصا با توضیحات کاملی که ایشان درباره قوانین اسلام به رشته تحریر در آورده‌اند.

بخش چهارم: همکارم سرکار خانم بتی باومن به این کتاب ضمایمی اضافه نموده‌اند که این ضمایم شامل ترجمه واژه‌های دینی به زبان انگلیسی، خلاصه‌ای از زندگی نامه پیامبر اکرم، لیستی از سوره‌های قرآن، چگونگی و ترتیب ادای نمازهای پنجگانه و نقشه قلمرو و اسلام در زمان پیامبر است. در بخش سپاسگزاری کتاب متذکر شدم که خواهر گرامی بتول باومن مرا به نوشتن این کتاب تشویق کردند و از ابتدای کتاب تا اتمام آن مرا یاری دادند که تقریبا نصفی از نوشتن کتاب بر دوش ایشان بوده است. بعد از مطالعه ضمایم کتاب با من هم عقیده می‌شوید که خانم باومن قابل مقایسه با خیلی از دانشمندان اسلامی است. ایشان فقط حدود سی و چهار جلد کتاب از کتاب‌هایی که مطالعه کرده‌اند در اینجا ذکر کرده‌اند.

ان شاء الله که ایشان تحقیقات و کارهای بیشتری را درباره اسلام به چاپ برسانند. ما از نگرش علمی ایشان به‌سوی تجربیات زندگی واقعی بعد از مسلمان شدنش چیزهای زیادی یاد خواهیم گرفت. امیدوارم که پروردگار به ایشان سلامت و تندرستی عطا فرماید و ایشان را در راه اهداف اسلامی یاری فرماید.

عنوان کتاب

رسول الله در حدیثی می‌فرمایند: در روز قیامت خورشید از مغرب طلوع می‌کند «احمد دیدت»[1] (یکی از اندیشمندان مسلمان) یکبار در یکی از سخنرانی‌هایش فرمودند که ممکن است منظور پیامبر از این حدیث این باشد که خورشید اسلام از مغرب زمین طلوع می‌کند.

بعد از سقوط دولت عثمانی که حدود هفتصد سال بر قسمت‌هایی از قاره آسیا و خاور میانه حکومت کرد و قلمرو حکومت آن‌ها تا قلب اروپا، ترکیه، اسپانیا و غیره پیش رفته بود. بعد از مدتی برده و بنده فرهنگ غربی قرار گرفتند و شان و وقار خویش را از دست دادند. اما اسلام برای همیشه در قلب افراد جویای حقیقت می‌ماند.

پروردگار در قرآن، می‌فرماید که: «ای مردم اگر شما در راه خدا قیام نکنید ما ملتی دیگر را از میان شما برای قیام بر می‌گزینیم» و این همان است که امروزه درحال

1- Ahmed deedat.

وقوع است. در کشورهای اسلامی، بیشتر کشورهای شرق جهان، کم کم دین و مذهب در حال زوال است اما در کشورهای غربی اسلام در حال رشد و پیشرفت است و نو مسلمانان در این کشورهای غربی اسلام در حال رشد و پیشرفت است و نومسلمانان در این زمینه آگاهی‌ها و دانش زیادی را به ارمغان می‌آورند. دانشمندان مشهور علمای بزرگ علم، پزشکان، استادان و بسیاری دیگر از شخصیت‌های معروف به اسلام روی می‌آورند و به تبلیغ دین اسلام می‌پردازند. بسیاری از کتاب‌های دینی که به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی، اردو (پاکستانی و زبان هندی) به نگارش در آمده‌اند، اغلب به زبان انگلیسی، فرانسوی و آلمانی نیز ترجمه شده‌اند. قرآن سمبل عقلانیت، حقیقت و معنویت برای افراد تحصیلکرده و خردمند شده است. هر روز یک کتاب جدید درباره موضوعات گوناگون اسلامی منتشر می‌شود. دانشمندان نو مسلمان و غیر مسلمان متخصص در تاریخ و دین درباره اصول اسلام وسیره رسول الله کتاب‌های گوناگونی تالیف کرده‌اند. (و به نگارش در می‌آورند).

اسلام دینی است که به سرعت در جهان در حال رشد است مخصوصا در جهان غرب، و بدین دلیل است که ما عنوان «اینک خورشید از غرب طلوع می‌کند» را برای این کتاب برگزیده‌ایم.

مقدمه‌ای از خانم مظفر حلیم

هیچگاه فکر می‌کردم که بتوانم کتابی درباره هیچ موضوعی به نگارش درآورم چون بهتر است اعتراف کنم که در دوران تحصیل دانش آموز یا دانشجوی خوبی نبوده‌ام. بیشتر به فعالیت‌های جنبی از قبیل ورزش، نمایشنامه، تئاتر، بحث و گفتگو علاقه داشتم. در سال ۱۹۹۵ از دانشگاه کراچی پاکستان در رشته روانشناسی و تاریخ اسلام فارغ التحصیل شدم. دوست داشتم با خواندن حقوق، راه پدر بزرگم را ادامه دهم.

پدر بزرگم رییس دادگستری یکی از ایالت‌های هند بود. او مدام مرا تشویق می‌کرد که قاضی شوم و همیشه به من می‌گفت: «تمام شرایط و خصوصیات یک قاضی خوب را داری» شاید حق با او بود. یکی از استعدادهای خوب من سخنوری است به همین سبب در جلسات بحث و گفتگو، جایزه‌های زیادی را دریافت می‌کردم. در دانشکده حقوق پذیرفته شدم و یک سال هم در آن جا تحصیل کردم. قبل از این که سال دوم تحصیلم را به اتمام، ازدواج کردم و به جای این که تحصیلاتم را دررشته حقوق به اتمام برسانم، ترجیح دادم کدبانوی خوب برای خانه و مادری دلسوز برای بچه‌هایم باشم.

همسرم به عنوان یک حقوقدان زبده برای شورای تحقیقات علمی صنعتی[۱] پاکستان کار می‌کرد وسر دبیر مجله سانتیفیک جورنال[۲] بود که این مجله جزو صد مجله برتر و مطرح جهان است. در سال ۱۹۶۴ برای یک برنامه آموزشی به انتشارات پرگامون در آکسفورد[۳] انگلستان رفت و من در این سفر او را همراهی کردم و باید بگویم این اولین دیدار من از غرب بود. انگلسی‌ها معمولا خیلی سخت با آدم دوست می‌شوند و ولی

1- Pakestani council of Scientifc Industrial Research (PCSIR).

2- Scientific Journal.

3- Pergamon Press.

خوشبختانه من در آن جا دوستان زیادی پیدا کردم. ما منزلی در شهر کوچک «ویتلی»[1] حدود هفت مایلی شهر آکسفورد اجاره کردیم. جای خوبی بود اما متاسفانه مردم آن جا هیچ اطلاعی از اسلام و مسلمانان نداشتند. یک بار با دوستان خارجی‌ام صحبت می‌کردیم که ناگهان موضوع دین پیش آمد. وقتی من درباره مفهوم خدا صحبت کردم همه تعجب کردند. خانمی به نام دیبی[2] گفت: اگر اسلام این گونه است که شما می‌گویید، پس من مسلمانم. چون هیچ وقت اعتقاد نداشته‌ام که مسیح خداست و یا پسر خدا است. همسرش از اینکه این خانم به اسلام علاقه نشان داد، خشنود نبود. حتی همسرم نیز از اینکه باعث اختلاف بین آن زن و شوهر شدم، از دست من عصبانی شد. حالا امروز خیلی ناراحتم و احساس گناه می‌کنم که چرا نتوانستم به آن خانم کمک کنم.

دوست دیگری داشتم به نام یهووا ویتنس[3]. درباره دین خیلی با هم صحبت کردیم. من انجیل را خواندم و یک جلد کلام الله مجید (قرآن) به او هدیه دادم که بخواند. یکبار به او گفتم که کتابی درباره زندگی حضرت عیسی دارم. می‌خواهم آن را به شما بدهم که مطالعه کنید. او در عوض از من خواست که کتابی درباره زندگی پیامبر اکرم به او بدهم که بخواند. همیشه می‌گفت که من به دنبال حقیقت هستم. برایش دعا کردم و از خداوند خواستم که او را هدایت کند و این اولین برخورد من با یک مسیحی بود. در سال ۱۹۸۰ ما به امریکا رفتیم. در همان ابتدا من با خودم فکر کردم که مهاجرت به آمریکا نباید فقط به منظور تحصیلات خوب بچه‌هایمان و زندگی بهتر باشد، بلکه باید دلیل قوی‌تری در پشت همه این‌ها نهان باشد و آن احتمالا ماموریتی برای تبلیغ دین اسلام بود. آمریکا سرزمین فرصت‌هاست و بدون شک سرزمینی است که برای پذیرش اسلام آماده و مهیاست.

در سال ۱۹۸۱ در مرکز اسلامی سنت لوس با خانم بتی آشنا شدم. وقتی از دوستانش درباره او سوال کردم متوجه شدم که دچار اختلالات روانی شده است. بعد از مسلمان شدنش زندگی سختی را با همسر و دو پسرش داشته است. وقتی او را ملاقات کردم در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود. کسی با او صحبت نمی‌کرد. معلوم بود که از نظر ذهنی ناراحت است. قلبم تند تند می‌تپید، نزدیکش شدم و دستش را

1- Weatly.

2- Daiby

3- Jehovahs Witness

گرفتم و گفتم، سلام علیکم، به من نگاه کرد و گفت، علیکم السلام، برای مدتی با هم صحبت کردیم و بعد شماره تلفن همدیگر را یادداشت کردیم. وقتی از او دعوت کردم که به ملاقات من بیاید خیلی خوشحال شد. منزل من حدود سی مایل با محل زندگی او فاصله داشت. ولی با این وجود باز هم به دیدن من می‌آمد و درباره مسائل گوناگونی که با آن‌ها مواجه بود، صحبت می‌کردیم.

در سال ۱۹۸۳ همسر من به علت بیماری سرطان فوت کرد. در سال ۱۹۸۴ به منظور انجام حج عمره و همچنین زیارت مدینه منوره به عربستان سفر کردیم. در مسجد و النبی با یک خانم انگلیسی آشنا شدم و از او خواستم که اگر کمکی از دست من بر می‌آید، وظیفه خود می‌دانم که به او کمک کنم.

اولین بار بود که به عربستان آمده بود وزبان عربی را به خوبی نمی‌دانست. در مسجد با هم گشتی زدیم و طریقه فرستادن صلوات بر پیامبر اکرم و دعا کردن را به او آموختم. با هم با تاکسی به زیارت اماکن متبرکه مدینه رفتیم. این کار من برای او کمک خوبی بود. خیلی خوشحال بود و مدام می‌گفت، من این زیارت مدینه را که با همراهی تو انجام دادم هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. وقتی از هم جدا شدیم خیلی ناراحت شدیم.

در سال ۱۹۸۹ زمانی که به دیدار خویشاوندانم در پاکستان رفته بودم با یک خانم فرانسوی آشنا شدم. اسم او مریم فاطیما[1] بود. او صوفی[2] بود. همسرش در مدینه شغل مهمی داشت. همیشه سعی می‌کنم که با او تماس داشته باشم. در سال ۱۹۹۲ با یک جوان انگلیسی به نام عبدالرحیم آشنا شدم او می‌خواست با دختر پسر عمویم ازدواج کند. خیلی تحت تاثیر ایمان قوی او قرار گرفتم. وقتی از او پرسیدم که کی مسلمان شده‌ای؟ به من گفت که من مسلمان به دنیا آمده‌ام. و این گفته مرا به تعجب واداشت.

احساس کردم او سعی می‌کند همسر و خانواده همسرش را به دین دعوت نماید. هر هفته چهارشنبه‌ها در منزلش جلسات مذهبی برگزار می‌کردیم.

او برای چهل تا پنجاه نفر غذا درست می‌کرد. غذا به شیوه اسلامی سرو می‌شد. یعنی چهار تا شش نفر با هم از یک ظرف غذا می‌خوردند. در زمانی که در لندن بودم در خیلی از جلساتش شرکت کردم. خیلی برایم جالب بود که دختران زیبای انگلیسی حجاب به سر داشتند و بسیار در مورد اسلام اظهار علاقه می‌کردند.

1- Maryam Fatima.

2- sufi.

در زندگیم به دنبال خواهران و برادرانی هستم که به اسلام می‌گروند. نمی‌خواهم هیچ فرصتی را برای آشنایی و کمک به آن‌ها از دست بدهم. احساس می‌کنم آن‌ها به حمایت و تشویق و کمک ما احتیاج دارند. به خاطر این که بسیاری از آن‌ها وقتی مسلمان می‌شوند، از طرف خانواده و... طرد می‌شوند.

به یاد می‌آورم که در سال ۱۹۸۷ یک خانم مسلمان آمریکایی آفریقایی را در مسجد لوس آنجلس دیدم. در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود و گریه می‌کرد. نتوانستم از پرسش درباره دلیل گریه‌اش خودداری کنم. او هیچ جا و هیچ کسی نداشت. شماره تلفن خود را به او دادم. هر وقت که چیزی احتیاج داشت، به من خبر می‌داد. حالا مدتی است که از او هیچ اطلاعی ندارم. خیلی سعی کردم که او را پیدا کنم، اما موفق نشدم.

درسال ۱۹۸۸ در مورد طرح مدرسه زندان و نتورا[1]چیزهایی شنیدم. انجمن دانشجویان مسلمان[2] یوسی ال ای هر یک شنبه به آنجا می‌رفتند که به نومسلمانهایی که در زندان مسلمان شده بودند، کمک کنند. پیوستن به این طرح تجربه مهمی برای من بود. اگر چه نتوانستم کار زیادی برای آن‌ها انجام دهم، اما حداقل می‌توانستم از نظر اخلاقی به دختران و پسران جوان کمک کنم. هر وقت که به آنجا می‌رفتم، ایمان من افزایش می‌یافت و لذت روحی خاصی از صحبت کردن با این مردم به من دست می‌داد. یک بار در مراسم عید در مدرسه زندان شرکت کردم. مرد جوانی (که به جرم قتل محکوم شده بود) به جایگاه رفت و شروع به سخنرانی کرد. او گفت که در این زندان مثل حیوان زندگی می‌کردند، حتی بدتر از حیوانات باغ وحش، در سلول‌های کوچک به سر می‌بردند. اما همین بدبختی‌ها باعث شد که رحمت الهی شامل حال ما بشود. به آن‌ها اجازه داده بودند که به دین اسلام بگروند و همین باعث شده بود که آن‌ها از نظر شخصیتی به درجات والایی برسند که از راه‌های دیگر غیر ممکن بود. دختر دیگری بلند شد که حجاب بر سر داشت و درباره زندگی پیامبر اکرم سخنرانی کرد. در آنجا انسان احساس می‌کرد که چقدر این دختر خانم پیامبر را دوست دارد. از آنان پرسیدم چگونه این همه درباره قرآن و سنت یاد گرفته‌اند؟ آن‌ها گفتند که بیشتر وقت شان صرف خواندن کتاب‌های اسلامی و ترجمه انگلیسی قرآن می‌شود. زیرا که زبان عربی نمی‌دانستند. در ماه ژوئن در سال ۱۹۹۳ با یک خانم آمریکایی به نام بتی

1- Ventura Scool Prison project

2- The Muslim Student Association (MSA)

باومن[1] در یک کنفرانس اسلامی در لوس آنجلس آشنا شدم. درست یک ماه قبل او مسلمان شده بود. مقاله را به من داد و گفت که این مقاله را برای دوستان و خویشاوندانش به عنوان دعوت به اسلام فرستاده است. خیلی تعجب کردم که چگونه من نتوانسته‌ام در طول زندگیم چنین عملی را انجام دهم. در حالی که او در مدت کمی که به اسلام گرویده بود شروع به تبلیغ دین اسلام کرده بود. از آن به بعد تصمیم گرفتم با او مصاحبه‌ای داشته باشم و آن را چاپ کنم. با سردبیر روزنامه پاکستان لینک[2]، فیض الرحمان صحبت کردم. او قبول کرد و اولین مصاحبه در نوزدهم آگوست ۱۹۹۵ در روزنامه چاپ شد. انجمن مسلمانان لوس آنجلس این مصاحبه را خیلی پسندید. از آن به بعد به من و خانم بتی تلفن‌های زیادی شد. این تجربه باعث شد که من فرصت‌های دیگری بیابم که مصاحبه‌های دیگری داشته باشم و همه مصاحبه‌ها در روزنامه پاکستان لینک چاپ شدند.

نو مسلمان‌های زیادی مایل بودند که در این زمینه با من همکاری داشته باشند. من یک پرسش نامه درست کردم و از آن‌ها خواستم که درباره سفر به اسلام خودشان بنویسند. بعد از ملاقات‌های شخصی با آن‌ها، مقالات زیادی جمع آوری کردم. این مقالات قسمت عمده این کتاب را تشکیل می‌دهند. همچنین مقالات دیگری از منابع مختلف را دراین کتاب گنجانده‌ام.

خیلی مشتاقم که کار دعوت را انجام دهم. علاوه بر این به این برادران و خواهران مسلمان علاقه دارم و همین هم باعث شد که این مقالات را در کتابی به چاپ برسانم. می‌خواهم این کتاب را به چاپ برسانم تا افراد دیگری در این تجربیات زیبا با من سهیم باشند. برای چاپ این کتاب و بر جای گذاشتن چیزی بعد از مرگ خویش به عنوان صدقه جاری از خداوند یاری و راهنمایی می‌جویم. وقتی شما این کتاب را می‌خرید نیتی خیر دارید و در یک کار خیر سهیم می‌شوید. ثواب حاصل از خرید آن کتاب از آن سازمان خیریه هادی[3] (HADI) می‌باشد.

مظفر حلیم
لس آنجلس، کالیفرنیا
رمضان ۱۴۱۹، ژانویه ۱۹۹۹

1- Betty Bawman

2- Pakistan Link

3- Human Assistance & Development International همیاری بشری و توسعه جهانی

مقدمه‌ای از خانم بتی باومن

بیش از چهل سال پیش مریلند[۱] محل سکونتم را به قصد کالیفرنیا ترک کردم تا بخت و اقبال خویش را جستجو کنم. این جستجو با کلمات گهربار پیامبر گرامی، حضرت عیسی، آغاز گردید:

جستجو کن، خواهی یافت، بپرس. خواهی گرفت. در را بزن بر روی تو باز می‌شود. [انجیل متی ۷:۷].

و با کلمات گهربار پیامبر اکرم حضرت محمد خاتمه یافت:

شتر خود را ببندید و به خداوند توکل نمایید.

من بیشتر از هزار کتاب درزمینه‌های مختلف از قبیل روان شناسی، جامعه شناسی، انسان شناسی، مذهب، تاریخ و فلسفه این دو پیامبر به منظور یافتن حقیقت مطالعه کردم. مخصوصا به فیمینیزم[۲]، روانشناسی کارل یونگ[۳] و متافیزیک عصر جدید[۴]، با تاکید ویژه بر دین یهود[۵]، تایبتان[۶]، ذن بودائیسم[۷]، یوگا[۸] و هندویسم[۹]

1- Maryland

2- Feminism _(جنبش طرفداری از حقوق زنان ـ مترجم)

3- Carl Jung

4- New Age Metaphysics

5- Judaism

6- Tibetan

7- Zen Buddhism

8- Yoga

9- Hinduism

(یوگاننداو راماکریشنا[1]) یوپانیشادز[2] و بهاگوادجیتا[3] علاقه وافر داشتم. هر یک از این نظام‌های روحانی به بعضی از سوال‌های من جواب داد، اما در عوض سوال‌های دیگری را برای من به وجود آورد. همیشه چیزی بود که من نمی‌دانستم چیست.

همچنان که در ماجرای مسلمان شدنم (فصل ۱) توضیح داده ام، سرانجام آنچه را که چهل سال در پی آن بودم، یافتم: راهی برای معنا بخشیدن به هر چیز در دنیایم ـ از ذرات ریز اتمی گرفته تا کهکشان‌های غول پیکر و هر آنچه ما بین این دو است. انسان موجودی است که در نقطه وسط این محور قرار دارد. یعنی، محوری که در یک طرف آن کوچکترین شیء و در طرف دیگر کهکشان‌های عظیم قرار دارد. متاسفانه جنبه مادی بشر بر جنبه معنوی تسلط یافته است. مابیشتر از جهان بیرون خود خبر داریم تا جهان درونی‌مان. ما می‌توانیم یک فرد را به کره ماه بفرستیم ولی نمی‌توانیم با جهان اطرافمان در صلح و آرامش زندگی کنیم. آموزش ملی ما بیشتر بر جنبه درونی فرد تاکید دارد تا جنبه بیرونی او. همیشه این مثل قدیمی را به یاد می‌آورم: ما بیشتر و بیشتر درباره چیزهای کم اهمیت می‌آموزیم و به زودی همه چیز را درباره هیچ خواهیم دانست. به عبارت دیگر، بیشتر درباره جهان مادی تحقق می‌کنیم تا جهان معنوی. بی‌توجهی ما به عنوان یک ملت درباره جهان معنوی یک بی‌توجهی مطلق است. به این افتخار می‌کنیم که «شیوه زندگی» ما برتر از تمام ملت‌های دیگر در جهان است. در هیچ جای دیگر این رخوت معنوی مثل آنچه که در آمریکا دیده می‌شود وجود ندارد.

همچنان که حضرت مسیح پسر مریم می‌فرماید: انسان نمی‌تواند شراب جدید را در بطری کهنه بریزد (متی ۹ـ۱۶). این کلمات دقیقا جامعه امروزی آمریکا را توصیف می‌کند. شراب روحی همیشه زنده و ظرف پذیر است اما لازم است ظروفی انعطاف پذیر برای جا دادن این شراب وجود داشته باشد. آن‌هایی که قلب و ذهن مستعد دارند، زود به حقیقت می‌رسند. در حالی که آنهایی که قلبشان به خاطر غرور و ذهن شان به علت غفلت و بی‌توجهی مکدر شده است به سختی به حقیقت می‌رسند.

1- Yongananda and Ramakrishma

2- Upanishads

3- Bhagavad Gita

گروه دوم تنها مختص آمریکایی‌های اصیل نیست بلکه مردمان کشورهای مسلمان مقیم آمریکا را هم شامل می‌شود که اسلام، ایمان و عقیده‌شان را از دست داده‌اند. در حال حاضر جامعه آمریکا با آغوش باز آماده پذیرایی دین مبین اسلام می‌باشد و من خوشحالم و افتخار می‌کنم که این رنسانس اسلامی در جامعه آمریکا در حال وقوع است. روند گرایش به اسلام نه تنها در آمریکا بلکه در مساجدی که اسوه حسنه (پیامبر) را نیز فراموش کرده‌اند در حال افزایش است. نو مسلمان‌هایی همچون یحیی امریک[۱] و جفری لنگ[۲]، نو مسلمان‌های دیگر و آن‌هایی را که مسلمان به دنیا آمده‌اند از لحاظ روحی و معنوی تقویت و تغذیه می‌کنند. مطمئنا این نو مسلمانان مشمول این فرموده حضرت عیسی می‌شوند که می‌فرماید: از کردارشان آن‌ها را خواهید شناخت (انجیل متی ۱۶ـ۷) باید اضافه کنم که دانشمندان نو مسلمان و آن‌هایی که شرایط پذیرش دین مبین اسلام را دارند (از قبیل افرادی چون آن ماری شیمل[۳]، جان رینارد[۴]، ویلیام شیتیک[۵]، ویکتور دانرو[۶]) با نوشتن کتاب‌هایی به منظور تبلیغ اصول معنوی اسلام و پیامبر اکرم خود را وقف این دین و پیامبر کرده‌اند.

از دعوت صحبت کنم، بنده بسیار خوشحال هستم و افتخار می‌کنم که در نوشتن این کتاب با مادر خوانده خویش خانم مظفر حلیم همکاری می‌کنم. او بود که به من یاد داد که یک مسلمان واقعی باشم و تشویق‌ها و حمایت‌های او باعث شد که من در این راه (صراط مستقیم) پایدار بمانم.

امروز یک نو مسلمان بودن در آمریکا بسیار مشکل است. مخصوصا برای آن‌هایی که بعد از مسلمان شدن ازطرف خانواده و دوستانشان طرد می‌شوند. بسیاری از مساجد در آمریکا به این موضوع می‌پردازند. اما در این مساجد امکانات کافی برای آموزش این نو مسلمان در زمینه‌های قرآن، زبان عربی و... یافت نمی‌شود.

1- Yahiya Emerick.

2- Jeffrey Lang

3- Annemarie Schimmel

4- John Renard

5- William Chitick

6- Victor Danner

در این زمینه بنده به فراهم کردن امکانات برای این نو مسلمان بسیار علاقمندم؛ به عنوان یک کار و فعالیت جنبی در طول این سال‌ها به جمع آوری اصطلاحات لاتین، یونانی، فرانسوی، آلمانی و سانسکریت در واژه نامه‌های گوناگون مشغول شده‌ام و هم اکنون در حال اتمام ترجمه یک واژه نامه عربی هستم. اخیرا هم کتاب کوچکی شامل ۲۳ سوره قرآن، ویژه نو مسلمانان ک ترجمه آسانی از عربی به انگلیسی است را تکمیل کرده‌ام. کار بعدی‌ام ان شاء ا... در مورد سیره رسول الله خواهد بود. امیدوارم که خداوند (سبحان و تعالی) پاداش کوشش‌های این نو مسلمانان را به آن‌ها عطا فرماید و آن ایمان و اعتقادی را که پیامبر و همسران آن حضرت و آل و اصحابش از آن بهره مند بودند را نیز نصیبشان بفرماید.الحمدلله!.

در اینجا لازم می‌دانم که عبارتی از مقدمه جناب آقای دکتر رابرت کرین را یادآوری کنم که می‌نویسد: «این کتاب به این منظور به نگارش در آمده است که به شما نشان دهد چگونه به جاذبه قرآن و حب رسول الله و لذت اسلام پی ببرید. هدف از اضافه نمودن ضمیمه‌های آخر کتاب این است که این ضمیمه‌ها بتواند به عنوان منابعی قابل دسترس در جهت ارتقاء سطح آگاهی نو مسلمانان نسبت به دین مبین اسلام و حیات حضرت محمد مفید واقع شوند. ان شاء الله در حالیکه از گنجینه‌ای به نام اسلام لذت می‌برید، سفر شما نیز مثمر ثمر واقع شود.

بتی باومن (بتول) لس آنجلس ـ کالیفرنیا
رمضان ۱۴۱۹ قمری ـ ژانویه ۱۹۹۹ میلادی

پیش گفتاری از خانم بتی (بتول) باومن

توضیحات زیر از کتاب جناب آآقای «مولانا وحیدالدین خان»[1] به عنوان «محمد ـ پیغمبری برای تمام بشریت»[2]، زمینه انجام مصاحبه را با نو مسلمانان آمریکا فراهم آورد. وی به خوبی مشکلاتی را که مسلمان آمریکا با آن مواجه هستند مشخص کرده است یعنی مشکل عدم پذیرش، تقبل و حمایت از نو مسلمانان از جانب مساجد و سازمان‌هایی که مسلمانان آن‌ها را اداره می‌کنند.

در خاتمه کتاب ما راه حلی برای این چالش غیر منتظره و غیر معمول که همه نو مسلمان در سراسر آمریکا با آن مواجه هستند، ارائه می‌دهیم.

به طوری که این مسلمانان به منظور عمل به تعلیمات اسلام در مساجد محلی و سازمان‌های اسلامی در حال انجام آن می‌باشند. مولانا در فصل هفدهم کتابش به عنوان جلوه نبوت در عصر حاضر می‌گوید:

در حالی که تلاش‌های پیامبر و پیروانش مسیر تاریخ بشریت را دگرگون کرد؛ تلاش‌های مسلمین امروز فقط مشکل را وخیم‌تر کرد. این تناقض ناشی از تفاوت روانشناختی است که در پس تلاش مسلمین اولیه از یک طرف و مسلمین (هنوز هم همین مشکل برای مسلمیت عصر حاضر نیز وجود دارد) از طرف دیگر می‌باشد. در حالی که اولی تحت تاثیر یک حس اکتشافی است دومی تحت تاثیر یک حس سردرگمی است (ص ۲۳۳).

حس اکتشاف انسان را با یک روحیه سیری ناپذیر می‌کند و یک حس زنده و یک تحرک مقابله ناپذیر در اعمال انسان ایجاد می‌کند. حس سردرگمی از طرف دیگر تمام

1- Maulana Wahiduddin Khan

2- Muhammad-A prophet for All Humanity

تلاش‌های انسان را با شک مواجه می‌سازد.

وقتی انسان با چنین احساسی آزار داده شود، از انجام فکر یا کار مفید ناتوان خواهد بود. مسلمانان اولیه با یک حس اکتشاف تحریک شدند. به همین خاطر آن‌ها نمونه بی‌نظیری از یک کار پر تحرکی انجام دادند.

جنبش‌ها و حرکت‌های مسلمانان معاصر ریشه در یک حس سردرگمی دارد. به خاطر همین، باعث به وجود آمدن نمونه‌های بی‌سابقه‌ای از سیاست‌های نامفهوم و کارهای نافرجام شده است. (ص ۲۳۵)

بدون شک، این واقعیت که یک حس اکتشاف باعث به وجود آمدن ثبات شخصیت می‌شود، منفی بافی چیزی است که از یک حس سردرگمی نشات می‌گیرد.

این شیوه کار یک فرد مثبت است. کارکرد یک شخصیت منفی کاملا متفاوت است. منفی بافی نتیجه غریزه است تا حقیقت. منفی بافی طبیعت مردد و شک آلود ایجاد می‌کند که مانع انجام کارهای با مفهوم می‌شود و یا باعث همکاری با بیگانگان می‌گردد. این جاست که مسلمانان عصر حاضر از دین نیاکان خویش دور می‌شوند.

پیامبر اسلام انقلاب بی‌سابقه‌ای برای جهان ارائه داد. نمونه‌ای که باعث به وجود آمدن احساس عمیقی از اکتشاف معنوی شد که از راه نمایش بی‌نظیری از فضیلت‌های برتر به دست می‌آید.

بخش اول:

مصاحبه با دوستان شخصی

فصل یکم: آمریکا پذیرای دین اسلام است

بتی (بتول) باومن[1]

در ژوئن ۱۹۹۳ زمانی که در کنفرانس اسلامی مسلمانان امریکا، در لوس آنجلس شرکت کردم، با یک خانم زیبای آمریکایی به نام بتی باومن که بسیار با وقار و اندیشمند هم به نظر می‌رسید آشنا شدم. وقتی که با هم، هم صحبت شدیم متوجه شدم که حدود چند هفته پیش به دین اسلام گرویده است.

خیلی زود با هم آشنا شدیم. به او گفتم اگر اشکالی ندارد می‌خواهم شما را بتول صدا بزنم. در جواب گفت آه! خیلی هم خوب است، اما معنی‌اش چیست؟ گفتم که لقب دختر گرامی پیامبر اکرم حضرت فاطمه است. گفت خوب که اینطور، از این به بعد من هم شما را مادر خوانده خویش صدا می‌زنم. آدرس و شماره تلفن همدیگر را یادداشت کردیم. سپس همدیگر را در آغوش گرفتیم و از هم جدا شدیم. حالا با هم تماس تلفنی داریم و گاهی اوقات نیز نزد من می‌آید و بدین طریق به هم نزدیک شده ایم. من احساس می‌کنم که ایمانش از ایمان بسیاری از ما بیشتر است حتی بیش از ما از دین اسلام اطلاع دارد. آنچه در زیر می‌آید مصاحبه‌ای است که ایشان با روزنامه پاکستان لینک انجام داده است.

سلام علیکم خانم بتول، دوست دارید که از سفرتان به اسلام برای ما تعریف کنید؟

خوب، هم چنانکه شما می‌دانید، سرگرمی من بیشتر مطالعه کتاب است. قبل از این که دین اسلام را بپذیرم در حدود بیش از ۱۰۰۰ جلد کتاب مطالعه کردم. خیلی از این کتاب‌ها درباره موضوعات معنوی و روحانی از قبیل کتاب مقدس، تاریخ یهودیت،

1- Betty (Batul) Bowman.

بودایی، بها گوابجیتا، یوگانندا و راماکریشنا بودند. چندین ماه قبل از این که مسلمان شوم، کتاب‌های زیادی درباره مالکوم ایکس[1] از جمله زندگی‌نامه او را مطالعه می‌کردم.

چگونه مسلمان شدم؟

در ماه مارس ۱۹۹۳، به مطالعه در زمینه تصوف روی آوردم و کتاب‌های زیادی در این زمینه مطالعه کردم و به مراکز معروف طریقت مراجعه کردم تا این که یک معلم طریقت یافتم، ایشان چندین جلد کتاب ویژه به من دادند که مطالعه کنم، بعدا متوجه شدم که اگر بخواهم طریقت و تصوف را مطالعه کنم لازم است که مسلمان باشم. در نتیجه دایرة المعارف فشرده اسلامی[2] (نوشته سریل گلسی[3]) را از اول تا آخر و او به واو خواندم.

مدتی بعد در ۲۳ ماه می۱۹۹۳ به مرکز اسلامی کالیفرنیای شمالی (در لس آنجلس) رفتم و در کلاس‌هایی که برای نو مسلمانان بر پا می‌شد، شرکت کردم، از برادر گرامی آقای سمیر اتمن[4] وعده ملاقاتی گرفتم؛ به این منظور که چیزهایی درباره دین اسلام از ایشان بپرسم. ایشان چندین سوال از من پرسیدند و به من گفتند که شما هر چه که درباره اسلام لازم است قبلا یاد گرفته اید، بنابراین تنها چیزی که لازم است انجام دهید این است که شهادتین را به زبان آورید و مسلمان شوید. این گفته مرا بسیار متعجب کرد.

یک جوری احساس کردم که حق با ایشان است، بنابراین شهادتین را به زبان آوردم و مسلمان شدم. سپس ایشان به من گفتند که شما می‌توانید بقیه زندگی تان را صرف یادگیری و عمل به دین مبین اسلام کنید و به راستی آنچه که گفتند صحیح بود.

بعد از آن دیگر در زمینه تصوف به مطالعاتم ادامه ندادم. زیرا متوجه شدم، مطالعه درباره اسلام مرا بیشتر راضی می‌کند. متوجه شدم که خداوند سبحان و تعالی با عقل کلش مرا به جای اینکه مستقیما به دین اسلام هدایت کند غیر مستقیم راه دین اسلام را به من نشان داد.

حالا چه کتاب‌هایی مطالعه می‌کنید؟

هر چه که بیشتر قرآن را مطالعه می‌کنم بیشتر به خدا نزدیک می‌شوم. من فکر می‌کنم وظیفه هر مسلمان است (تا آنجا که می‌تواند) قسمتی از وقت خویش را صرف

1- Malcom X

2- Concise Encyclopedia of Islam

3- Cyil Glasse

4- Sammer Etman

مطالعه، فهم و حتی حفظ قرآن کند. بدون راهنمایی قرآن زندگی برای ما پوچ و بی‌معنی است. زمانی که قرآن را مطالعه می‌کنم احساس می‌کنم که به دنیای دیگر وارد شده‌ام و در نتیجه سفر من به اسلام دارای لذتی پایان ناپذیر و سعادتی جاویدانی می‌گردد.

ابتدا ترجمه قرآن محمد مارمدیوک پیکتال[۱] را می‌خواندم تابیشترین آگاهی را در کمترین زمان به دست آورم. سپس قرآنی را که در عربستان سعودی منتشر شده و یوسف علی[۲] آن را ترجمه کرده بود (با دو هزار صفحه و شش هزار پاورقی) مطالعه کردم. هر چند که حدود یک سال طول کشید تا آن را به اتمام برسانم اما در عوض چیزهای زیادی درباره تاریخ اسلام و مضمون و مفهوم نزول قرآن بر پیامبر اکرمﷺ یاد گرفتم. توانستم بعضی از سوره‌های کوچک قرآن را به درستی قرائت کنم و حتی تعدادی از آن‌ها را نیز از بر کردم.

آیا جامعه اسلامی در این زمینه (کسب آگاهی بیشتر درباره اسلام) به شما کمک کرده است؟

بله، البته که کمک کرده، من به کنفرانس‌های اسلامی و دعوت‌های مختلف می‌روم. به دیدن مراکز اسلامی و مساجد می‌روم تا سخنرانی‌ها و گفتگوهای مختلف شرکت کنم.

اولین کنفرانسی که شرکت کردم کنفرانس اتحادیه مسلمانان آمریکا بود که در ژوئن ۱۹۹۳ برگزار شد و من در آنجا شما را ملاقات کردم و آخرین آن (تاکنون) کنفرانس سیره بود که به وسیله جامعه اسلامی اورنج کانتی[۳] برگزار شد.

هیچ اتفاق خاصی در این راه برایتان پیش آمده است؟

از تمام نو مسلمانان آمریکایی در مساجد آمریکای ـ افریقایی با آغوش باز استقبال می‌شود. زیرا که همه ما دارای یک فرهنگ مشترک انگلیسی و آمریکایی هستیم. مهمترین مشکلی که هر نومسلمانی در آمریکا با آن روبرو است این که در مساجد پاکستانی همه با زبان اردو صحبت می‌کنند. در نتیجه اگر چه مسلمانان در این مساجد افرادی دوست داشتنی هستند، نو مسلمانان از نظر فرهنگی و زبانی احساس تنهایی و غربت می‌کنند. البته در مساجد اعراب نه تنها مسلمانان به زبان عربی صحبت

1- Muhammad Marmaduke Pickthall

2- Yusuf Ali

3- Islamic Society of Orange Country

می‌کنند، بلکه به نظر می‌رسند این مسلمانان تا حدودی رفتار سرد و غیر دوستانه در مقابل نو مسلمانان دارند.

دومین مشکل مهم دیگر برای این نو مسلمانان، مسئله عدم همکاری میان مساجد است و این موضوع خصوصا برای نو مسلمانی مثل من که می‌خواهند چیزهای بیشتری از اسلام بدانند، بسیار مهم است و این کار (آگاهی بیشتر ازدین اسلام) با حضور در کنفرانس‌های عمومی مخصوصا کنفرانس‌هایی که برای زنان برگزار می‌شود صورت عملی به خود می‌گیرد.

هیچ راهی برای اینکه از کنفرانس‌های مختلف اطلاع کسب کنید وجود ندارد چرا که نه رهبری منسجم و سازمان یافته‌ای و نه یک شبکه درستی در لس آنجلس وجود ندارد که بتواند تمام وقایع مهم در هر مسجد و در هر ماه را در نواحی جنوبی کالیفرنیا به اطلاع عموم برساند. کانالی که از آن طریق بتوان از کنفرانس‌های مختلف باخبر شد، وجود ندارد.

ما گاهی اوقات به صورت اتفاقی از یک سری کنفرانس‌ها باخبر می‌شویم که البته کار سختی است. برای هر نو مسلمانی چنین به نظر می‌رسد که هر مسجدی خود محور است و تنها به مسائل و نیازهای جامعه دوروبر خود می‌پردازد و مساجد فراموش کرده‌اند که این جا آمریکاست و همه ما باید مسوول امور یکدیگر باشیم، چه مسلمانان مهاجر، چه مسلمانان آمریکایی ـ آفریقایی و قفقازی، همه باید در برآوردن احتیاجات یکدیگر سهیم باشند.

به نظر من آمریکا سرزمین موعود برای اسلام و مسلمانان است، به عقیده من امریکا سرزمینی نوید بخش برای نو مسلمانان است، همه ما از عقاید مالکوم ایکس و کار بزرگ دعوت در زندان‌های امریکا اطلاع داریم.

به عنوان یک نو مسلمان به عقیده من به نظر می‌رسد که مسلمانان مهاجر بیشتر به امور کشورشان اظهار علاقه می‌کنند تا به امور نو مسلمانان و بدین وسیله این مسلمانان فرصت بزرگی را که بتواند در عمل به اسلام در این سرزمین از خود نشان بدهند، از دست می‌دهند.

درباره خانواده تان و واکنش آن‌ها در قبال ایمان آوردنتان به اسلام برایمان بگویید؟

بزرگ شده یک خانواده مسیحی هستم که اهل قفقازند. حال ۵۶ سال دارم و بزرگترین

بچه یک خانواده هفت نفری هستم. زمانی که بیست ساله بودم محل سکونتم (مریلند) را به قصد لس آنجلس ترک کردم. هیچ کدام از پدر و مادرم در قید حیات نیستند.

هنگامی که مسلمان شدم مقاله‌ای درباره اسلام نوشتم (که بعد از این مصاحبه شما آن را می‌خوانید) و آن را برای دوستان و خویشاوندانم می‌فرستم تا طرز تلقی منفی که نسبت به اسلام و مسلمانان دارند، تغییر کند. وقتی که جریان پذیرفتن دین اسلام را با برادرم در بوستون[1] درمیان گذاشتم خیلی هم از من پشتیبانی کرد. همچنین یکی از دوستانم در رلی[2] در کارولینای شمالی با برادرم هم عقیده بود. من بسیار تعجب کردم و خیلی هم خوشحال شدم.

چگونه یک خانم زیبایی مثل شما تا به حال ازدواج نکرده است؟

دوران بچگی‌ام در فقر سپری شد و دوران شادی برای من نبود. در بیست سالگی محل سکونتم را به قصد لوس آنجلس ترک کردم. بسیار اهل مطالعه هستم. بیشتر از هزار جلد کتاب مطالعه کرده‌ام. زیاد دوست ندارم که مشغول چیزهای جزئی و سطحی از قبیل تماشا کردن تلویزیون، رادیو، فیلم و سینما، مجلات، ورزش و سرگرمی و به طور کلی چیزهای مادی بشوم.

می خواهم در زمینه‌های بعد معنوی زندگی مطالعه داشته باشم و سرگرم شوم و به افرادی که کم شانس‌تر از من هستند، در این زمینه کمک کنم.

همچنان که شما اطلاع دارید امریکا محیط غیر دینی و غیر مذهبی است و از، زن به عنوان یک کالای تبلیغی استفاده می‌شود. از نظر من بیشتر مردان امریکایی افرادی غیر خردمند، مادی گرا و سطحی نگر هستند. به عبارت دیگر آن‌ها ارزش‌های اسلامی را ندارند و من هم همیشه یک مسلمان بوده‌ام هر چند که تا موقعی که شهادتین رابه زبان نیاورده بودم از این موضوع اطلاعی نداشتم. بنابر این فکر می‌کنم کسی که مناسب ازدواج با من باشد برایم پیدا نشده!.

پرسشگر: برای زندگی‌تان چه کار می‌کنید؟
درآمدتان را از کجا تامین می‌کنید؟

وقتی که به لس آنجلس آمدم به مدت چهار سال در رشته مدیریت بازرگانی در دانشکده به تحصیل پرداختم حدود بیست سال در یک شرکت کامپیوتری به عنوان

1- Boston

2- Raleigh

معلم، برنامه ریز، نویسنده و ویرایشگر نسخه‌های فنی مشغول به کار شدم. پنج سال پیش چون از کارهای کامپیوتری خسته شدم، از آن دست کشیدم و شغلم را تغییر دادم و به عنوان منشی حقوقی یک شرکت مشغول به کار شدم. چه کسی می‌داند شغل بعدی من چه می‌شود. شاید شغل یک داعی را به عهده بگیرم ان شاء الله!.

در مورد کارهایی که درباره دعوت به دین درحال انجام دادنشان هستید برایمان بگویید؟

به خاطر اینکه بیشتر وقت من در انجام امور مربوط به شغلم صرف می‌شود وقت زیادی ندارم که تمام چیزهایی را که احساس می‌کنم لازم است برای مسلمانان در امریکا خصوصا نو مسلمانان انجام شود، انجام دهم.

هر وقت سرکار فرصتی پیش بیاید به همکارهایم می‌گویم که من مسلمان شده‌ام و از اسلام برایشان می‌گویم. گاهی نسخه‌ای از مقاله‌ای که درباره اسلام نوشته‌ام به آن‌ها نشان می‌دهم. همچنین نسخه‌ای هم از آگهی تبلیغاتی برنامه گفتگوی بین عقاید[1] (حنفا) [2] که ر مرکز اسلامی کالیفرنیای جنوبی در ماه می۱۹۹۴ برگزار شد، به آن‌ها می‌دهم.

من فکر می‌کنم ضروری است که امریکاییان درباره اهل کتاب که شامل یهودی‌ها و مسیحی‌ها می‌باشد، و جامعه اسلامی اطلاعاتی داشته باشند.

چه پیشنهادی و سفارشی برای مسلمانان امریکا دارید؟

ابتدابه مسلمانان مهاجر: این مسلمانان باید درک کنند که چقدر مهم است که به کمک نو مسلمانان امریکای ـ افریقایی و قفقازی بشتابند، اختلافات فرهنگی را کنار بگذارند و به خاطر هزاران نو مسلمانی که در امریکا هستند و یا به اسلام می‌گروند با مساجد موجود در امریکا همکاری داشته باشند.

به نو مسلمانان امریکایی ـ افریقایی (مسلمانان سیاه پوست): گذشته افتخار آمیز شما به بلال حبشی بر می‌گردد. شان و عظمت شما در داستان زندگی مالکوم ایکس نمایان است. الگوی امروزی و زنده شما دبلیوبی محمد[3] است. شما فرصت بزرگی برای برای زندگی بر طبق اسلام در امریکا دارید که تاریخ کمتر به خود دیده است.

1- Interfaith Dialogue

2- Sharing Abraham

3- W.B Muhammad

به راستی که شما برای اسلام کار می‌کنید مخصوصا در خیابان‌ها و زندان‌ها (چه کسانی را که به اسلام دعوت نکرده‌اید!) بلای نژادپرستی بزرگترین بلا در امریکاست و منشا بیشتر بلاهای دیگری از قبیل برتری نژادی و جنسی است.

به نو مسلمان‌های آمریکای قفقازی[1]: تمام نومسلمانانی که در امریکا هستند می‌توانند به عنوان مسلمان در امریکا نقش مهمی را ایفا کنند. نیروی عظیمی که در اختیار این نو مسلمانان است باید سازمان دهی شود و در کانالهای درست به جریان افتد.

امریکا پذیرای ارزش‌های اسلامی، راهنمایی‌های قرآن و اصول اسلامی در زندگی و کار است، تمام اصول زندگی در این جامعه وجود دارد. فقط لازم است که به صورتی فعال و مثبت به کار گرفته شود تا فساد و ایده غیر دینی‌ای که امریکا را از درون به انحطاط می‌کشاند نجات دهد.

ارزش‌هایی مثل ساده زیستن ـ شکر گزار بودن ـ حریص نبودن ـ قانع بودن ـ پرورش درست خانواده ـ تشخیص معجزات الهی ـ پیروی از پیامبر عظیم شان اسلام به کیفیت بهادادن نه به کمیت ـ تمام این ارزش‌ها لازم است که به وسیله مسمانان آمریکایی به پیش برده شود.

باید فقدان رهبری منسجم که میان مسلمانان امریکا و اغلب مساجد وجود دارد را از بین برد. باید دیدی مثبت از اسلام که لازمه جامعه امریکاست فراهم آورید. این لحظه‌ای طلایی و تاریخی است وقتی که عظمت آمریکا از درونش در حال خرد شدن است زیرا امریکا فراموش کرده است که ارزش‌های اسلامی در امریکا در حال نفوذ است البته این ارزش‌ها جامعه امریکا را قوی‌تر (اما به شیوه‌ای مثبت ـ مترجم) می‌نماید.

بعد معنوی در امریکا جایی ندارد. جامعه امریکا تسلیم تبلیغات فریبنده (رسانه‌های گروهی) پول و چیزهای مادی شده است. همه این‌ها در زیر چتر بیرحمانه کاپیتالیزم قرار دارد که می‌گوید: مسئله‌ای نیست که به انسان‌ها به ویژه زنان به دید حقارت نگریسته شود، زیرا هدف کسب پول است. این یک بیماری است و امریکا بیمار است.

قرآن کتابی است روشنگر و قابل فهم، اما بسیاری از مردم آن را درک نمی‌کنند. آنان خود را در چیزهای سطحی، مصنوعی، بی‌ارزش و لهو و لعب غوطه ور ساخته‌اند. مایل نیستند و نمی‌توانند مسوولیت نتایج افکار گفته‌ها و اعمالشان را به عهده گیرند.

اسلام دینی است که به ما می‌گوید هر انسانی مسوول کردار و گفتار خویش است.

---

۱ – آنهایی که اصلیت هند و اروپایی دارند - مترجم.

حال یک لحظه کامل در تاریخ است که مسلمانان در امریکا باید توانایی خود را نشان دهند و برای ادای وظیفه خویش قدم پیش بگذارند. آنها باید با نفس خویش مبارزه کنند تا این که بتوانند به طور صحیح قرآن را در زندگی خویش پیاده کنند.

بنابراین آن‌ها باید مسلمانان دیگر را راهنمایی و ارشاد کنند و در آخر هم باید به راهنمایی و ارشاد آمریکایی‌هایی سطحی نگر، مادی نگر، حریص و غیر دینی بپردازیم تا این که متوجه شوند که خود رابه چیزهای بی‌ارزش مشغول نکنند و درک کنند که:

این جهان بزرگ با تمام کهکشان‌های بی‌شمار و پیچیدگی‌های عظیم و درک ناکردنی ودر سطح اتمی و مخصوصا پیچیدگی‌های عظیم انسان همه ساخته دست پروردگار بی‌همتاست. و آنها باید با مد نظر داشتن ارتباطشان با خدای خویش زندگی کنند.

علاوه بر ضمیمه‌هایی که بر این کتاب نوشته‌ام، به ترجمه ۲۳ سوره کوتاه از قرآن به زبان انگلیسی مشغول هستم (مخصوصا برای نو مسلمانان) و همچنین در حال نوشتن یک واژه نامه ۳۰۰ صفحه‌ای (ترجمه اصطلاحات عربی به انگلیسی) می‌باشم. بیشتر واژه‌های این فرهنگ لغت از کتاب‌هایی که زمانی که به اسلام گرویده‌ام و مطالعه کرده ام، گرفته شده است.

خانم بتول من از طرف خودم و روزنامه پاکستان لینک از این که به ما اجازه دادید که با شما مصاحبه کنیم تشکر می‌کنم. مطمئنا خوانندگان این مصاحبه از صحبت‌های شما که درباره اسلام و نصایحی که به مردم امریکا مخصوصا مسلمانان گوشزد نمودید، نهایت استفاده را خواهند کرد.

امیدوارم خداوند در هر قدمی که برمی داریم ما را راهنمایی کند، حق با شماست؛ ما باید به صورت سازمان یافته و منسجم در راه اهداف الهی قدم برداریم.

سفر به اسلام

مقاله‌ای از بتی باومن مقدمه از مظفرحلیم

به منظور تبلیغ دین اسلام درمیان دوستان و خویشاوندانش، خانم بتی باومن این مقاله را چند هفته بعد از آن که به دین اسلام گرویدند، به رشته تحریر در آوردند. بنابراین ایشان در همان آغاز پذیرفتن دین اسلام به کار دعوت به دین پرداختند. کار دعوت به دین احتیاج به خرد و آگاهی زیادی دارد، وقتی این مقاله را بخوانید، به خوبی پی می‌برید که چقدر خداوند رحمت خویش را بر ایشان نازل فرموده‌اند و خرد و

آگاهی (دو رکن اصلی کار دعوت) لازم را به ایشان عطا فرموده‌اند.

خانم باومن در مصاحبه شان گفتند که ((در پشتی)) (غیر مستقیم) وارد دین اسلام شدند، اما من فکر می‌کنم که ایشان با موفقیت چشمگیری مستقیما وارد دین شدند. مقاله ایشان مقدمه‌ای زیبا درباره دین اسلام است که در حقیقت پیام کامل و روشنی از اسلام را بیان می‌کند. قویا به نومسلمانان توصیه می‌کنم که از این مقاله برای دعوت دوستان و خویشاوندانش به دین اسلام استفاده کنند تا این که پیش داوری‌های منفی درباره دین اسلام را خنثی کنند.

امیدوارم که پروردگار والا به ایشان سلامت جسمی و روحی عطا فرمایند تا در راه خداوند هر چه بیشتر به کارشان ادامه دهند.

هدف دین چیست؟

هدف دین معنی و هدف بخشیدن به زندگی روزمره است، هرف معنا بخشیدن به چیزهایی است که هر روز در اطراف ما اتفاق می‌افتند و این کار از طریق پرداختن به نظامی معنوی که به تمام نیازهای ما از قبیل نیازهای فیزیکی، احساسی، ذهنی و روحانی مربوط می‌باشد، صورت می‌گیرد و همچنین از طریق گسترش فهم ما از ارتباط با:

خودمان

به هر کس که در این کره خاکی زندگی می‌کند.

سرچشمه هستی یعنی نهایت واقعیت و حقیقت یعنی خداوند، به عنوان عالم به کائنات، صورت می‌پذیرد.

دین از کجا شروع شد؟ از ابراهیم!

یهودیت، مسیحیت و اسلام، همه این ادیان منشا شان به اعتقاد حضرت ابراهیم در یگانگی خداوند رحیم و مهربان و عالم بر می‌گردد. منشا ملت عرب به اسماعیل فرزندها جرو ابراهیم و منشا ملت اسرائیل به اسحاق فرزند ابراهیم و سارا بر می‌گردد.

تورات بر حضرت موسی نازل شد و دین یهودی به وجود آمد.

انجیل بر حضرت عیسی نازل شد و دین مسیحی به وجود آمد.

قرآن بر پیامبر اکرم حضرت محمد نازل شد و دین اسلام به وجود آمد.

مقصد کجاست (به کجا می‌رویم؟)

اهل کتاب شامل یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان هستند.

پروردگار برای تمام ملت‌ها و تاریخ بشریت، رسول پیغمبر فرستاد تا مردم را در راه خداوند هدایت کنند و به آن‌ها آگاهی بدهند که فقط خدای یگانه را اطاعت کنند و اگر نه به سزای اعمالشان خواهند رسید.

هر کس مسوول کردار و گفتار خویش است و در روز قیامت هر کس به خاطر آنچه که در دنیا انجام داده است، مسوول و جوابگوست.

تمام پیامبران و رسولان مردم را به کارهای نیک، مهربانی، سخاوت، صبر، عدالت، رحمت، بخشش، عطوفت و اطاعت از پروردگار دعوت می‌کردند. تمام پیامبران به مردم اطمینان می‌دادند که خداوند بخشنده و مهربان است و توبه بندگان را به شرطی که دست از اعمالشان بکشند و دیگر رفتارهای ناپسند انجام ندهند می‌پذیرد.

هرروز برای هر کاری که انجام می‌دهیم و برای هر چیزی که می‌گوییم مسوول و جوابگو هستیم.

چگونه به آنچه که می‌گوییم عمل کنیم؟

اسلام معنویت کامل (از نظر ابعاد گوناگون، گستردگی، عمق و رفعت) را که لازمه زندگی است برای ما مهیا کرده است.

گستردگی: تمام آنچه که بر پیامبران یهود نازل شده است در دین اسلام نیز وجود دارد، اسلام مسیح را می‌ستاید، اسلام فقرا، ایتام، بیوه زنان و بی‌خانمان را تحت لوای رحمت خویش قرار می‌دهد. پیام رحمت اسلام برای تمام ملت‌های جهان است.

عمق: اسلام برای انجام اعمال روزمره دستورالعملی ارائه می‌دهد تا اینکه شخص زندگی‌اش را به الگوی یک زندگی منسجم تبدیل نماید نه اینکه شخص کردار و گفتارش را از هم جدا کند.

رفعت: اسلام دین سلسله مراتبی نیست. اسلام دین رهبانیت نیست. در دین اسلام بین خداوند و فرد واسطه قرار ندارد. رابطه فرد با خداوند مستقیم و فوری است و فقط خداوند است که شخص باید پیرو و دنبال رو او باشد.

محمد که بود؟

محمد پیامبری بود که خداوند ابتدا برای ملت عرب فرستاد و در نهایت پیامبر تمام ملت‌ها شد. همچنانکه حضرت موسی پیامبری بود که به وسیله خداوند برای راهنمایی بنی اسرائیل فرستاده شد. حضرت عیسی هم پیامبری بود که برای راهنمایی بنی

اسرائیل از جانب خداوند فرستاده شد (پیامش توسط سینت پاول[1] به دیگر ملت‌ها نیز ابلاغ شد).

قرآن به پیامبر می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ [الأنبیاء: ۱۰۷]

«ای پیامبر ما تو را جز به عنوان رحمت جهانیان نفرستاده ایم».

وقایع مهم در زمان حیات رسول ا...

سال ۵۷۰: پیامبر در این سال درمیان بنی‌هاشم طایفه بزرگ و قدرتمندی از قبیله قریش در مکه به دنیا آمد.

سال ۵۹۵: در سن ۲۵ سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کرد که از ایشان صاحب چهار فرزند دختر شد که حضرت خدیجه به مدت ۲۵ سال زن رسول ا... بود.

سال ۶۱۰: در سن ۴۰ سالگی قرآن به ایشان نازل شد که نزول قرآن ۲۳ سال طول کشید.

سال ۶۱۳: پیامبر در مکه دعوتش را آشکارا آغاز کرد.

سال ۶۱۹: حضرت خدیجه همسر گرامی ایشان و عمویش به رحمت ایزدی پیوستند.

سال ۶۲۲ : پیامبر و اصحابش به مدینه هجرت کردند که از سیزده سال رنج و اذیت و آزار قریش نجات پیدا کنند.

سال ۶۳۰: پیامبر و اصحابش به مکه لشکرکشی کردند و مکه بدون خونریزی تسلیم اسلام شد.

سال ۶۳۲: پیامبر به رحمت ایزدی پیوستند در حالی که دین اسلام در تمام بلاد عرب تثبیت شده بود.

حدیث شامل گفته‌ها و اعمال رسول ا... است و با قرآن که از گفته پروردگار است و از طرف خداوند توسط حضرت جبرئیل به پیامبر نازل شده است فرق می‌کند.

سنت نیز شامل گفته‌ها و اعمال رسول ا... می‌باشد که مسلمین از آن به عنوان الگو در زندگی استفاده می‌کنند و برای راهنمایی و عمل به دین اسلام از آن بهره می‌گیرند.

قرآن چیست؟

قرآن کتاب جاوید برای راهنمایی بشریت است (قرآن کلمه‌ای عربی به معنی حفظ

1- Saint Paul

است) [1] که در مدت زمان ۲۳ سال توسط حضرت جبرئیل بر پیامبر اکرم (از طرف خداوند) نازل شده است.

قرآن تورات و انجیل را می‌ستاید و پیروان این دو کتاب را «اهل کتاب» معرفی می‌کند (یعنی اینکه اسلام معتقد است که این کتاب‌ها نیز از طرف خداوند نازل شده‌اند).

قرآن تمام پیامبران و فرستادگان خداوند، آدم، نوح، ایوب، یونس، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، موسی، هارون، یوشع، داوود، سلیمان، یحیی، مسیح و غیره را می‌ستاید.

قرآن ۱۱۴ سوره است. کوچکترین سوره آن ۳ آیه دارد. بزرگترین آن دارای ۲۸۶ آیه است[2]. قرآن مشتمل بر بیش از شش هزار آیه است. قرآن حضرت مریم، مادر حضرت عیسی، را به طرز خاصی می‌ستاید. سوره نوزدهم قرآن (سوره مریم) درباره داستان حضرت مریم و عیسی است.

بسیاری از آیه‌های قران دستورالعمل‌های لازم برای زندگی روزمره را بیان می‌کنند. مثلا قرآن در مورد اراده خداوند می‌فرماید: درباره هیچ چیز مگو که فردا آن را انجام خواهم داد (مگر اینکه بگویی) اگر خدا بخواهد: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْىْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ﴿٢٣﴾﴾ [الکهف: ۲۳-۲۴]. این کلمات بیان می‌دارد که انجام کارها بدون اراده خداوند صورت نمی‌گیرد. (سیریل گلسن ـ دایرة المعارف اسلامی، ص ۱۹۰)

مسلمان بودنمان به چه معناست؟

اسلام به ما می‌گوید که ما فطرتا پاک به دنیا آمده ایم. آدم و حوا مرتکب اشتباه شدند، توبه کردند و خداوند توبه آن‌ها را پذیرفت.

فرد مسلمان سعی می‌کند که اعتقادش را با زندگی روزانه‌اش عجین کند. و اعمال نیک را با نگرش مثبت انجام دهد و به دستورات اسلام عمل نماید.

۱. **ایمان:** التزام عملی به باورهاست که برای مسلمانان شامل باور و اعتقاد به وجود باری تعالی، فرشتگان، کتاب‌های آسمانی از قبیل (تورات، انجیل و قرآن) تمام پیامبران و روز قیامت می‌باشد.

۱- قرآن مصدر ثلاثی مجرد عربی است به معنی اسم مفعول یعنی مقروء، خوانده شده. (مترجم)

۲- کوچک‌ترین سوره قرآن سوره کوثر و بزرگ‌ترین سوره قرآن سوره بقره می‌باشد. (مترجم)

تنها ایمان است که می‌ماند و خداوند به وسیله ذهن انسان درک نمی‌شود، بنابراین برای شناخت او باید به وجود او ایمان آورد. تنها ایمان نمی‌شود، بنابراین برای شناخت او باید به وجود او ایمان آورد. تنها ایمان است که باعث شناخت خداوند می‌شود (دایرة المعارف اسلامی، ص ۱۸۹)

۲. **احسان**: کردار نیک، پاک دامنی و فضیلت. در حدیث آمده است: خدا را چنان پرستش کن که گویی تو او را می‌بینی زیرا که اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند.

۳. **عمل به اسلام**: اسلام بر پایه پنج رکن معنوی استوار است که هر مسلمانی باید در زندگی‌اش آن‌ها را انجام دهد.

الف ــ شهادتین: مسلمان گواهی می‌دهد که: هیچ خدایی جز الله نیست و محمد رسول و فرستاده اوست.

ب ــ صلاة: شامل نمازهای واجب یومیه (قیام، رکوع، سجود و تشهد) است که باید به جای آورد.

پ ــ زکات: دادن ۲/۵ درصد از دارایی به فقرا، افراد مریض، بیوه‌ها و ایتام در سال.

ت ــ روزه: خودداری از خوردن و آشامیدن به خاطر رضای خدا درهر سال در ماه مبارک رمضان.

ث ــ حج: زیارت خانه خدا یک بار در زندگی در صورت استطاعت.

چگونه اسلام را درک کنیم:

سلام: یعنی آرامش، خلوص، تسلیم رستگاری، صفا، صمیمیت، اطاعت، کمال و امنیت.

اسلام: که از لغت سلام گرفته شده است یعنی تسلیم شدن دربرابر خداوند.

مسلمان: (مثل کلمه اسلام از سلام گرفته شده است) یعنی کسی که تسلیم خداوند می‌شود.

در اسلام خداوند سرچشمه هستی، نور، خرد، عشق و حیات است.

اسلام بین دین و زندگی تمایز قائل نیست یعنی دین جزء لاینفک زندگی است و دین در همه امور زندگی جاری است. (دایرة المعارف اسلامی، ص ۱۶۲) عمل به اسلام به زندگی مسلمان نظم و ترتیب می‌بخشد. دستورات اسلام از رفتارهایی که شخص را به هلاکت می‌رساند جلوگیری به عمل می‌آورد (قمار ـ شراب ـ دروغ ـ دزدی ـ استثمار کردن ـ قتل و غیره) و فرد را تشویق می‌کند که به رفتاری روی آورد که او را به سعادت برساند (شکرگزاری از خداوند با ادای نماز ـ کوشش برای انجام عمل صالح

ـ دادن صدقه ـ احترام به حقوق انسان‌ها ـ حیوانات و حتی محیط زندگی)

در قرآن در سوره بقره آیه ۱۱۵ آمده است: «خاور و باختر (و همه جهات دیگر) از آن خداست پس به هر سو رو کنی خدا آنجاست بی‌گمان خداوند بس گشایشگر و داناست. ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ ١١٥﴾ [البقرة: ۱۱۵].

کتاب دایرة المعارف اسلامی (بعد از قرآن) به نظر من منبع بسیار ارزشمندی است برای کسی که بخواهد آگاهی جامع، روشن و کاملی از یگانگی اسلام به دست آورد. به عنوان مثال، درباره اسلام در ص ۱۹۲ چنین می‌گوید:

اسلام از نظر لغوی یعنی تسلیم، سلامت و آرامش که از لغت اسلامی به معنی صلح و امنیت گرفته شده است. اسلام دینی است که بر پیامبر اکرم بین سال‌های ۶۲۰ـ۶۳۳ـ۶۱ میلادی نازل شد.

این دین آخرین دینی است که خداوند قبل از اینکه دنیا به آخر برسد برای هدایت بشر فرستاده است. در قرآن نام این دین به وسیله خود قرآن (سوره مائده، آیه ۳، آخر آیه) در حجة الوداع معرفی شده است:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خدا پسند برای شما برگزیدم».

اسلام سومین دین مهم سامی[1] است که رابطه تنگاتنگی با دو تای دیگر دارد. دین اسلام تمام پیامبران دین یهود را پیامبر خود می‌داند و به رسمیت می‌شناسد. همچنین دین اسلام عیسی را پیامبری خارق العاده می‌داند. چرا که او پدر نداشته است بلکه از روح خداوند که در مریم دمیده شد، متولد شده است.

در اسلام انسان فطرتا پاک وبی عیب است. همانگونه که دربهشت بود انسان با عقل و خردش قادر به درک خداوند است. «و بی‌گمان شما را ملتی میانه رو قرار دادیم تا گواهانی بر مردم باشید و پیغمبر نیز بر شما گواه باشد». ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: ۱۴۳].

1- Semitic

تصوف چیست؟

هم چنانکه قباله[1] بعد عرفانی یهودیت و گناستیسم[2] بعد عرفانی مسیحیت است، تصوف نیز بعد عرفانی (روحانی) اسلام است.

اسلام سعی می‌کند که بین روح و جسم، دنیای درون و بیرون، بین قلب و مغز تبادل برقرار کند. دایرة المعارف اسلامی تعاریف زیر را برای کلمه تصوف ارائه می‌دهد:

متافیزیک (ماورای ماده) یا که بهتر بگوییم تصوف راه روحانی قلب اسلام است. (ص ۳۸۰)

تصوف علم شناخت درک مستقیم خداوند است. اصول و روش‌های آن از قرآن و اسلام گرفته شده است. (ص ۳۷۵)

تصوف راه درونی به‌سوی مقصد است که تکمیل کننده شریعت (یعنی قوانین بیرونی یا لباس دین) است. تصوف درک شناخت ماورای هستی است از طریق چشم دل (عین الیقین) صورت می‌گیرد.

(در اسلام) عشق و دوستی به همسایه باعث از بین رفتن خودپرستی که مانع درک خداوند است می‌شود.

پیامبر می‌فرماید: «وارد بهشت نخواهید شد مگر آنکه آنچه را که برای خود می‌پسندید برای دیگران نیز بپسندید. (ص ۳۷۷)

یک سیستم معنوی بین وسعت نظر و عمق آن تعادل برقرار می‌کند.

کلی نگری بیش از حد منجر به سطحی نگری و توهم از پیام معنوی می‌شود و بنابراین قابلیت عملی شدنش را از دست می‌دهد.

جزئی نگری بیش از حد منجر به تنگ نظری و تعبیری خشک از پیام معنوی می‌شود و در نتیجه جذابیتش را از دست می‌دهد.

بتی (بتول) باومن
ماه می۱۹۹۳

1- Qabala

2- Gnostiusm

فصل دوم خداوند بهترین مدبر است

داعی الله فردان (Daaiy Allah Fardan)

در ژوئن ۱۹۸۸ با یکی از اعضای فعال انجمن دانشجویان مسلمان آشنا شدم. او درباره طرحی که این انجمن داشت، مسائلی برای من مطرح کرد. او گفت طبق این طرح آن‌ها در نظر دارند که به نومسلمانانی که در مدرسه ونچرا[۱] مسلمان می‌شوند، کمک کنند. می‌خواستم چیزهای زیادی از این طرح بدانم. به من گفت که افرادی از این انجمن هر هفته یکشنبه‌ها به این زندان می‌روند تا این که از نظر اخلاقی و عملی این نومسلمانان را حمایت کنند. از او پرسیدم که آیا امکان دارد من هم شما را همراهی کنم؟ خیلی خوشحال شد و گفت حتما این کار را انجام دهید بنابراین یک بار همراهشان رفتم کمی دلهره داشتم. از ماکارت شناسایی خواستند و گفتند که یک سری برگ‌ها از قبل از داخل شدن امضاء کنیم. وقتی که وارد شدیم یکی از نگهبان‌ها به ما سلام کرد (با وجود اینکه انگلیسی بود ولی کلمه سلام علیکم را به عربی بر زبان آورد.) فکر کردم که مسلمان است اما دانشجویان گفتند او مسلمان نیست ولی چون ما هر هفته به این جا می‌آییم، ما را خوب می‌شناسد.

در آن‌جا یک سالن بزرگ سخنرانی قرار داشت که شبیه یک مرکز اسلامی بود. عکس کعبه، مسجد النبی و مساجد زیبای دیگر را روی دیوار آویزان کرده بودند. در یک گوشه جانمازهای مخصوص را پهن کرده بودند. آنجا پر از نسخه‌هایی از قرآن و کتاب‌های دینی دیگر بود. حدود ۵۰ نفر مرد و ۲۵ نفر زن که لباس مخصوص زندان به تن داشتند در آنجا حضور داشتند. اولین کاری که کردیم، آماده شدن برای نماز ظهر بود. بعد از نماز ظهر آقایی به نام داعی الله فردان به جایگاه آمد و بعد از سلام

1- Ventura School

کردن، در مورد اسلام سخنرانی کوتاهی ارائه داد. سپس از چند نفر از دانشجوها خواست که به جایگاه بروند و در باب دین اسلام چند کلمه بگویند. سپس زندانی‌ها به گروه‌های کوچک تقسیم شدند (بستگی به آن داشت که چه چیزی را می‌خواستند یاد بگیرند ـ انگلیسی، عربی، ریاضی، نماز و...) انجمن دانشجویان مسلمان (گروهی که من همراهشان آمده بودم) هرکدام به گروه‌های تقسیم شده درس می‌دادند. حدود ۵ ساعت در آنجا ماندگار شدیم.

خیلی از تبلیغ دین اسلام در این مکان تعجب کردم. احساسات عجیب و غریبی پیدا کردم.احساس خوبی داشتم که چگونه اسلام به مردم آمریکا کمک می‌کند. از خودم پرسیدم «چگونه می‌شود به این مردم کمک کرد؟» از آن زمان به بعد هر وقت که فرصت داشته باشم همراه انجمن به ملاقات این زندانی‌ها می‌روم و به گروه دختران شان می‌دهم که چگونه نماز را به پا دارند و اگر در مورد اسلام چیزی از من بپرسند تا آنجا که استعداد دارم برایشان بیان می‌کنم. آن‌ها خیلی علاقه مند هستند که درباره روش زندگی اسلامی اطلاعاتی کسب کنند.

در این جا می‌خوهم ما را با یکی از افراد نجیب، شجاع و مسلمان آشنا سازم یعنی امام جماعت نو مسلمانان که درزندان وینچرا به سر می‌برد. من با ایشان درباره سفر به اسلام (چگونه به دین اسلام گرویده‌اند) و اینکه اسلام چگونه در این زندان اجرا می‌شود سوالاتی پرسیدم. این پرسش و پاسخ‌ها در زیر می‌آید:

می‌خواهیم در این سفر «سفر به اسلام» با شما سهیم شویم. اطلاع دارم وقتی که مسلمان شدید بسیار جوان بودید، برایمان بگویید که کی، کجا و چگونه به دین اسلام مشرف شدید؟

بله من کاملا جوان بودم. حدود سبزده سال داشتم. و در سال ۱۹۵۹ به دین اسلام مشرف شدم. عضو یک گروه از جوانان در ساگوس[1] در کالیفرنیا بودم. چیزهایی در مورد کارها و تعلیمات آلیجا محمد[2] شنیدم. از آنچه که شنیدم بسیار خوشحال شدم و بنابراین به گروه جوانان مسلمان پیوستم. از زمانی که ایشان (الجیامحمد) به رحمت ایزدی پیوستند؛ یعنی، حدود سال ۱۹۷۵ به بعد من دیگر زندگی‌ام بر پایه تعلیمات قرآن و سنت رسول الله بوده (و هست).

1- Saugus

2- Elijah Mhammad

چیزی که برای من جالب توجه بود این بود که ایجا محمد همیشه در مورد مشکلات شرایط زندگی جامعه سیاهان آمریکا صحبت می‌کرد و من هم به عنوان یک جوان کاملا دوست داشتم که بتوانم کمی از این مشکلات را حل کنم. ایشان این مشکلات را برای ما یادآوری می‌کردند و به ما می‌گفتند تنها را حل مشکلات؛ دین اسلام است و این اولین برخورد من در زمینه مطالعه اسلام بود و باعث شد که من مسلمان شوم. البته گاهی اوقات دبلیو ـ فرد محمد، الیجا محمد و پیامبر اکرم را با هم اشتباه می‌گرفتم. یعنی برایم مشکل بود که بفهمم دبلیو ـ فرد محمد کیست، پیامبر اکرم چه کسی است و یا الیجا محمد چه ربطی با محمدهای دیگر دارد.

به نظرم دین اسلام و پیامبر اسلام برادیان دیگر برتری دارد چرا که من به عنوان یک جوان همیشه می‌دید که چگونه مسیحیان با سیاه پوست‌ها بد رفتاری می‌کنند و من نمی‌خواستم که پیرو دینی باشم که به نظر می‌رسید در قبال تمام انسان‌ها بی‌توجه است.

بعضی از برادران مسلمانم خواهند گفت که من با پیروی از الیجا محمد دچار شرک شده‌ام و شاید حق با آن‌ها باشد اما در واقع ایشان ذهن و قلب مرا برای پذیرش اسلام باز کرد و باعث شد که من مسلمان شوم و به مطالعه اسلام بپردازم.بنابراین در ابتدا (ی این راه) شروع بدی داشتم، اما خداوند مرا هدایت کرد که در دین اسلام و سنت رسول الله باقی بمانم.

در مورد خانواده‌تان برایمان بگویید.

خانواده من همه مسیحی هستند. برادرم پیرو مذهب کاتولیک است. برادرم کشیش است و خواهرم هم همیشه به کلیسا می‌رود.

ما می‌خواهیم در مورد طرحی که درزندان وینچرا انجام می‌دهید بیشتر بدانیم. چه موقع این برنامه را شروع کردید؟

فکر می‌کنم در حدود سال ۱۹۸۲ یا ۱۹۸۳ بود که این کار را شروع کردم اما مطمئن نیستم.

چه تعدادی ازطریق این برنامه به دین اسلام مشرف شدند؟

خیلی مشکل است که دقیقا بگویم که این تعداد چند نفر هستند. اما در اینجا هر سال من با حدود ۳۰۰ نو مسلمان جدید سرو کار دارم.

شما چگونه توانستید این افراد را از آن زندگی جنایی به اسلام دعوت کنید؟ فکر می‌کنم کار بسیار مشکلی باشد؟

اولین چیزی که مهم است این که با آن‌ها دوست باشید و کاری کنید که به شما اعتماد کنند و دومین عامل این است که اخلاص در ایمان داشته باشید و با گفتار بلکه با اعمال. سومین اعمال این است که چون من هم خودم قبلا مثل آن‌ها بودم و اسلام مرا تغییر داد، بنابراین آن‌ها هم همین تصور را از اسلام خواهند داشت که اسلام زندگی آن‌ها را هم عوض خواهد کرد.

بله، این کار سختی است به خاطر اینکه آن‌ها از هر چیزی سوال می‌پرسند و تا اینکه اعتماد کامل به شما نداشته باشند، در این راه نخواهند آمد.

این افراد بعد از اینکه از زندان آزاد شدند چه کار می‌کنند؟

اغلب آن‌ها بر دین باقی می‌مانند. بعضی از آنها در مساجد به فعالیت شدید می‌پردازند. تعداد کمی هم در دانشکده‌ها و مدارس آموزشی درس می‌خوانند. تعدادی هم بعد از آزاد شدن دوباره به کارهای گذشته شان بر می‌گردند (و دوباره زندانی می‌شوند) اما این تعداد در مقابل آن‌هایی که بر دین استوار می‌مانند، بسیار ناچیز است.

چه کمک‌ها و حمایت‌هایی از طرف جامعه اسلامی از قبل انجمن دانشجویان مسلمان ـ مراکز اسلامی و یا کمک شخصی به شما می‌شود؟

جامعه اسلامی خیلی به ما کمک می‌کند. انجمن دانشجویان مسلمان از اعضای منظم برنامه ما هستند. مراکز اسلامی و مساجد از سه طریق مالی، برنامه‌های مذهبی (نماز، تفسیر و کلاس‌های عربی) و اخلاقی ما را در این راه یاری می‌دهند. قسمت اعظم این حمایت‌ها از طریق اشخاص مسلمان است. این مسلمانان قلب و ذهن شان با دیدن یا شنیدن وضعیت این بچه‌ها تحت تاثیر قرار گرفته است.

هیچ وقت با مشکل خاص یا موقعیت بدی از طرف جامعه مسلمانان مواجه شده‌اید؟

تجربیات بدی به وجود آمده است اما من نمی‌خواهم در انظار عمومی آن‌ها را بیان کنم. من فکر می‌کنم مسلمانان به طور کلی خیلی زیاد از تجربیات بدشان در انظار عموم سخن به میان می‌آورند. درزندگی گاهی اوقات مشکلات هم هست و خداوند در قرآن این موضوع را بیان فرموده‌اند. بنابراین بیاییم در مقابل مشکلات صبور و قوی باشیم، ما منتظر می‌مانیم تا این مشکلات رفع شود.

مطمئنا از نظر مادی برای انجام خیلی از امور به کمک احتیاج دارید مخصوصا برای آموزش و تعلیم این افراد و می‌دانم که هر وقت که به این جا هم می‌آیید، غذا و آذوقه هم همراه خویش می‌آورید.

البته که به کمک مادی احتیاج داریم. حدود ۸۰ نفر در خدمات اسلامی شرکت می‌کنند و من سعی می‌کنم برای حدود ۲۰ نفر در روز حدود ۲ تا ۳ بار غذا تهیه کنم.

چون سعی می‌کنم که محیط دوستانه برای این افراد به وجود آورم، طبق یک برنامه منظم برایشان غذا می‌آوریم که این برنامه هر ماه و هر سال بر آن اضافه می‌شود.

همچنین ما سعی می‌کنیم که آن‌ها را به شیوه‌ای اسلامی بار آوریم و بنابراین به کتاب، کارهای هنری، قالیچه‌های نماز، روسری برای دختران و کتاب آموزش عربی احتیاج داریم.

الحمدلله خداوند مرا در این راه توفیق داده است که با جامعه مسلمانان همکاری داشته باشم و بنابراین من به یاد این آیه قرآن می‌افتم که می‌فرماید:

﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ ٥٤﴾ [آل‌عمران: ۵۴]. «و (دشمنان دین خدا برای نابودی دینش) نقشه کشیدند و خداوند هم (برای حفظ دین خود) چاره جویی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است».

امیدوارم که خداوند به ما کمک کند و ما را هدایت نماید و مخصوصا خداوند رحمت خویش را ـ به خاطر کار عظیمی که در این جا (زندان وینچرا) انجام می‌دهید ـ بر شما عطا فرماید.

فصل سوم: رستگار شدم
لیتا سلبی (Lita Salbi)

در اواخر سال ۱۹۹۳ در یک ضیافت نهاری که توسط انجمن ملی زنان مسلمان امریکا[1] ترتیب یافته بود از یک خانم باوقار، زیبا وبلیغ آمریکایی دعوت شده بود تا در آن مراسم به ایراد سخنرانی بپردازد. او در مورد طرحی برای تدریس زبان عربی در مدارس عمومی اطلاعاتی ارائه داد. بعد از اینکه سخنراهی‌اش به اتمام رسید گفت: اگر کسی می‌خواهد این طرح را در مدارس ناحیه خود به اجرا در آورد بنده برای ارائه هر گونه اطلاعات ضروری آماده‌ام.

زمانی که در صف انتظار بودم که با او صحبت کنم، با حالت تعجب با خود اندیشیدم که چگونه این نو مسلمانان مشمول رحمت خداوند قرار گرفته‌اند که به خاطر رضای او و عمل به دین اسلام دست به چنین کارهایی می‌زنند. نمی‌دانستم چگونه او را بستایم، فقط دستش را گرفتم و بوسیدم. نشانی منزلم را به او دادم و شماره تلفنش را گرفتم گفت که ان شاء الله با شما تماس خواهم گرفت.

یک هفته بعد بسته‌ای پستی از او دریافت داشتم. اطلاعاتی که در مورد طرحش بود مو به مو برای من فرستاده بود. در نامه‌اش نوشته بود که چگونه سعی کرده است زبان عربی را به عنوان درسی در مدرسه ارائه دهد.

در اینجا بسیار خرسندم مصاحبه‌ای را که با این خانم انجام داده‌ام می‌نویسم تا در «سفرش به اسلام» سهیم شویم.

چه موقع و چطور شد که به اسلام مشرف شدید؟

من از همان زمان تولد مسلمان به دنیا آمدم اما در سال ۱۹۸۲ از اسلام به صورت کاملتری آگاهی یافتم. مادرم مرا چنین بار آورده بود که به خدا اعتقاد داشته باشم در

1- National Islamic Society of Woman of America (NISWA)

زورهایی که به کلیسای «یونایتد متودیست»[1] می‌رفتم در آنجا بیان می‌شد که مسیح پیامبر خاص خداوند است و خود خداوند نیست. بسیار شکر گزار خداوند هستم که در همان ابتدا مرا به راه راست هدایت فرمود.

چه عاملی باعث شد که مسلمان شوید؟

سال ۱۹۸۲ بود زمانی که یک مسلمان عراقی بنام عبدالرزاق ـ که دوست همسرم بود ـ به همسرم تلفن زد و گفت می‌خواهند یک مسجد جدیدی بسازند. پسر کوچک مان ـ علی ـ سه ساله بودو زمانی بود که علی می‌خواست تعلیمات رسمی دینی را شروع کند. همسرم از من پرسید که آیا دوست دارم به مسجد بیایم و من هم بسیار خوشحال شدم.

بعد از رفتن به مسجد ـ که محل تحولات است ـ من علاقمند شدم که با مردم نماز بخوانم و زبان عربی یاد بگیرم. برای اولین بار ترجمه انگلیسی قرآن را به من دادند. بدون این که چیزی از اسلام بدانم شروع به مطالعه قرآن کردم و احساس کردم که قرآن کلام خداوند است. قرآن تنها عامل مسلمان شدن من بود.

مهمترین اعتمادی که اسلام برای زندگی من به ارمغان آورد این بود که من خود مسوول رستگاری خویش شدم. متوجه شدم که نه فقط اعتقاد نظری به خداوند و این که او رحیم است، ضروری است بلکه باید اعمال و کردارم این را نشان دهد. خداوند با بندگانش قرارداد می‌بندد که اگر از او پیروی کنند، به آن‌ها زندگی جاوید و زیبایی می‌بخشد. همچنین خداوند بسیار بخشند هو مهربان است که اگر ما دچار گناه شویم و یا از راهش منحرف شویم و دوباره به او بازگردیم، ما راه خواهد بخشید.

چه مشکلاتی در این راه داشتید؟

تنها مشکل من مشکل زبان بود. خیلی برایم مشکل بود که با زبان بیگانه‌ای باید نماز می‌خواندم چون زبان عربی را نمی‌دانستم. نمازهایم را با زبان انگلیسی می‌خواندم البته بعد از اینکه عربی یاد گرفتم، نمازهایم را با زبان عربی می‌خواندم. فرهنگ‌های گوناگون اسلامی را می‌آموختم و فهمیدم که خداوند پاداش عظیمی به من عطا فرموده‌اند.

عکس العمل دوستان و خانواده تان چگونه بود؟

بعد از این که کاملا اسلام را پذیرفتم با مادرم گاهی اوقات در مورد اسلام و مسیحیت صحبت می‌کردیم تا امروز ما با هم در دین توافق داریم و مادرم اسلام را

1- United Methodist Church

می‌ستاید. در تمام زندگی‌اش به خداوند اعتقاد داشته است. و من هیچ او را مجبور نمی‌کنم که مسلمان شود.

می خواهم در اینجا داستانی بگویم: همیشه دراین فکر بودم که چگونه مادرم را به مسجد که دریک محل قدیمی در لامیتا بود دعوت کنم یک روز با تعجب مادرم را در آن مسجد دیدم. بین کلاس‌های «مدرسه ساندی» در بیرون، کنار راه خروجی ماشین‌ها ایستاده بودم. وقتی بیرون را نگاه کردم که مادرم را ببینم؛ دیدم که از در خروجی بیرون می‌آید خدا را شکر، دیگر در مورد مادرم نگران نبودم (چون بعد از مدتی مسلمان شد).

چه توصیه‌هایی برای مسلمانان آمریکا دارید؟

به مسلمانان آمریکا و تمام مسلمانان جهان توصیه می‌کنم که همیشه قرآن را مطالعه کنند و یاد بگیرند که خداوند به اینها چه دستوراتی داده است. کورکورانه از اسلام پیروی نکنند. علم و آگاهی باعث می‌شود که ما اشتباهی را که نسل گذشته مان انجام داده‌اند، انجام ندهیم.برای معرفی اسلام به دیگران و تبلیغ آن لازم است که فرد مسلمان بداند از چه چیزی صحبت می‌کند و رسومات فرهنگی را از دین جدا کند. من طبق فرهنگ کشور همسرم یعنی عراق رفتار نمی‌کنم اما واقعا از غذا و برخی از آداب و رسومشان لذت می‌برم.

در مورد طرحی که می‌خواهید زبان عربی را در مدارس عمومی ارائه دهید، برایمان توضیح دهید.

هنوز هم برای یادگیری زبان عربی در کشمکش هستم اما خیلی از موانع را برداشته‌ام. پسرم باید یک زبان خارجی در مدرسه مطالعه کند. با مدیران مدرسه‌اش (مدرسه وردس پالوس و تورانس) صحبت کردم که کلاس خصوصی آموزش زبان عربی داشته باشد. پاسخ‌های مثبتی از طرف مسلمانان دریافت داشتم اما التزام عملی به اجرای آن بسیار ضعیف بود. تا آنجا که اطلاع دارم فقط فرزندم و یک بچه دیگر حدود بیست واحد آموزش زبان عربی داشتند. در دوره اجرای این برنامه ما از قرآن، ویدئو و کتاب‌های بی‌شماری استفاده کردیم. امیدوارم که مسلمانان این نظر را بپذیرند و نوجوانان مسلمانی را که می‌خواهند زبان قرآن را یاد بگیرند حمایت نمایند، تا همزمان این جوانان بتوانند واحدهای بهتر مدرسه را نیز دریافت کنند.

فصل چهارم: يك شوک عظیم (یک واقعه عجیب)

یوان نصر (Joan Nasr)

خواهر گرامی لیتا سلبی درباره یوان نصر اطلاعاتی به من دادند. به او تلفن زدم و از او خواستم که داستان «سفرش به اسلام» را برای من بفرستد. بعدا او و دوتا دخترش را در یک کنفرانس ملاقات کردم.

من اطلاع دارم که شما اهل انگلستان هستید و همسرتان اهل مصر. خیلی جالب است که چگونه خداوند راه را برای مردمی که می‌خواهند به اسلام بگروند نشان می‌دهد. می‌خواهیم در «سفرتان به اسلام»با شما سهیم شویم. چه وقت و چگونه به اسلام مشرف شدید؟

در سن بیست سالگی و زمانی که فهمیدم حضرت عیسی پسر خداوند نیست، بسیار متعجب شدم. در انگلستان بزرگ شده بودم و به من یاد داده بودند و حتی باورم شده بود (که فقط یک خدا وجود دارد اما او در حقیقت یک خدا در قالب یک خداوند است یعنی «تثلیث[1] (سه گانگی) پدر پسر و روح مقدس» را به من یاد داده بودند.

اما بعد از این شروع عجیب، چیزها کمی معنادار شدند بعدا فهمیدم که حضرت عیسی پیامبری است که بعد از ابراهیم، موسی و داوود و... برای راهنمایی بشر آمده است. با آگاهی از موضوع مذکور به جواب خیلی از پرسش‌هایی که زمانی بی‌پاسخ بودند، رسیدم.

محمد (همسرم) دین اسلام را به من معرفی کرد همچنانکه گفتم او اهل مصر است. خداوند والا مرا به طرز عجیبی به این راه که به آن ایمان دارم هدایت فرمود چرا که در دوران بچگی با او راز و نیاز می‌کردم و در دعاهایم به شیوه کودکانه‌ای می‌خواستم که از سوی آسمان معجزه‌ای برای راهنمایی‌ام بفرستد.

1- Trinity of Father , Son and Holyspirit

حدود دو سال طول کشید تا خواندن قرآن کریم را به پایان برسانم و بعد از اتمام دو سال به این نتیجه رسیدم که ایمان بیاورم و برای داخل شدن در بهشت خداوند کوشش کنم که این راه طبق گفته قرآن و سنت، تنها راه مقبول خداوند است. زمانی که متوجه شدم این فصل نهایی از آنچه که خداوند به بشر از زمان آدم تاکنون یاد داده است می‌باشد، گویی که مه و غباری از چشمانم را برداشتند.

قبل وبعد از پذیرش اسلام با چه مشکلاتی روبه رو شدید؟

حدود بیست سال پیش اسلام را پذیرفتم. در آن زمان برای پیشرفت آگاهی از دین اسلام کمک چندانی به من نشد وقتی که به کشور مصر رفتم، پدر همسرم ترجمه‌ای از قرآن به انگلیسی و کتابچه‌ای در زمینه دین اسلام به من دادند. این کتابچه در مورد آداب وضو و نماز برای بچه‌ها بود. حتی بعضی از صفحاتش وارونه چاپ شده بود. مسلمانان دیگر در شهر ایلینوس[1] (جایی که ما زندگی می‌کردیم) نبودند و خویشاوندان مسلمانی هم در آنجا نداشتیم.

برای مدتی طبق دین مسیحی عمل می‌کردم. به اسلام اعتقاد داشتم اما به طور حقیقی طبق فرمان دین و مذهب رفتار نمی‌کردم. نمازهایم را منظم نمی‌خواندم و لباس‌های اسلامی نمی‌پوشیدم (حجاب را رعایت نمی‌کردم) و به خیلی از مردم هم نمی‌گفتم که مسلمان هستم.

خانواده و دوستانتان چه عکس العملی داشتند؟

پدر و مادرم در قید حیات نیستند اما عمویم و فرزندانش در انگلستان معتقدند که من روشی را در زندگی انتخاب کرده‌ام که هیچ رابطی به آداب و رسوم انگلیسی ندارد. گاهی اوقات به من می‌گفتند: واقعا به این چرندیات اعتقاد دارید؟ و باز می‌گفتند: ما هیچ وقت مسیحیت را رها نمی‌کنیم.

بعضی از دوستان مسیحی‌ام در این کشور از من می‌پرسیدند که آیا واقعا می‌خواهی بچه‌های بیچاره ات را مثل خودت بار آوری (بزرگ کنی). بعضی دیگر می‌گفتند چه قدر خجالت آور است که موهایت را زیر یک تکه پارچه پنهان کنی. البته کسی خیلی به صورت واقعی نسبت به من گستاخی نکرده است. اما من فکر می‌کنم که بیشتر مردم از موضوع اسلام دوری می‌کنند.

1- Illinois

می‌دانیم که شیوه زندگی‌تان واقعا اسلامی است چه پیشنهادی برای مسلمانان دیگر دارید؟

قویا به تمام مسلمانان چه نو مسلمان سفارش می‌کنم بدون معطلی و از دست دادن فرصت یک شیوه کاملا اسلامی را برای زندگی خود در پیش گیرند. از تمام اعمال و عادات بد و غیر اسلامی هر چه زودتر دوری کنند. نمازهای پنجگانه را هر روز به صورت کامل به جا آورند. نزدیکترین مسجد را بیابند و همیشه با آن ارتباط داشته باشند و در کلاس‌ها، سخنرانی‌ها و مطالعه‌های گروهی شرکت کنند. از عادات و دوستان ناباب گذشته دوری کنند و با مسلمانان دیگر همیشه در ارتباط باشند. به خاطر خویش مطالعه کنید، هیچ کس به شما درس نمی‌دهد و لقمه آماده در دهانتان نمی‌گذارد. امروزه کتاب فروشی‌های اسلامی زیادی وجود دارد و وظیفه هر یک از ماست که آن‌ها را بیابیم و کتب قابل اعتماد را بخریم.

قویا به مسلمانان توصیه می‌کنم که ترجمه‌های خوب قرآن کریم، به ویژه ترجمه یوسف علی با تمام پاورقی‌هایش را بخوانند. وقتی که آن را تمام کردید. دوباره شروع کنید و یادداشت برداری نمایید. همچنین زندگی نامه پیامبر مثل ترجمه «زندگی پیامبر»[1] اثر «ابن اسحاق»[2] و احادیث پیامبر مثل صحیح البخاری را مطالعه نمایند. نوارهای ویدئویی و ضبط صورت هم به زبان عربی و هم به زبان انگلیسی در دسترس هستند. که مسلمانان می‌توانند از آن‌ها استفاده کنند حتی می‌توانند از این نوارها در ماشین شان استفاده نمایند. برنامه‌های کامپیوتری نیز در دسترس هست. بنابراین ما هیچ گونه بهانه دیگری نداریم.

برایمان توضیح دهید که اسلام چگونه می‌تواند زندگی یک فرد را تغییر دهد و بهبود بخشد؟

اگر از خداوند بخواهید کمک کند او واقعا به کمک انسان می‌آید. من خود با استفاده از نوار و کتاب سعی کردم که قرآن را بدون اینکه کسی دیگر به من آموزش دهد، یاد بگیرم. در نظر دارم که خواندن عربی را دنبال کنم و هر روز لغات جدیدتری بیاموزم تا در نهایت بتوانم قرآن را به عربی به خوبی درک کنم. آیا کسی می‌خواهد در نمازهای جماعت و جمعه و نماز تراویح شرکت کند. ولی چیزی از کلمات نفهمد. این

1- Life of Muhammad

2- Ibn Ishaq

کار خوبی نیست و بنابراین می‌خواهم به کمک خداوند که چاره‌ای برای این کار بیاندیشم.

به نظر من، اسلام تنها راه زندگی است و من خداوند را سپاس می‌گویم که با رحمت فراوانش مرا به این راه هدایت کرد و مرا با اسلام آشنا نمود و این یک آرامش کامل برای من است. دیگر در زندگی کسی را برای انجام هیچ کاری مجبور نمی‌کنم. من برای این جهان مادی و زودگذر زندگی نمی‌کنم. به نظر من این جهان زمان آزمایش و امتحان است و من به نتایج این امتحانات و بعد از آن می‌اندیشم. از خداوند می‌خواهم که به من کمک کند که فردی از خود راضی نباشم. خیلی باید سعی کرد که وارد بهشت رضوان شد باید خیلی سعی و تلاش کنیم تا در آن جا به طور ابدی ماندگار شویم.

فصل پنجم: کلید موفقیت

عبدالرحمن (Abdur Rahman)

وقتی از عبدالرحمن، یک نومسلمان آمریکایی، باخبر شدم که عازم بوسنی بود. اهل میشیگان[1] و بیست و چهار سال سن دارد. وقتی از او خواستم که آیا مایل هستند که ما را در «سفرش به اسلام» سهیم کند، با کمال میل پذیرفتند. آدرس و نشانی مرا گرفت و قول داد که قبل از رفتن به بوسنی آن را بنویسد. نوشته‌اش را همراه با یادداشت زیر دریافت داشتم:

خواهر گرامی مظفر حلیم سلام علیکم:

این داستان اسلام آوردن من است که از من خواسته بودید برایتان بفرستم. نهایت سعی خود را به خرج دادم تا به تمام سوالاتی را که پرسیده بودید، جواب دهم. امیدوارم در نوشتن کتابتان موفق باشید. برای من دعا کنید که در بوسنی شهید بشوم و به بهشت بروم. درود خداوند بر شما باد و خداوند نگهدارتان باد. عبدالرحمن

از خداوند خواستم که در بوسنی صلح و آرامش برقرار شود و او را نیز به سلامت برگردد. داستان اسلام آوردنش را چنین تعریف می‌کند:

مسیر اسلام:

اسم من عبدالرحمن است و حدود دو سال است که به اسلام مشرف شده‌ام. راهی که من به‌سوی اسلام آمدم، مسیری کوتاه اما تجربه‌ای بزرگ بود. قبل از این که مسلمان شوم، بیشتر کارهای خلاف را انجام می‌دادم از قبیل نوشیدن الکل، عرق، داشتن دوست دختر، اعتیاد و جنایت.

1- Michigan.

بیشتر از شش بار به زندانی شدم و زمانی که خیلی جوان بودم به همه این کارها روی آوردم. پدرم یهودی و مادرم مسیحی است درباره خداوند عقاید آشفته‌ای داشتم و برایم مشکل بود که هم اعیاد مسیحی و هم اعیاد یهودی را با هم جشن بگیرم وقتی که به سن لازم رسیدم مرا به جشن بار میتزراه[1] بردند. (جشن مخصوص یهودی‌ها وقتی که پسرها به سن بلوغ می‌رسند) پدرم همیشه به من می‌گفت که فقط یک خدا وجود دارد و او صاحب هیچ فرزندی نیست.

اولین برخورد من با دین اسلام زمانی بود که من بچه کوچکی بودم و آیت الله خمینی را از تلویزیون مشاهده کردم که از هواپیما پایین می‌آمدند (دیگر هیچ از دین نمی‌دانستم) در آن زمان نمی‌دانستم که آن جریان چیست و فکر نمی‌کنم که برای من مهم هم بوده باشد.

جنگ خیلج فارس

بعدها به ارتش امریکا پیوستم و در این زمان بود که دوباره از اسلام چیزهایی شنیدم. البته نه تنها از گروگانیگری‌ها و هواپیما ربایی‌ها بلکه از تفسیرات مختلفی که از این اعمال می‌شود چیزهایی نیز شنیدم. هنوز هم جمله یکی از فرماندهان نظامی را به خاطر دارم که می‌گفت: مسلمانان معتقدند آن‌ها برای خدا می‌میرند. بیایید به آن‌ها کمک کنیم که برای خدا بمیرند. نمی‌دانستم الله چه کسی است و مسلمانان کدام خدا را پرستش می‌کنند. حتی وقتی شیوه شلیک کردن به هدف را آموزش می‌دادند به ما می‌گفتند در هنگام شلیک فرض کنید که هدف شما مسلمانان است. حتی بین ما این لطیفه مشهور بود که اگر به جنگ خلیج رفتیم و مسلمانان تسلیم شدند در هر صورت باید آن‌ها را هدف قرار دهیم و بکشیم. مدتی در آلمان اقامت کردم. زمانی که آنجا بودم پدرم به رحمت خدا پیوست. ارتباط من و پدرم خیلی نزدیک بود. بعد از فوت پدرم برایش دعا کردم و تنها کاری که می‌توانستم بکنم همین بود. از خدا خواستم که مرا به راه راست هدایت کند.

یک ماه بعد از ارتش فرار کردم. به امریکا برگشتم و به دیدار مادرم رفتم. بعد از مدتی که آنجا بودم چیزی در قلب من بود که همیشه به من می‌گفت که به محل عبادت مسلمانان بروم. (این همه آنچه است که به خاطر دارم) وقتی که برای شرکت

1- Bar Mitzrah

در نماز جمعه رفتم، برادران مسلمان زیادی در آن جا بودند. با آن‌ها نماز را به جای آوردم و شهادتین را نیز به زبان آوردم (مسلمان شدم) به منزل مادرم برگشتم و کتاب قرآن نیز همراه خودم آوردم. به مادرم گفتم که مسلمان شده‌ام. از آن به بعد تنها کسی که از من حمایت می‌کرد مادرم بود. بقیه افراد به من می‌گفتند که احمق و یا دیوانه شده است. حتی به من می‌گفتند تو نمی‌توانی مسلمان باشی، فقط عرب‌ها مسلمان هستند (اسلام فقط مال عرب‌هاست).

چون از ارتش فرار کرده بودم، تصمیم گرفتم که خودم را به پلیس تحویل دهم. قبل از اینکه بدانم چه اتفاقی می‌افتد دوباره به آلمان برگشتم بعد از ارتش اخراجم کردند، هنوز به خاطر می‌آورم که مرا خائن، علی بابا و دوست صدام حسین خطاب می‌کردند. هیچ کدام از این کارها مرا ناراحت نمی‌کرد زیرا که من خداوند را حافظ خویش می‌دانستم. دوستانی از فرقه‌های گوناگون اسلامی داشتم و این مرا کمی سردرگم کرده بود. همه برادرها به من می‌گفتند که چه کاری می‌توانم انجام دهم و چه کاری نمی‌توانم انجام دهم.بعدا به خودم فکر کردم که اسلام دین سختی است و نمازهایم را ترک کردم و دوباره به کارهای گذشته روی آوردم. البته هنوز به یگانگی خداوند و اینکه محمد فرستاده اوست باور داشتم و فکر کردم که اسلام دین خیلی سختی است.

بازگشت دوباره به اسلام

بعد از حدود یک سال به کالیفرنیا رفتم که با فامیل‌های پدری‌ام زندگی کنم. بعد از حدود یک ماه احساس گناه کردم که چرا نماز نمی‌خوانم و وظایفی را که در مقابل خداوند دارم به جای نمی‌آورم. به مسجدی رفتم و تعدادی از برادران جماعت تبلیغ را آنجا دیدم. بعد از اینکه حدود دو ماه با آن‌ها بودم برای یادگیری کار دعوت به دین به کشورهای پاکستان، هندوستان و بنگلادش رفتم. چهار ماه در آنجا ماندم. بعد از سوی خویشاوندانم طرد شدم. خیلی سعی کردم با آن‌ها تماس داشته باشم اما آن‌ها خواستند که دیگر به آن‌ها ارتباط نداشته باشم.

به هر حال، با آگاهی کمی که درباره دین داشتم و اینکه چگونه امت اسلامی و افراد بشر در راه اطاعت پروردگار باشند، دوباره به اسلام برگشتم. اسلام تنها راه موفقیت هم در این دنیا و هم در آن دنیا است و این کار فقط از راه اطاعت از خداوند هم چنانکه او از ما می‌خواهد نه آنچنانکه ما دوست داریم ـ امکان پذیر است.

حالا من عازم بوسنی هستم که به مجاهدین در راه مبارزه شان علیه تجاوز و اعمال بد صرب‌های نازی بپیوندم. سرنوشت ما از قبل رقم خورده است. روز مرگ ما نیز از قبل تعیین شده است. چنانکه پیامبر می‌فرماید: آنهایی که مورد ظلم قرار می‌گیرند در اشتباه هستند که اجازه می‌دهند مورد ظلم قرار گیرند.

وقتی که امت اسلامی بفهمد که در مقابل دشمنان اسلام و خدا باید ایستاد در نتیجه به موفقیت کامل نائل خواهیم شد. ما نباید به عنوان افرادی مسلمان، با کافران دوست باشیم. چنانکه خیلی از کشورهای اسلامی چنین رفتاری را با آمریکا دارند. حتی خیلی از مسلمانان در آمریکا به خاطر مادیات دین را رها می‌کنند.

پیامبر اکرم در حدیثی می‌فرماید «زمانی می‌آید که امت من مادیات را بر من و دین من ترجیح می‌دهند. آن زمان است که قیامت نزدیک است»

همچنین در حدیث دیگری می‌فرماید «با هر کس که معاشرت کنی و از او پیروی کنی با همان شخص در قیامت محشور می‌شوید.»

امیدوارم که امت اسلامی به خود بیاید و به شناختی کامل از دین برسند (ان شاء ا...).

فصل ششم: دری به‌سوی آزادی معنوی و عقلانی

کریمه رازی (Karima Razi)

در سال ۱۹۹۱ هنگامی که برای شرکت در یک مراسم عروسی در لس آنجلس دعوت شده بودم، خانم جوان آمریکایی را دیدم که لباس پاکستانی بر تن و یک روسری (که اتفاقا به لباسش هم خیلی می‌آمد) بر سر داشت. خیلی کنجکاو شدم زیرا هیچ فرصتی برای آشنایی با نومسلمانان را از دست نمی‌دهم. فورا به سراغش رفتم و خودم را معرفی کردم. متوجه شدم که به تازگی با یک مسلمان هندی تبار که در حال اتمام تحصیلات دوره دکتری در رشته فلاسفه می‌باشد، ازدواج کرده است. از این که خانواده همسرش را می‌شناختم، خیلی خوشحال شدم. مادر همسرش یک پزشک بود.

دومین بار کریمه را در انجمن یوسی ال ای[1] دیدم. هر دوی ما همراهی گروهی از انجمن دانشجویان مسلمان بودیم که به قصد دیدار از زندان وینچرا می‌رفتند. وقتی که با هم در یک کامیون بودیم، بیشتر با او آشنا شدم. در آن زمان به من گفت که در مدارس عمومی هم درس می‌خواند هم تدریس می‌کند.

حالا حدود چهار سال است که او را می‌شناسم. خیلی از صحبت کردن با او لذت می‌برم. او یک مسلمان به تمام معناست. در عمل به اسلام و تبلیغ آن کوشش‌های زیادی می‌کند. به تازگی ماشاء الله صاحب پسری زیبا شدند و اسمش را زین[2] گذاشتند.

این جا می‌خواهم همراه شما با «سفر به اسلام» او همسفر شویم.

1- UCLA.

2- Zayn.

چگونه ایمان آوردم؟

در بیستم ماه سپتامبر ۱۹۹۱ به دین اسلام مشرف شدم. اگر ۵ سال زودتر به من گفته بودید که اسلام خواهم آورد هیچ وقت باور نمی‌کردم. هدایت خداوند چنان دائمی و عجیب بود که حالا متوجه می‌شوم تمام زندگی‌ام در حال رفتن به‌سوی آن لحظه حساس بود. خیلی مشکل است که دقیقا بگوییم چه عاملی باعث مسلمان شدن من شد. زیرا این سفر یک جریان مدام بود که سه سال طول کشید. آن سه سال هم سخت و هم لذت بخش بود. نظرم درباره خودم و دنیا خیلی تغییر کرد. یک سری از اعتقاداتم تحکیم شد. بعضی از آن‌ها هم از بین رفتند. گاهی احساس می‌کردم که دارم خودم را گم می‌کنم و گاهی هم با خود می‌اندیشیدم که این راه راهی از پیش تعیین شده برای من است و بنابراین از ان استقبال کردم. در تمال طول آن سال‌ها یک سری از جنبه‌های اسلام توجه مرا به خود جلب کرد. مطالعاتم به صورتی آرام و منظم مرا به‌سوی روزی که شهادتین را به زبان آوردم، هدایت کرد.

انسان‌گرایی سکولار (دوران غیر معنوی)

قبل از آشنایی با دین اسلام به خاطر دارم که خیلی به دنبال ارضای جنبه معنوی در زندگی بودم. اما هیچ چیز قابل قبول یا قابل دسترس در این زمینه برایم وجود نداشت. بهتر است بگویم که اساسا فردی سکولار بودم. بر اخلاقیت تاکید می‌کردم اما هرگز آنها را به معنویت یا خدا ربط نمی‌دادم. به نظر می‌رسد دین رایج کشور ما یعنی مسیحیت که شخص را بسیار گناهکار می‌پندارد. با ادیان دیگری آشنایی نداشتم. ای کاش می‌توانستم، با احساس دنیایی خالی از معنویات، زودتر به جنبه معنویت بپردازم و مطالعات بیشتری به صورت عمیقی در مورد مذاهب گوناگون داشته باشم. اما با این حال مسئله زندگی را سرسری می‌گرفتم. خانواده و دوستانم، دوستدار و حامی من بودند، بسیار از مطالعات دانشگاهیم لذت می‌بردم و در دانشگاه موفق بودم. این آشنایی اتفاقی من با مسلمانان مختلف باعث شد به مطالعات اسلامی روی آورم.

اولین تماس من با مسلمان‌ها و اسلام

شریف اولین مسلمانی بود که مرا به این کار تشویق کرد، او مردی میانسال بود که برای برنامه‌های آموزشی در یک شرکت کار می‌کرد.

همان جایی که من حالا در آن کار می‌کنم. شریف می‌گفت هر چند از کار کردن

در آن شرکت درآمد چندانی عایدش نمی‌شود اما در عوض از تعلیم بچه‌ها لذت بسیار می‌برد. خیلی نرم و آهسته صحبت می‌کرد. رفتارش بهتر از گفتارش مرا به خود جذب کرد و من همیشه با خود فکر می‌کردم ای کاش من هم به آن آرامش روحی ـ که او در آن سن داراست ـ برسم. این جریان در سال ۱۹۸۷ رخ داد.

هرچه بیشتر با مسلمانان رفت و آمد داشتم، بهتر نه تنها جذب آرامش درونی شان بلکه جذب ایمان قوی‌شان می‌شدم. در ابتدا فکر می‌کردم که اسلام دین خشونت و تبعیض جنسی است. بعد از آشنایی با مسلمانان نظرم عوض شد. سپس با عمران یکی از دوستان مسلمان برادرم آشنا شدم. خیلی زود متوجه شدم که این همان مردی است که من می‌خواهم با او ازدواج کنم. عمران خیلی باهوش، مخلص و متین بود. وقتی با هم توافق کردیم که ازدواج کنیم، مطالعات جدی ای را در مورد اسلام آغاز کردم. در ابتدا نمی‌خواستم مسلمان شوم، فقط دوست داشتم در باره دینش آشنایی پیدا کنم. چرا که او می‌خواست بچه‌هایش را مسلمان بار آورد. با خود فکر کردم که اگر بچه‌هایمان واقعا مثل خودش متین، آرام و مهربان شوند با این مسئله مشکلی نخواهم داشت. اما واقعا احساس می‌کردم که در ابتدا بهتر است اسلام را بهتر بشناسم.

{بهتر است کمی} به عقب برگردیم، متوجه شدم که جذب این روح لطیف و آرام، شده‌ام، چرا که عدم آرامش درونی را در خود احساس می‌کردم. یک خلا درونی در من وجود داشت که به وسیله موفقیت‌های علمی یا ارتباطات انسانی پر شدنی نبود. در آن موقع هیچ وقت نگفته بودم که واقعا من به خاطر خودم جذب اسلام شده ام، با وجود این (مطالعه اسلام) آن را یک کار عقلایی دانستم. این تصور من کاملا با زندگی علمی‌ام همخوانی داشت.

مطالعه درباره زن از دیدگاه اسلام

از آنجایی که خود را فمینیست می‌دانستم مطالعات اولیه من حول محور نظر اسلام درباره زنان بود. فکر می‌کردم که اسلام حقوق زنان را پایمال می‌کند. در کورس‌های دانشگاهی در مورد مطالعه زنان خوانده بودم که زنان مسلمان اجازه ندارند خانه را ترک کنند و مجبورند روسری بر سر داشته باشند. البته من به حجاب به عنوان ابزاری برای پایمالی حقوق زنان در دست مردان می‌نگریستم. در حالی که حجاب برای ابزار احترام به شخصیت و وقار زن است. آنچه که از مطالعات دستگیرم شد، مرا به تعجب واداشت. اسلام نه تنها حقوق زنان را پایمال نمی‌کند، بلکه حقیقتا به آن‌ها بیشتر (از

غرب) آزادی می‌دهد. اسلام حقوقی برای زنان در قرن هفتم قائل شده است که ما فقط حالا در این قرن و در این کشور به دست آورده ایم. حقوقی از قبیل داشتن ثروت و دارایی، حق رای دادن، حق طلاق، حق تشکیل خانواده با اجازه خود زن و غیره.

درک این مسائل خیلی آسان نبود. در ابتدا خیلی با آن مخالف بودم اما همیشه برای سوالاتم جوابهایی داشتم. چرا تعدد زوجات در اسلام وجود دارد. بعدا متوجه شدم که تعدد زوجات در صورتی جایز است که مرد به طور مساوی حقوق زنان را رعایت کند. با وجود این در اسلام نیز زیاد از آن نهی شده است. همچنین تعدد زوجات برای زمانی است که تعداد زنان بیشتر از مردان باشند مخصوصا در زمان جنگ تا اینکه زنان از حق بچه دار شدن و ارتباط زناشویی محروم نگردند.

علاوه بر این (نظریه تعدد زوجات) خیلی بهتر از روابط نامشروعی است که در این جا رواج دارد. زیرا زن یک حق شرعی و قانونی دارد که بچه دار شود. این یکی از سوالات من بود که جواب آن در نهایت به من اثبات کرد که زنان در اسلام دارای حق کامل مثل اشخاص دیگر در جامعه هستند.

مطالعه در زمینه دین اسلام

این دانستنی‌ها ترس مرا از بین نبرد. سال بعد یکی از سال‌های احساسی و سرنوشت ساز من بود. بعد از اینکه رشته مطالعات آمریکای لاتین را در دانشگاه در بهار ۱۹۸۹ به پایان رساندم، تصمیم گرفتم که به تدریس بپردازم. این کار مرا قادر ساخت که وقت بیشتری به مطالعه درباره ی اسلام اختصاص دهم. چیزهای زیادی درباره اسلام مطالعه کردم و همه برای من معنی دار بودند، اما مناسب تصور و درک من از جهان نبودند. همیشه به مذهب به عنوان چیزی که باعث عقب ماندگی است، نگاه می‌کردم. اما آیا واقعا این صحیح بود. آیا دین باعث همه تجاوزها و جنگ‌های خونین در جهان بوده است؟ چگونه ممکن است من با فردی که پیرو یکی از ادیان مهم جهان است، ازدواج کنم. هر هفته به وسیله داستان تازه‌ای یا اخبار جدیدی از رادیو و تلویزیون، روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی درباره عدم رعایت حقوق زنان مسلمان آگاه می‌شدم به عنوان یک فیمینیست آیا واقعا من باید در چنین جامعه‌ای به سر می‌بردم؟ همیشه این چنین سوالاتی را از خودم می‌پرسیدم. مردم پشت سرمن چیزهای عجیب و غریبی می‌گفتند. در طول چندین ماه، دنیای امن بیست و چهار سالگی من وارونه گشت، دیگر نمی‌دانستم کدام درست یا غلط است. سیاه و سفید را از هم تشخیص نمی‌دادم.

همه چیز برایم خاکستری بود و در سردرگمی افتاده بودم.

اما یک چیز همیشه مرا وادار به جلو رفتن می‌کرد و آن بیش از تمایل من به ازدواج با عمران بود. یعنی هر لحظه بین مطالعه درباره ی دین اسلام و بازگشت به‌سوی جامعه فیمینیست‌ها، دوستان جامعه شناس و خانواده‌ام در نوسان بودم. گاهی اوقات از مطالعات اسلامی دست می‌کشیدم و به آغوش خانواده‌ام بر می‌گشتم. در حالی که این مردم هرگز مرا ترک نمی‌کردند اما نفوذ زیادی بر من داشتند. درباره چیزهایی که می‌گفتند یا فکر می‌کردند، نگران بودم. زیرا قضاوت دیگران برای من خیلی مهم بود و خودم را از چشم دیگران می‌دیدم. بنابراین برای مدتی گوشه‌گیر شدم. فقط با خانواده و دوستانی که می‌دانستم در مورد من قضاوت نمی‌کردند صحبت می‌کردم و به مطالعه‌ام ادامه دادم.

کوشش برای به دست آوردن هویت خویش

دیگر مطالعه درباره اسلام موضوع علاقه یا عدم علاقه نبود. بلکه کوشش برای پیدا کردن هویت خودم بود. تا آن زمان مقالات خوبی را نوشتم، یاد گرفتم که چگونه تحقیق کنم و یا تز ارائه بدهم. اما شخصیت من دیگر در خطر نبود. برای اولین بار متوجه شدم که همیشه برای خشنودی دیگران می‌نوشتم اما حالا به خاطر خودم مطالعه می‌کنم. این چیز نادری بود.اگر چه می‌دانستم دوستان و خانواده‌ام مرا دوست دارند، اما آن‌ها نمی‌توانستند برای سوالات من پاسخی پیدا کنند. نمی‌خواستم دیگر به حمایت آن‌ها وابسته باشم. عمران همیشه سعی می‌کرد به سوالات من جواب دهد. در حالی که صبر و ایمانش را ستایش می‌کردم نمی‌خواستم خیلی به او متکی شوم؛ به خاطر اینکه می‌ترسیدم این کار برای یک مرد انجام می‌دهم نه به خاطر خودم. احساس کردم که دیگر کسی یا چیزی وجود ندارد که به او اتکا کنم، لبریز از ترس و شک زیاد به مطالعه‌ام ادامه دادم.

مطالعه سیره

بعد از اینکه کنجکاوی‌ام درباره زنان در اسلام ارضا شد و نتایج شگفت‌انگیزی به دست آوردم، به مطالعه زندگی پیامبر اکرم و قرآن روی آوردم. همچنان که درباره زندگی پیامبر مطالعه می‌کردم، از خود این سوال را می‌پرسیدم که آیا او صرفا یک رهبر استثنایی بوده است. درستکاریش قبل از بعثت، مهربانی، روشن بینی‌اش از زمان حال

و آینده، همه این‌ها باعث شد که پیش داوری‌هایم را زیر سوال ببرم. صبر و استقامتش در مقابل دشمنان و تواضع و فروتنی‌اش در هنگام پیروزی، او را شخصی ماورای انسان جلوه داده بود. حتی در نهایت پیروزی‌اش زمانی که می‌توانست از مال دنیا لذت کامل ببرد این کار را نمی‌کرد و حتی بیشتر از فقیرترین پیروانش از مال دنیا بهره نمی‌برد.

آرام آرام فهم عمیق‌تری از قرآن پیدا می‌کردم. از خود می‌پرسیدم آیا امکان دارد که انسان معمولی قادر به درک چنین کتاب عظیمی باشد. علاوه بر این، قسمت‌هایی از این کتاب، برای راهنمایی شخص پیامبر نازل شده بود. گاهی اوقات در قسمت‌هایی از قرآن خود پیامبر هم سرزنش شده است. خیلی تعجب کردم که چطور ممکن است خود پیامبر هم سرزنش شود.

مطالعه قرآن

هم چنانکه کم کم به قرآن روی می‌آوردم، این عمل روی آوردن به قرآن از یک فعالیت ذهنی به یک سعی و کوشش شخصی تبدیل می‌شد. گاهی اوقات هر چیزی را رد می‌کردم و راهی برای سرزنش کردن پیدا می‌کردم و آن را غلط می‌پنداشتم. ناگهان به عبارتی در قرآن برخورد کردم که انگار خطاب آن مستقیما به من است. این زمانی اتفاق افتاد که من در ابتدای تجربه کردن شک و تردیدی بودم که در درون به وقوع می‌پیوست. و چند آیه را تا انتهای سوره دیگر خواندم و به این آیه رسیدم:

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«خداوند به هیچ کس جز به اندازه تواناییش تکلیف نمی‌کند».

اگرچه تا آن زمان به خداوند اعتقاد نداشتم وقتی که این کلمات را می‌خواندم، گویی که باری از دوش من برداشته می‌شد.

هر اندازه به مطالعه درباره اسلام ادامه می‌دادم، ترسم بیشتر می‌شد. آیا اگر مسلمان شوم باز هم با خانواده‌ام همان رابطه صمیمی را خواهم داشت. آیا ازدواج است که احساس افسردگی را برایم به وجود می‌آورد. آیا هنوز هم می‌توانم فردی روشنفکر و دارای ذهنی باز باشم. معتقد بودم که سکولاریسم هنوز بهترین شیوه زندگی است. بعدها متوجه شدم که سکولاریسم به اندازه اسلام یک ایدئولوژی دگم است. متوجه شدم که هر کس یک ایدئولوژی شخصی مخصوص به خود را دارد و من هم باید یکی را انتخاب کنم. به این نتیجه رسیدم که به عقل و خرد خودم اعتماد کنم

و تصمیم خودم را بگیرم یعنی اینکه تحت تاثیر واکنش منفی به اصطلاح روشنفکرانه و پیشرفته و خویش و دوستانم قرار نگیرم. در طول این مدت چون به خودم بیشتر متکی می‌شدم، از نظر عقلی بیشتر از قبل آزادانه فکر می‌کردم.

اعتقاد به خدای یگانه

دو سال و نیم بعد، قرآن را تمام کردم. در حالیکه محو توصیفات طبیعت و عقلانیت آن شده بودم. درباره زندگی عجیب پیامبر چیزهای زیادی یاد گرفتم. بعدها به این نتیجه رسیدم که اسلام معتقد است زن و مرد با هم متفاوت ولی دارای تساوی حقوقی هستند. متوجه شدم که اسلام نه تنها به تساوی زنان و مردان معتقد است بلکه برای تمام نژادها، طبقات اجتماعی نیز تساوی و برابری قائل است و در اسلام هیچ کس جز از نظر تقوا بر دیگری برتری ندارد و به خود و تصمیم اعتماد پیدا کردم. از آن به بعد بود که به این سوال مهم رسیدم: آیا من به یگانگی خداوند ایمان دارم؟ این اصل مسلمان بودن است. بعد از این که کنجکاوی‌ام را در مورد قوانین و وقایع تاریخی اسلام ارضا کردم سر انجام به آن سوال حیاتی که احساس مسلمان بودن است، رسیدم. گویی که به عقب برگشته‌ام. از جزئیات شروع کرده بودم قبل از این که به پرسش‌های روحی و معنوی برسم، لازم بود که از فنون مختلف استفاده کنم و جنبه علمی را ارضا نمایم. آیا می‌بایست ویا می‌توانستم که به سرچشمه هستی باور داشته باشم؟ آیا شیوه سکولاریزم را که برای زندگی انتخاب کرده بودم می‌توانستم رها کنم.

دو بار تصمیم گرفتم که شهادتین را برزبان آورم اما ناگهان تصمیم را عوض می‌کردم. یک بار هم چنانکه مسلمانان انجام می‌دهند، سربه سجده نهادم و از خداوند خواستم مرا هدایت کند. در آن موقعیت آرامش خاصی کردم (سر از سجده برداشتم) هنوز ذهن من برای بر زبان آوردن شهادتین به طور رسمی آماده نبود.

آماده برای پذیرش اسلام

بعد از آن واقعه، چند هفته هم گذشت. شغل جدیدم را که تدریس در دبیرستان بود آغاز کردم. روزهای خیلی سریع می‌گذشت. اینکه باید تدریس کنم و ورقه بچه‌ها را تصحیح کنم، مرا پریشان کرده بود. هم چنانکه روزهای عمرم خیلی سریع می‌گذشت با خو اندیشیدم که نمی‌خواهم بدون اعتقاد درست به خداوند از این دنیا بروم. عقلا به این نتیجه رسیدم که شواهد امر هم در قرآن و هم در زندگی رسول الله نهفته است. و

آنچنان قوی است که نمی‌شود آن را انکار کرد و در آن لحظه قلبا برای پذیرش اسلام آماده بودم. زندگی‌ام را بدین صورت می‌گذارندم. در حالی که در جستجوی حقیقتی بودم که در آن قلب و ذهن، عمل با فکر و خرد با احساس همراه باشد و آن واقعیت را در اسلام یافتم و با آن واقعیت بود که آزادی فکر و اعتماد به نفس را پیدا کردم. چند روز بعد شهادتین را به زبان آوردم و مسلمان شدم و درمجله مان نوشتم که من بالاخره اعتبار و اعتماد درونی و فکری را در اسلام یافتم. و خداوند را شکر کردم که در معنویت و آزادی اندیشه را برای من باز کرد که من به اسلام بگروم.

فصل هفتم: زیبایی اسلام

سمیه شهید (Summeyah Shaheed)

در یک کنفرانس اسلامی که سیاه پوستان مسلمان در مرکز کنفرانس‌ها در لس آنجلس برگزار کرده بودند شرکت کردم. مسجد عبادالله و مسجد بلال مسوولیت برگزاری کنفرانس را بر عهده گرفته بودند. نزدیک غرفه هادی، همکاری‌های انسانی و توسعه بین المللی، خانم زیبایی که روسری هم بر سر داشت، نشسته بود. او در حالی پخش یک آگاهی‌های تبلیغاتی مسجد عبادالله و فروش نسخه‌هایی از مجله مسلمان[۱] بود. هر فرصتی پیش بیاید من از مردم می‌خواهم تا درباره تجربیات شان دردین اسلام بنویسند و بنابراین برایش توضیح دادم که قصد دارم کتابی درباره مصاحبه با نو مسلمانان بنویسم. با خوشحالی زیاد موافقت کرد که پرسشنامه‌ای را که به او دادم، پر کند. چند هفته بعد دوباره او را در مسجد گاردن گروو[۲] ملاقات کردم. متوجه شدم که به تازگی با یک مسلمان آمریکایی به نام احمد ازدواج کرده است.

امیدوارم که خداوند به آن‌ها رحمت عطا فرماید.

چه عاملی باعث شد که دین اسلام را بپذیرید؟

مهم‌ترین عاملی که باعث شد من به دین اسلام بگروم این حقیقت بود که من در واقع بدون وجود دین، بزرگ شده بودم. منظورم این است که پدر و مادرم خود را مسیحی می‌دانستند اما هیچ وقت خود را به هیچ شاخه‌ای از دین مسیحیت نسبت نمی‌دادند. احساس می‌کردم که به منظور اینکه همسرم و مادری خوب باشم لازم است که یک پایه مذهبی قوی داشته باشم هیچ وقت به مذهب به عنوان روشی برای

1- Muslim Journal

2- Garden Grove

زندگی نگاه نکردم بلکه به عنوان بخشی از زندگی به ان می‌اندیشیدم. همچنین این مورد را که یک انسان می‌تواند خدا باشد هیچ وقت قبول نداشتم. احساس می‌کردم وقتی که واقعا دعا می‌کنم به خاطر چیزی بزرگ‌تر از زندگی دعا می‌کنم. نمی‌توانستم آنچه را که در ذهن می‌گذرد، جمع بندی کنم. مذاهب گوناگون را مورد مطالعه و بررسی قرار دادم. در مورد همه آنها برایم سوالاتی پیش می‌آمد که هنوز هم به جواب‌های قانع کننده‌ای در موردشان نرسیده‌ام. مطالعه من در مورد اسلام از طریق یکی از دوستانم شروع شد. او در آن زمان به همسرم درس می‌داد. من بیشتر از همسرم خواهان یادگیری درباره اسلام بودم. بعد از اینکه از او طلاق گرفتم. به طور منظم به مطالعه در زمینه اسلام روی آوردم.

در این راه با چه مشکلاتی رو به رو شدید؟

خداوند خیلی مرا مورد لطف و رحمت خویش قرار داد که وارد جامعه‌ای شده‌ام که خیلی متعادل است و دنباله رو دستورات خداوند و سنت رسول الله می‌باشد. هر جنبه از اسلام برایم آسان بود و تا هر وقت که به نماز و مطالعه به صورت مستمر روی می‌آوردم ایمانم قوی‌تر می‌شد و معتقدم این کار باعث می‌شد که به آسانی اسلام را بدون قید و شرط بپذیرم.

چه موقع به دین اسلام روی آوردید و عکس العمل خانواده‌ات در این باره چه بود؟

در نوامبر ۱۹۹۴بعد از شش ماه مطالعه در زمینه اسلام به دین اسلام مشرف شدم. خانواده من خوب می‌دانستند که من فردی قوی هستم و به آسانی تحت تاثیر دیگران قرار نمی‌گیرم. بنابراین در این مورد هیچگونه مخالفتی از جانب آن‌ها صورت نگرفت. زیبایی دین اسلام را به خانواده‌ام نشان داده‌ام و آن‌ها هم اغلب در زمینه اعتقاداتم از من سوال می‌کنند. من از این فرصت‌ها به عنوان دعوت به دین استفاده می‌کنم. من از میان خانواده‌ای می‌آیم که واقعا مسلمان هستند اما این موضوع را نمی‌دانند امیدوارم که ان شاء الله زمانی به این موضوع پی ببرند.

اسلام چگونه می‌تواند زندگی انسان را تغییر دهد؟

اسلام با نشان دادن راه درست به انسان، زندگی شخص را عوض می‌کند. اسلام به ما نشان می‌دهد که آیا کارهایی که ما انجام می‌دهیم درست است یا نه. اما ما نمی‌دانیم این راه ما را به کجا می‌برد. اسلام به ما نشان می‌دهد که چگونه از زندگی

نهایت استفاده را بکنیم. مابه یک زن و یک مرد کامل تبدیل می‌شویم زیرا دستورات خداوند را به خوبی اجرا می‌کنیم. اسلام به ما کمک می‌کند که به هدفمان برسیم، موفقیت کسب کنیم و با دیگران بی‌عدالتی رفتار نکنیم و همیشه به جامعه دینی مان کمک کنیم. با فهم اینکه من واقعا یک زن هستم شخص، دوست، خویشاوند، دختر، کارمند و مهم‌تر از همه یک همسر خوبی شده‌ام.

لطفا در مورد خودتان و خانواده‌تان بیشتر برای ما توضیح دهید.

حدود سی سال سن دارم و متاهل هستم. من و همسرم بسیار فعال هستیم. به تازگی به عنوان عضوی از هیات امنای مسجد عبدالله انتخاب شده‌ام. بسیار مطالعه می‌کنیم و قوانین اسلامی را در زندگی خود به کار می‌گیریم. به بچه‌هایمان آموزش دینی می‌دهیم تا از کارهای زشت و ناپسند دوری کنند و همیشه در خدمت خدا و دین او و جامعه دینی باشند.

فصل هشتم: به خود و دیگران احترام بگذارید

خدیجه فولیمی (Khadijah Folayemi)

هر وقت فرصتی پیش بیاید همراه انجمن دانشجویان مسلمان به ملاقات زندانیان وینچرا می‌روم. خیلی دوست دارم که با این افراد جوان دیدار کنم و هم صحبت شوم. این بار وقتی از زندان دیدار کردم متوجه شدم که همه دختران محجبه هستند. خیلی تعجب کردم چون وقتی در سال ۱۹۹۸ برای اولین بار از زندان بازدید کردم دیدم که دختران بدون حجاب نماز می‌خوانند. در آن زمان خیال می‌کردم که آن‌ها اصلا از مسئله حجاب بی‌خبرند اما وقتی از داعی الله فردان موضوع را پرسیدم در جواب گفت به خاطر اینکه این دختران ممکن است با استفاده از لباس‌های اضافی کسی را خفه کنند (مسوولین زندان این‌گونه فکر می‌کردند) وقتی از خدیجه پرسیدم چطور شده است که به شما اجازه داده‌اند روسری بر سر کنید؟ در جواب گفت که: داعی الله دو سال تمام با مسوولین زندان در این زمینه بحث کرده است تا این که بالاخره موفق شد از آنها اجازه بگیرد که ما روسری بر سر کنیم.

خیلی تحت تاثیر گفته‌هایش قرار گرفتم. مخصوصا وقتی متوجه شدم که می‌خواهد زبان عربی یاد بگیرد. وقتی از او خواستم داستان سفر به اسلام را بنویسد، با کمال میل آن را قبول کرد.

زندگی‌نامه مالکوم ایکس

سفر من به اسلام حدود چهار سال پیش شروع شد. از طریق زندگی نامه مالکوم ایکس با اسلام آشنا شدم. از طریق خواندن این کتاب، به دینی که هیچ اطلاعی از آن نداشتم، بسیار علاقمند شدم. وقتی هیچ روزنه امیدی در زندگی برایم باقی نمانده بود (و نزدیک بود زندگی‌ام را از دست بدهم) این کتاب را مطالعه کردم.

نمی‌دانستم افرادی هم هستند که احساساتی مثل من دارند. به امنیت و آرامش احتیاج داشتم اما نمی‌دانستم چگونه آن را به دست آورم. از طریق این کتاب اسلام را نیز شناختم. کنجکاو شدم که به فرق بین دین اسلام و ملل مسلمان پی ببرم. بعدها متوجه شدم که اسلام دینی برای آرامش و امنیت جهان است. این باعث شد من هم به دنبال دانش، آگاهی و آرامشی باشم که مالکوم ایکس آن را به دست آورده بود و او را از زندگی منحط نجات داده بود.

همچنانکه در مورد اسلام مطالعه می‌کردم (و به مطالعاتم در این زمینه هنوز ادامه می‌دهم) به این موضوع پی بردم که بدون شک فقط یک خدا وجود دارد و محمد بنده و آخرین فرستاده اوست. اسلام آرامشی را که قبلا نداشتم به من عطا کرد و من هم اسلام را به طور کامل پذیرفتم.

مشکلات و سختی‌ها

در راه سفر به اسلام مشکلات زیادی نداشتم. مخالفت درونی و یا بیرونی و از جانب دیگران در این زمینه نداشتم. تنها مشکلی که داشتم خواندن و یادگرفتن قرآن به زبان عربی بود. عربی زبان خیلی سختی برای یادگیری است. اما من به تلاش خود ادامه می‌دهم که این زبان را یاد بگیرم تا اینکه بتوانم کلام خداوند را آنچنانکه بر پیامبر نازل شده است. بفهمم زیرا ترجمه انگلیسی قرآن از جانب انسان است و نمی‌توانم بگویم درست همان کلامی است که از طرف خداوند نازل شده است.

عکس العمل دوستان و خانواده

عکس العملی که از جانب دوستان و خانواده‌ام داشتم خیلی جالب بود. آن‌ها خیلی خوشحال شدند وقتی دیدند من از زمانی که مسلمان شده ام، خیلی تغییر کرده‌ام. آن‌ها مرا تشویق می‌کردند که درباره دین اسلام بیشتر یاد بگیرم تا در راه اعتقاداتم پایدار بمانم. اسلام به زندگی فردی بهبودی می‌بخشد زیرا دینی است که به فرد می‌آموزد چگونه برای خود و دیگران احترام قائل شود.اسلام دارای دستوراتی است که اگر از آن‌ها پیروی کنیم به بالاترین درجه معنویت و امنیت می‌رسیم. اگر یک مسلمان واقعی باشید عملتان این را نشان خواهد داد و لازم نیست که با گفتار خود به دیگران نشان دهید که مسلمان هستید. و اعمال هر شخصی است که از او شخص جدیدی می‌سازد زیرا که هر فرد این دین را به عنوان یک حقیقت پذیرفته است.

درباره خودم

من یک زن ۲۳ ساله اهل آمریکا هستم. صاحب دو فرزند زیبا، یک پسر و یک دختر هستم. مهم‌تر از همه من یک فرد مسلمانم و ان شاء الله تا وقتی که از این دنیا می‌روم مسلمان هم باقی می‌مانم. اسلام را پذیرفته. نه به خاطر این که از زندان رهایی یابم و در چشم زندانی‌ها خوب به نظر برسم بلکه به خاطر اینکه به آن احتیاج داشتم. اسلام از من همان زنی ساخته است که خود می‌خواستم. وقتی که از زندان هم آزاد شوم به عنوان یک فرد مسلمان باقی خواهم ماند. باید ببینم که مسلمانانی که بیرون از زندان هستند چگونه‌اند و آن‌ها مطمئنا درست مثل همین مسلمانانی هستند که در اینجا زندگی می‌کنند. بنابراین آن‌ها را هم مثل همین مسلمانان اینجا دوست خواهم داشت.

در پایان می‌خواهم به هر کس که علاقمند است درباره دین اسلام مطالبی یاد بگیرد، بگویم که به دنبال یادگیری آن بروند. به آنچه که رسانه‌های جمعی درباره مسلمانان می‌گویند، گوش ندهید و از همه مردم بلکه به خاطر خودتان مسلمان شوید. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ﴾ [الرعد: ١١].

خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند.

فصل نهم: راه یک زائر به اسلام

پاول.او.بارتلت (Paul O.Bartlett)

پسرم محمد عبدالعلیم[1] در واشنگتن دی.سی[2] با پاول آشنا شده بود و درباره مصاحبه‌هایی که من با نو مسلمانان جمع آوری می‌کردم، به او چیزهایی گفته بود. از او خواسته بود که اگر مایل است درباره تجربیاتش درباره ی مسلمان شدنش مطالبی را بنویسد. پاول گفته بود که قبلا در این زمینه مقاله‌ای نوشته است و ان شاء الله آن را برایمان می‌فرستد.

چند روز بعد ما این مقاله زیبا را از او دریافت کردیم.

اغلب با پاول تماس تلفنی دارم و همیشه هم جویای احوالش هستم. امیدوارم که خداوند باران رحمت خویش بر او ارزانی کند و او را در زیر چتر رحمتش قرار دهد. یادداشت زیر را نیز به همراه مقاله‌اش برای ما فرستاده بود.

برادر گرامی‌ام محمد، سلام علیکم. امیدوارم در این راه موفق باشید. قبل از اینکه آن مقاله را بنویسم منتظر شدم تا شما به خانه برگردید. احتمالا صحبت‌هایی را که چند شب پیش بعد از نماز عشاء در «دارالهجرة»[3] با هم داشتیم به خاطر بیاورید. به شما گفتم بعد از اینکه شهادتین را به زبان آوردم و مسلمان شدم این مقاله را نوشتم و شما هم گفتید که علاقه مندید آن را بخوانید. من مقاله را ضمیمه این یادداشت کرده‌ام. و السلام علیکم پاول. o. بارتلت

1- Muhammad Abdul Aleem

2- Washington D.C

3- Dar al - Hijra

بسم الله الرحمن الرحیم

أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله

از یک طرف، راه تمام آن‌هایی که بعد از به دنیا آمدن به اسلام می‌گروند، یکی است. از طرف دیگر به اندازه تعداد بشر راه برای ورود به این دین وجود دارد چرا که هر کس یک مسیر شخصی برای خود دارد. ان شاء الله این نوشته کوتاه نشان خواهد داد که چگونه من دوباره متولد شدم.

از همان اول شروع کنم بنده چهل و شش ساله و اهل اروپای غربی[1] هستم که متولد و بزرگ شده آمریکا هستم. تا آنجا که اطلاع دارم هیچ کدام از اهل خانواده ما مسلمان نبوده‌اند. تحصیلات دانشگاهی دارم و (متاسفانه) تاکنون ازدواج نکرده‌ام. فعلا به خاطر مسئله سلامتی‌ام کار نمی‌کنم. اما برای سال‌ها در یک شرکت کامپیوتری کار می‌کردم و تا این اواخر به عنوان برنامه ریز در آن شرکت فعالیت داشته‌ام.

پدر و مادرم پروتستان بودند و طبیعتا من هم پروتستان بار آمدم. خانواده‌ام از نظر مذهبی خانواده فعالی بودند که همیشه به کلیسا می‌رفتند. در کلیسا یک سری ارزش‌های اخلاقی و معنوی را یاد گرفتم. در سال ۱۹۵۰ وارد مدرسه ابتدایی شدم که در آنجا هم درس‌های اخلاقی که در کلیسا یاد گرفته بودم، تقویت شد. مدرسه‌ام در محله‌ای قرار داشت که اغلب بچه‌های آن از طبقه متوسط جامعه بودند.

با وجود این، زندگی ما واقعا یک زندگی رضایت بخش نبود. دوران بچگی و حتی جوانی‌ام چندان دوران رضایت بخشی نبود. در یک شب زمستانی زمانی که بچه بودم، به سمت جنگلی که پشت خانه ما بود رفتم که خداوند را پیدا کنم (چرا که خیال می‌کردم خدا آن جاست) چون می‌خاستم خودم خدا را پیدا کنم و نباید کلیسا یا خانواده آن را به من نشان دهند. آن کار بچه گانه راه ۳۳ ساله‌ای را که من به دنبال اسلام بودم آغاز کرد و تقریبا سه هفته پیش بود که این راه به پایان رسید و من به اسلام گرویدم.

آگاهی درباره دین اسلام

مثل اغلب بچه‌های دیگر آمریکای من هم اطلاع بسیار کمی از اسلام داشتم. گاهی اوقات در دوران بچگی چیزهایی از افرادی بنام «محمدی‌ها» می‌شنیدم و یا

1- Weast European

می‌خواندم. این محمدی‌ها (آنچنان که در دوران بچگی به من می‌گفتند و یا در کتاب‌ها می‌خواندم) مردمی خشن و عجیب و غریب بودند که دربیابان صحرا[۱] زندگی می‌کردند، سوار بر شتر می‌شدند و خدایی را به نام الله (که گاهی هم «الهو»[۲] می‌خوانند) می‌پرستند. و از کسی به نام محمد (که اسم گروهشان از او گرفته شده است) که فکر می‌کردند پیغمبر است و کتابی به نام قرآن نوشته است پیروی می‌کردند. این‌ها آگاهی‌هایی بود که من از اسلام داشتم.

بعد از اینکه تحصیلات دانشگاهی‌ام را به اتمام رساندم مقدار آگاهی کمی که از «محمدی‌ها» داشتم، اندکی بیشتر شد هر چند که خیلی کم در کتاب‌های تاریخی دانشگاه از آن‌ها بحث شده بود. حداقل متوجه شدم که اسم صحیح این گروه مسلمین است (بعضی هم مسلمانان می‌گویند) و اینکه همه آن‌ها در بیابان‌ها زندگی نمی‌کنند. حتی متوجه شدم که همه آن‌ها عرب نیستند، هر چند که همه اعراب مسلمانند. در آن زمان اگر می‌فهمیدم که ما اعراب مسیحی هم در فلسطین داریم، خیلی تعجب می‌کردم.

تا آنجا که اطلاع دارم (حتی بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه) هیچ وقت نسخه‌ای از قرآن یا حتی ترجمه‌ای از آن را ندیدم. اگر اشتباه نکنم برای اولین بار زمانی که ۲۲ سال سن داشتم، نسخه‌ای از ترجمه آن را دیدم. به خاطر ندارم که ترجمه از چه کسی بود. به احتمال زیاد ترجمه «پیکتال»[۳] بود. کمی از آن را خواندم و به یاد می‌آورم که هیچ تاثیری در آن زمان بر من نداشت.

مسیحیت نمی‌توانست جوابگوی من باشد

فکر می‌کنم که تحقیقات اولیه من در زمان جوانی‌ام منحصرا حول تحقیق در مورد مسیحیت بود این همه آنچه بود که یادگرفته بودم. و همه آنچه بود که (درباره مسیحیت) می‌دانستم. بنابراین از دوران بچگی تا حدود سی سالگی فقط به دنبال معنویت بودم و درمسیحیت آن را جستجو می‌کردم. در مورد مذاهب گوناگون مسیحیت، پروتستان میانه رو[۴]، انگلوکانیسم[۵]، کالیویسم میانه رو رومی[۱] و ارتودکس

1- Sahara desert

2- Alh-uh

3- Picktal.

4- Conservative Protestantism.

5- Anglicanism.

شرقی[2]، تحقیقات و مطالعات زیادی انجام دادم، همیشه به دنبال حقیقت بودم اما هیچ وقت ارضا نشدم.

بیشتر تحقیقات من کتاب‌های دانشگاهی بود. البته کتاب مقدس را چندین بار از الف تا واو خواندم. بعدها قسمتی از انجیل را به پنج زبان مختلف مطالعه کردم. حتی به زبان یونانی نیز آن را نیز مطالعه کردم. مجموعه‌ای از متونی که درباره کتاب مقدس نوشته بودند، متونی که در اوایل و اواخر تاریخ کلیساها نوشته شده بود، تاریخ به وجود آمدن اصول مسیحیت و ایدئولوژی آن، متون دیگری را که دقیقا نمی‌دانم چه بودند نیز مطالعه کردم. از یک طرف زمانی که به شاخه‌ای از کلیسای ارتدوکس روسیه[3] درسن ۲۷ سالگی پیوستم خیال کردم که دیگر مسیر درست را پیدا کرده‌ام. از طرف دیگر، اگر چه در آن زمان کاملا موضوع را نمی‌دانستم، هر چه بیشتر مطالعه می‌کردم به کلیسا و مسیحیت بیشتر شک می‌کردم.

دو عامل دیگر در دوران بیست سالگی‌ام باعث شد که من کم کم از مسیحیت دوری گزینم. یکی ـ اگر چه در آن زمان خیلی برای من روشن نبود ـ آن بود که من در یک سردرگمی عجیب به سر می‌بردم که خیلی به من هم فشار آورده بود. به طریقی آن سردرگمی، روح رنجیده من و چیزهای مختلف دیگری، زندگی را برای من غیرقابل تحمل کرده بود و زیر بار آن نزدیک بود که خرد شوم و مسیحیت نمی‌توانست مرا نگه دارد.

عامل دیگر، یکی ازدوستان قدیم دوره دبیرستانم بود که زندگی او با من خیلی فرق داشت اما من با او هنوز تماس داشتم. او خیلی علاقه شدیدی به «ذن بودایسم» داشت. چون هنوز یک طرفدار سرسخت و هوادار مسیحیت بودم نمی‌خواستم یک دوست خوبم به چیزی که به نظرم کار اشتباهی بود معتقد باشد، بنابراین ترجیح دادم که در مورد بودایسم تفحص کنم و اگر حقیقتی در این زمینه یافتم به اطلاع او نیز برسانم.

باید خاطر نشان کنم که چرا تا حالا ازدواج نکرده‌ام. خوب، به دلیل اینکه اغلب در جامعه آمریکا فرد باید خودش شریک زندگی‌اش را بیابد. معمولا خیلی‌ها نمی‌توانند به خانواده یا کمک‌هایش متکی باشند. بعدها فهمیدم که خواهر بزرگم نیز مثل من بوده است (برای مدتی زیادی ازدواج نکرده است) چرا که در آمریکا باید شیوه قرار

1- Conservative Roman Catholicism.

2- Eastern Orthodoxy

3- Russian Orthodox Church

گذاشتن‌ها (پسر با دختر) را خوب می‌دانستید. معمولا فرد خودش همسر خویش را تعیین می‌کند و یا این که بدون همسر می‌ماند و اگر از همان اول ندانید که چگونه با پسرها قرار بگذارید ـ چنانکه من خوب نمی‌دانستم ـ در پیدا کردن یک همسر خوب دچار مشکل می‌شوید من تابعد از بیست سالگی با هیچ پسری قرار نگذاشتم.

زمانی که در دانشکده بودم «رهبانیت» را یافتم و به آن علاقه مند شدم.اکنون درک می‌کنم که عوامل درونی در من وجود داشت، البته اغلب آن بین سن ۱۸ تا ۳۳ سالگی بود، اغلب با خود فکر می‌کردم که بهتر است راهبه باقی بمانم. اگر انتظار داشته باشید که راهبه باشید در این صورت وقت زیادی صرف پیدا کردن همسر نخواهی کرد. اکنون برایم روشن است، خیلی دوست دارم ازدواج کنم اما با این سن و سالی که دارم تا حدودی در مورد پیدا کردن یک همسر خوب مردد هستم مخصوصا بیشتر یه خاطر این است که اکنون کسی نیست که در این راه به من کمک کند.

پذیرش بودایسم (و بعد) رها کردن آن

برگردیم به اصل مطلب، در حالیکه زندگی بر من سخت شده بود و دچار شک و تردید زیادی شده بودم به مطالعه بودایسم هم روی آورده بودم که ببینم دوستم چه چیز را قبول دارد، همزمان کم کم دست از مسیحیت کشیدم و متوجه شدم در پس آنچه من به آن اعتقاد دارم. چیزهای دیگر نهفته است. سرانجام حدود سال ۱۹۷۸ به طور کامل دست از مسیحیت کشیدم و هیچ وقت دوباره به آن روی نیاوردم (به جز اوقاتی که فقط از آن یاد می‌کردم که خاطراتم را مرور کنم).

اواخر آن سال یا سال بعد (درست به یاد نمی‌آورم) بودایسم را قبول کردم؛ در ابتدا یک نوع آزادی به نظر می‌رسید بعد دچار شک شدم. به من الهام می‌شد که به شکهایت توجه نکن و آن آخرین شیفتگی من به رهبانیت بود. تا اواخر سال ۱۹۸۱ در یک معبد و در نواحی از واشینگتن دی سی زندگی می‌کردم که زیر نظر یک راهب تربیت می‌شدم. یک بار دیگر چیزها به وفق مرادم نبود و آنجا را ترک کردم و به محل سکونتم درشمال غربی آمریکا برگشتم.

در جستجوی اسلام

تا این زمان در اطلاعات عمومی خود چیزهای بسیار کمی از اسلام می‌دانستم. با خود فکر کردم چرا در این زمینه مطالعه نداشته باشم و هرچه می‌توانستم خواندم. در طول

این روزه (۱۹۸–۱۹۸۱) بالآخره خود را قانع کردم که به تنها مسجدی که در شهرمان بود، سری بزنم. کسی به جز دو نفر در مسجد نبود. آن‌ها خیلی دوستانه با انگلیسی دست و پاشکسته‌ای با من صحبت کردند و گفتند که در پایین شهر یک گردهمایی در حال برگزار شدن است و در آنجا افرادی هستند که به سوال‌های من پاسخ می‌دهند و بنابراین به آن جا رفتیم.

این اجتماعات بنا به دلایلی برای آن‌هایی که جستجوگر هستند و به خصوص افرادی که تازه چیزهایی از اسلام شنیده‌اند بهترین محیط نیست زیرا اصولا این اجتماعات با هدف تقویت ایمان مسلمانان برگزار می‌شود. اگر چه افرادی که در آنجا بودند، زیاد به زبان انگلیسی صحبت نمی‌کردند اما هنوز چندین نفر آمریکایی بودند که زبان مادری‌شان انگلیسی بود و خیلی هم با من صمیمی برخورد کردند. با یک سوء تفاهم دو جانبه در صف نماز ظهر ایستادم. حقیقی که دوازده سال و اندی طول کشید تا در ذهن من جایی داشته باشد.

هر چند وقت یک بار به مسجد سر می‌زدم و سوال می‌پرسیدم تا چیزهایی درباره اسلام یاد بگیرم. متاسفانه هرچه زمان سپری می‌شد، احساس ناخوشایندتری به من دست می‌داد. بلاخره به این نتیجه رسیدم که اگر چه آمادگی لازم برای مسلمان شدن را ندارم، برگشت به ادیان قبلی‌ام هم خیلی خوشایند نیست. افراد مسلمانی که در آنجا بودند، خیلی سخت‌گیر و متاسفانه مشکوک بودند، تا آنجا که اطلاع داشتم آن مسجد تنها مسجدی بود که در شهر ما قرار داشت. جای خوشایندی برای من نبود و تا حدودی در علاقه مندی به اسلام سرد شدم.

مطالعه قرآن

خوشبختانه در طول آن سال‌ها به هر کتابی که به نظر می‌رسید، و لو اندکی، مناسب و معقول است، دسترسی پیدا می‌کردم و می‌خواندم و ترجمه انگلیسی قرآن کریم را خواندم (چون زبان عربی را نمی‌دانستم) بالاخره حدود دوازده بار آن را ترجمه‌های مختلف، بیشتر از همه ترجمه یوسف علی، خواندم. در طول آن سال‌های زندگی‌ام اصولا یک بی‌دین بودم (هر چند که الان از ذکر کلمه بی‌دین خجالت می‌کشم) بنابراین دعا برای راهنمایی و هدایت چیزی نبود که خیلی به آسانی بر زبان آورم و هنگامی که بر زبان می‌آوردم خیلی هم مقطعی بود. البته آن همه کاری بود که می‌توانستم انجام دهم. هیچ وقت در صف ایستادنم در نماز را فراموش نخواهم کرد؛

هر چند که اشتباهی و به طور اتفاقی بود.

بالاخره مدیر شرکت مرا برای ماموریتی به واشینگتن دی.سی فرستاد. مدتی در حومه «ویرجینا» به سر بردم. هنوز هم شش سال است که در آنجا زندگی می‌کنم. هر چند وقت یک بار به مرکز اسلامی واشنگتن دی.سی می‌رفتم و بیشتربه کتاب‌های موجود در آن جا نگاه می‌کردم و این کار باعث می‌شد که علاقه من به اسلام همچنان باقی بماند.

خانه‌ای باز در ویرجینا

در سال ۱۹۹۱ یک روز در حالی که پایین رفتن به سمت «لیزبرگ پایک» بودم، راهی که خیلی کم از آنجا می‌رفتم، بودم. از پنجره ماشین بیرون را نگاه کردم ناگهان با تعجب در حومه شهر ویرجینا «مناره‌ای» دیدم. دور زدم و وارد پارکینگ شدم و مسجدی را که در حال اتمام ساخت آن بودند، دیدم. به راستی خیلی تعجب کردم.

در ظهر یکشنبه یک روز تابستانی چنانکه عادت داشتم دوباره به سمت «لیزبرگ پایک» رانندگی کردم. از محل عبور کردم و چیزهای زیادی را مشاهده نمودم. دوباره وارد پارکینگ شدم. تابلوی بزرگی را دیدم که روی آن نوشته شده بود «خانه‌ای باز برای همه». هر چند که یک سری از قسمت‌های آن باقی مانده بود اما مسجد آماده بهره برداری بود و آن‌ها می‌خواستند که در یک روز آفتابی رابطه‌ای صمیمی با همسایگانشان داشته باشند. حتی بیشتر از خانواده‌ام از من استقبال کردند و حتی وقتی که گفتم من از خیلی پیش به اسلام علاقه‌مند شده‌ام، بسیار خرسند شدند.

وقتی کارها در مرکز اسلامی و مسجد جدید التاسیس دارالحجره تمام شد، بالاخره متوجه شدم که جلسه‌ای پرسش و پاسخ به زبان انگلیسی بعد از نماز عشاء در شب‌های یکشنبه برگزار می‌شود. خیلی دلم می‌خواست شرکت کنم و شرکت هم کردم. جلسات مفیدی بود. هر وقت که به زبان عربی بیشتر از انگلیسی صحبت می‌کردند، کم علاقه‌تر می‌شدم. چون که بعدها نمی‌توانستم از ماشینم استفاده کنم؛ رفتنم به آنجا (حدود یازده کیلومتر هر بار) کمی خسته کننده شده بود. با وجود این گفتگوهای خصوصی مفیدی در آن‌جا و در مرکز اسلامی واشنگتن دی.سی داشتم.

تشویق روحی

هنوز به نظر می‌رسیدم که از نظر روحی با خود درگیر بودم. نه می‌توانستم اسلام را بپذیرم و نه می‌توانستم آن را رها کنم. در همان زمان بیماری افسردگی که در زمان

جوانی‌ام بهتر شده بود، به من فشار آورد و در هر ماه چهار بار در یک بیمارستان روانی بستری می‌شدم (الحمدلله حالا خوب شده‌ام). زندگی خیلی برایم تلخ شده بود.

برای سال‌های متمادی برای یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های داده پردازی تجاری جهان به عنوان برنامه ریز کامپیوتری کار می‌کردم. من روی یک قراردادی که این شرکت با دولت آمریکا داشت کار می‌کردم. خیلی بد خواب شده بودم. بیماری چنان بر من فشار آورد که بر حضور من در سر کار و حتی بر کارم تاثیر گذاشته بود. به طوری که متوجه شدم اگر جریان به همین منوال باشد، آنها مرا از کار اخراج خواهند کرد. البته آن‌ها مرا اخراج نکردند و من خود استعفا دادم.

علیرغم موقعیت بدی که داشتم، نه شغلی داشتم، نه ماشینی، از نظر روحی افسرده بودم و نمی‌توانستم اصلا مطالعه بکنم (به جز مطالعه روزنامه‌ها آن هم با فشار زیاد)، نمی‌توانستم اسلام را از زندگی‌ام دور کنم.با خودم اندیشیدم که «اگر می‌خواهی کاری انجام بدهی باید به دنبال آن بروی».

یک کامپیوتر شخصی از نوع بسیار خوب آن داشتم که کمی هم برایم خرج بر می‌داشت. تصمیم گرفتم که دیگر از یک سری از خدمات آن کامپیوتر استفاده نکنم (واقعا هم زیاد از آن استفاده نمی‌کردم) و سعی کردم که درباره انترنت بیشتر بدانم چرا که قبلا فرصت کافی برای یادگیری آن نداشتم. با یک شرکت کامپیوتری قرارداد بستم طبق تعرفه‌های آن شرکت می‌توانستم آدرس الکترونیکی[۱] اف تی پی[۲] با اسم مستعار، دسترسی به یوزنت[۳] و از نرم افزاری که ارتباط مرا با مرکز وصل می‌کرد، استفاده نامحدود داشته باشم.

در مسیر اسلام

وقتی با کامپیوترم به دنبال لیست استفاده کنندگان از این برنامه بودم ناگهان به طور اتفاقی سایتی (Soc.religion.Islam) مخصوص مسلمانان را دیدم که بسیار امیدوار کننده بود. به طور مجانی با مجلات و نوشته‌های‌شان مشترک شدم. بالاخره از آنها خواستم که نوشته‌هایی درباره اسلام و نوشته‌هایی درباره بیماری‌های روانی ـ دو

1- E-mail.

2- FTP.

3- USENET.

موضوعی که مرا به خود در زندگی‌ام مشغول کرده بود ـ برایم بفرستند. نامه‌های زیادی از آن‌ها دریافت داشتم و بنابراین همچنان با آن سایت مشترک بودم.

در پاییز و زمستان بعد احساس می‌کردم که کم کم دارم به اسلام نزدیک می‌شوم. اما نمی‌توانستم به موانع درونی‌ام (هرچه که بود) غلبه کنم. بالاخره جایی که می‌توانستم به یک خدایی که جهان را خلق کرده و بر آن حکمرانی می‌کند و تنها کسی را که سزاوار پرستش است، باور داشته باشم، پیدا کردم.

و این اعتقاد البته که اولین عبارت از شهادتین است. با توجه به اینکه قبلا هیچ اعتقادی به هیچ خدای نداشتم، این کار (که در بالا به آن اشاره شد) یک موفقیت بزرک بود. اما قسمت دوم عبارت شهادتین هنوز باقی مانده بود. چگونه می‌توانستم متقاعد شوم که محمد فرستاده خداست و قرآن از طرف خداوند بر او نازل شده است؟ علیرغم آمورش‌هایی که از نظر علمی و تکنولوژی داشتم به یک سری وقایع که معمولا هم اتفاق می‌افتادند، شک می‌کردم. آیا واقعا آن روز که به سمت «لیزبرگ پایک» رانندگی کردم در حالی که می‌توانستم از راه دیگری هم بروم اتفاقی بود یا نه؟ آیا پیدا کردن «سایت مخصوص» اسلام در اینترنت یک عمل اتفاقی بود یا نه. و آیا یک بار برادر مسلمانی که در آن سایت برایم تفسیری از آیه‌ای از قرآن فرستاده بود (حال نمی‌دانم چه آیه‌ای بود) که باعث برانگیختن کنجکاوی من هم شده بود و باعث شده بود که من در تمام زندگی‌ام به ان پایبند باشم. یک کار اتفاقی بود یا نه؟

آخرین مانع

یکبار برادری که اسمش حالا در خاطرم نیست (متاسفم که اسمش را به خاطر نمی‌آورم) تفسیری جالب برای من فرستاد در آن یادداشت نوشته شده بود حیوانات هم در روز قیامت محشور می‌شوند. تا آنجا که اطلاع دارم مذاهب دیگر در مورد حیوانات و این که در روز قیامت محشور می‌شوند یا نه؟ چیزی نگفته‌اند. حتی مسیحیت هم چنین چیزی را بیان نکرده است. طبق فلسفه مسیحیت، حیوانات فقط به خاطر بشریت خلق شده‌اند و هنگامی که حیوانات بمیرند، دیگر هیچ وقت زنده نمی‌شوند و در روز قیامت هم محشور نمی‌شوند. اغلب آنها اما نه همه‌شان نقشی جز در خدمت بشر بودن ندارند.

از طریق اینترنت برای آن برادر نامه‌ای درباره این موضوع فرستادم مودبانه به من پاسخ داد اما گفت که به خاطر نمی‌آورد در کجای قرآن این موضوع را دیده است. برای مدتی موضوع را کنار گذاشتم اما آنرا فراموش نکردم.

یک شب که قرآن مطالعه می‌کردم ناگهان به طور اتفاقی به این آیه سوره انعام برخوردم:

﴿وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا طَٰٓئِرٖ يَطِيرُ بِجَنَاحَيۡهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمۡثَالُكُمۚ مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ يُحۡشَرُونَ ٣٨﴾ [الأنعام: ۳۸].

«و هیچ جنبنده‌ای در زمنین و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند وجود ندارد مگر اینکه گروه‌هایی همچون شمایند. در کتاب (کئنات) هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم. پس آنان در پیشگاه پروردگارشان جمع آورده می‌شوند (و به حساب خویش می‌رسند».

این آیه مانند پتکی که بر سرم فرود می‌آورند مرا به خود آورد. به خاطر اینکه زبان عربی را نمی‌دانستم فورا در پنج ترجمه مختلف هم در ترجمه‌های شیعی و هم سنی بررسی کردم. معنی همه آن‌ها یکسان بود. بنابراین برایم روشن شد که حیوانات هم در پیشگاه خداوند در روز قیامت حاضر می‌شوند.

فورا یادداشتی به آن سایت فرستادم و از برادران و خواهران خواستم که اگر توضیحی در این باره دارند برایم بفرستند. یکی از برادران حدیثی برایم نوشته بود هرچند که به مرجع آن اشاره نکرده بود. چند نفر دیگر از برادران نامه‌هایی که دارای اطلاعات زیادی هم بود (از قبیل نقل قول‌های زیادی از قرآن که با بعضی از آنان هم آشنا بودم اما در این موضوع خاص قبلا به آن‌ها توجه نکرده بودم) برایم فرستادند.

در دوران زندگی‌ام خیلی حیوانات را دوست داشتم، هر چند که مثل آن‌هایی که حامی سرسخت حیوانات بودند، نبودم. دو گربه در خانه‌ام داشتم. موضوع من یک موضوع بسیار احساسی درباره حیوانات نبود بلکه جریان از این قرار بود که برایم مهم بود حیوانات هم می‌توانند در پیشگاه خداوند در روز قیامت حاضر شوند و این خصوصیت تنها مخصوص جن و انس نیست.

اینکه در روز قیامت چه بر سر حیوانات می‌آید؛ زیرا آن‌ها مثل جن و انس موجوداتی که خوب و بد را از هم تشخیص بدهند نیستند. مهم این است که من این موضوع مهم را فقط در قرآن دیده بودم. زمانی که بعضی از شرایط روانی من در زندگی بدتر می‌شد چیزی نمانده بود که از استعانت و پایداری دست بکشم. هر چند که دیگر در آن باره فکر نمی‌کردم. اما هنوز شعر معروف «فرانسیس تامسون» [1] را به

1- Francis Thompson

عنوان «سگ شکاری آسمان»[1] به خوبی به یاد می‌آورم.

تشویق درونی

تشویق درونی من بیشتر می‌شد. احساس می‌کردم که نزدیک است شهادتین را بر زبان جاری کنم. اما نمی‌توانستم بر آخرین مانع غلبه کنم. یکی از برادران که از طریق اینترنت با او آشنا شده بودم مرا به مبارزه در این راه تشویق کرد. یک بار در شب هفتم ماه مبارک رمضان به مسجد رفتم. در حقیقت بعد متوجه شدم که روز هشتم بوده است.ترس عجیبی مرا فرا گرفت.

شعر تامسون نتوانست به من کمک کند. در صبح روز بعد فهمیدم که امروز نماز جمعه برگزار می‌شود اما نتوانستم خودم را قانع کنم که در نماز جمعه شرکت کنم. بالاخره کمی قبل از نماز عصر به مسجد برگشتم. وقتی که وارد پارکینگ مسجد شدم نمی‌دانستم آیا از مسجد، یک مسلمان بیرون می‌آیم یا یک کافر.

بعد از نماز عصر با یکی از مسوولین مرکز اسلامی که قبلا هم با او صحبت‌هایی داشتم تا مدت زیادی به گفتگو و بحث پرداختم. وقت آن بود که یا تسلیم شوم یا همچنان به مبارزه‌ام ادامه دهم. برای مدتی ساکت شدم. در این هنگام از پنجره بیرون را نگاه می‌کردم. گاهی اوقات هم به زمین خیره می‌شدم. بالاخره بعد از دوازده سال یا بهتر است بگویم بعد از سی و سه سال مقاومتم تمام شد و با خود گفتم وقت آن فرا رسیده است که شهادتین را بعد از گفتن آن برادر بر زبان جاری کنم.به خانه برگشتم و غسل کردم وقتی که به مسجد برگشتم شهادتین را در جلو جماعت بر زبان آوردم.

بازگشت به اسلام

در هشتم رمضان ۱۴۱۴ هجدهم فوریه ۱۹۹۴ به آن حالتی برگشتم که هنگام تولد داشتم. یعنی به دین اسلام مشرف شدم. همیشه از من این سوال را می‌پرسند که چرا تا به حال نامی اسلامی برای خود انتخاب نکرده‌ام و هنوز هم نام غیر اسلامی خود را تغییر نداده‌ام. اسم کامل قانونی من «پاول اون بارتلت» و اسم کامل و قانونی پدرم «ورجین ادوارد بارتلت» است. در عبارت اسم من اسم پدرم هم هست زیرا که حدیثی خواندم که طبق آن حدیث گفته می‌شود درروز قیامت ما را به اسممان یا به اسم پدرمان مورد خطاب قرار می‌دهند.

1- The Hound of Heaven.

آن چنان که می‌دانم، هر چند که برای نومسلمانان کاری خوشایند است اسم‌های اسلامی برای خود انتخاب کنند، اما در دو صورت واجب است که اسم غیراسلامی به اسلام تغییر داده شود. اول اینکه آن اسم معنای شرک آمیزی داشته باشد دوم آنکه معنایی زشت و ناخوشایندی داشته باشد مثل نام‌هایی از قبیل «رانتی»[1]، سکوینتی[2]، اروگنت[3] و غیره.

به کتاب‌های مرجع در مورد اسم خودم و پدرم رجوع کردم هیچ کدام از آن‌ها معنای شرک آمیزی نداشتند. همچنین معنای زشت و ناخوشایندی نداشتند (اسم من «پاول» از یک کلمه یونانی که به معنای کوچک است گرفته شده است) به همین خاطر اسم خود را عوض نکردم و شخصا نمی‌خواهم این کار را هم بکنم مگر اینکه از نظر قانونی یا مدنی مجبور به این کار شوم. (اگر اسمم را عوض کنم) مجبورم با دو نوع اسم زندگی کنم یکی در جامعه اسلامی و دیگری در جامعه غیر اسلامی و چون قبلا کاری شبیه به این کار را انجام داده بودم، حالا تصمیم دارم این کار را نکنم.

در ضمن تصمیم دارم برای اسمی که پدر و مادرم بر من گذاشته‌اند احترام قائل شوم. در قرآن کریم خداوند به ما دستور می‌دهد که به پدر و مادرمان احترام بگذاریم و بنابراین با قبول کردن اسمی که آنها بر من گذاشته‌اند، نوعی احترام هم برای آن‌ها قائل شده‌ام.

1- Runty.

2- Squinty.

3- Arrogant.

فصل دهم: خانواده زیبای عبدالله[1]

ایمن عبدالله مجیب (Ayman Abdullah Mujeeb)

اغلب به مسجد عبادالله برای ادای فریضه جمعه می‌روم و از دیدار مربیانی که دارای ایمان قلبی مستحکمی هستند، لذت می‌برم. ایمن عبدالله مجیب یکی از پیش نمازهای مسجد عبادالله است و خیلی زیاد به خطبه‌های او در نماز جمعه گوش داده‌ام.

ایشان نه فقط علم و آگاهی زیادی درباره اسلام دارند بلکه خیلی به حرکت اسلامی که در آمریکا در جریان است، عشق و علاقه می‌ورزند با گوش دادن به خطبه‌هایش که خیلی از «گروه‌های جوان جماعت» را نیز به هیجان می‌آورد به علم و ایمان او پی می‌بریم.

مهم‌تر از همه این است که او زن بسیار محترمی دارد که خود را وقف اسلام کرده و شب و روز برای سعادت و خوشبختی جماعت مسلمین در حال سعی و کوشش است. خواهر، «خدیجه مجیب» در همه جا فعالیت می‌کند. در کارهای یکی از مدارس کمک می‌کند. در ماه رمضان برای تمام مسلمانان که در مسجد افطار می‌کنند، غذا تهیه می‌کند همچنین مسوولیت یک مغازه موفق را نیز به عهده دارد که لباس و وسایل خانگی می‌فروشد.

مهم‌تر از همه چیز این است که، برادر، ایمن و خواهر، خدیجه پدر و مادری خوب برای بچه‌هایشان هستند. به خاطر اینکه بچه‌هایشان را در یک محیط اسلامی پرورش دهند، سعی و کوشش بسیار می‌کنند. امیدوارم خداوند خانواده عبدالله را مشمول رحمت خویش قرار دهد.

1- Abdullah

ایمن عبدالله مجیب ـ همسر خانواده

مهمترین عاملی که باعث شد من به اسلام روی بیاورم این بود که روح من تشنه شناخت خداوند بود.

مشکلی در این راه نداشتم. در سال ۱۹۷۳ از دین مسیحیت دست کشیدم و به دین اسلام مشرف گشتم. خانواده من با مسلمان شدنم مخالفتی نکردند زیرا وقتی مسلمان شدم زندگی‌ام بسیار تغییر کرده بود و خیلی بهتر شده بودم.

برای مدتی بعضی از دوستانم باور نمی‌کردند که من مسلمان شده‌ام. توانستم که به بعضی از دوستانم بفهمانم که این راه بهترین راه زندگی است و تعدادی از دوستان صمیمی‌ام نیز به اسلام روی آوردند.

اسلام زندگی مرا دگر گون کرد، پیامبر اکرم می‌فرماید که اگر کسی قبل از اسلام آوردن فرد خوبی باشد، بعد از اسلام آوردن نیزفردی خوب خواهد بود. همیشه احساس می‌کردم که قبل از اسلام نیز فردی مثبت بوده‌ام. همیشه در یک سردرگمی عجیبی به سر می‌بردم و نمی‌دانستم هدف از وجود من چیست. اسلام به من یاد داد که مسوول خودم و اعمالم باشم.خداوند می‌فرماید که سرنوشت هیچ کسی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه او خودش سرنوشت خویش را عوض کند. بنابراین وقتی که در وهله تغییر قرار گرفتم، فورا نتیجه بهبودی آنرا دیدم. زیرا وقتی وارد این دین بزرگ می‌شوید. اصلا نمی‌توانید جلوی تغییر و بهبودی خود را بگیرید.

خیلی خداوند را دوست دارم و عشق به خداوند همه چیز من است، خیلی از اذان گفتن لذت می‌برم زیرا مردم را به نماز فرا می‌خواند.

خانواده من خانواده‌ای خدا ترس هستند. که سعی می‌کنند زندگی مسلمانانه‌ای داشته باشند، خیلی به فرزندانم افتخار می‌کنم وقتی می‌بینم که آن‌ها در مدرسه به عنوان یک مسلمان کوشش زیادی می‌کنند و در این سن جوانی سعی می‌کنند، افراد خوبی باشند. همه اینها را مدیون خداوند می‌باشم؛ همچنین می‌خواهم که از همسرم برای این کار تشکر و قدردانی کنم.

ابتهاج خدیجه ـ هگره عبدالله مجیب[1] ـ زن خانواده

عاملی که باعث شد من به اسلام روی آورم نیاز به یافتن حقیقت بود. در دوران

1- Ibtihaj Khadijah Hagrah Abdullah Mujeeb.

کودکیم مردم را می‌دیدم که به کلیسا می‌روند به دنبال چیزی بودم که بتواند زندگی مرا نجات دهد. و آن را یافتم که دین اسلام بود.

مشکلات زیادی در اوایل پذیرش دین اسلام داشتم. اما به ریسمان اعتماد چنگ زدم که هیچ خدایی غیر از الله نیست. بیست و دو سال سن داشتم که مسلمان شدم. خانواده‌ام خیلی تعجب کردند که من ۱۸۰ درجه تغییر کرده‌ام. خدا را شکر می‌کنم، دوستانم اصلا باور نمی‌کردند که من نسبت به قبل تغییر کرده‌ام و بعدا متوجه شدم که دوستان واقعی من همه مسلمان هستند.

مهم نیست که چه اتفاقی روی می‌دهد، مهم آن است که اسلام زندگی فرد را دگرگون می‌سازد و آرامش و لذت قلبی به او می‌دهد.

در راه خدا در زندگیم سعی و کوشش خواهم کرد و شکر گزار او خواهم بود. احساس می‌کنم که هرگز نمی‌توانم آنگونه که خودم می‌خواهم برای مسلمانان مفید باشم و همسر و خانواده‌ای خدا ترس دارم که در راه خداوند و دین کوشش‌های زیادی می‌کنند.

کیسبی لومبوبا عبدالله[1] ـ پسر خانواده (۲۶ ساله)

عاملی که باعث شد من به اسلام روی بیاورم این بود که مادرم مرتب در هنگام شام برای من قرآن می‌خواند.

مشکل من این بود که بایستی سعی می‌کردم همیشه در قالب یک شخصیت اسلامی باقی بمانم. همیشه سعی من این است که برای تقویت ایمانم تلاش کنم و این راه را در زندگیم ادامه دهم. مشکل دیگر من این بود که بتوانم به یک شیوه اسلامی ازدواج کنم. زیرا من به عنوان یک فرد مسلمان نقش خویش را ایفا می‌کردم.

در سن چهارده سالگی با میل و رغبت خودم به اسلام روی آوردم، مادرم خیلی خوشحال بود و خانواده‌ام به من احترام می‌گذاشتند. از این که مسلمان خوبی بودم، مردم را به خود جذب می‌کردم.

مهم‌ترین تغییر در زندگی من این بود که کارهای احمقانه مثل عصبانی شدن بیش از حد و بی‌نظمی و بی‌حوصلگی نسبت به علم دست کشیدم. و این دین باعث شد که من فردی بسیار منظم و دقیق بار آیم.

اسلام باعث شد که من تعلیم و تربیت را دوست داشته باشم. اسلام با از بین بردن

1- Kacebee Lumbuba Abdllah.

خلا تنهایی و راهنمایی کامل برای ازدواجی موفق به مستحکم کردن ایمان به خدا و نقش من به عنوان یک مرد باعث بهبودی زندگی من شد.

خیلی نگران موقعیت مسلمانان در جهان هستم. به خدا و دینش، خانواده‌ام و همسرم عشق می‌ورزم. شیطان را در تمام زوایای زندگی امت اسلامی می‌بینم. من معتقدم که امت اسلامی با توجه به جمعیت زیادش نمی‌تواند از عهده معضل تفرقه برآید. ما باید به خاطر نجات فرزندنمان متحد شویم.

خانواده من علیه شیطان همیشه در حال مبارزه هستند. در آمریکا من برادران و خواهران جوانم را می‌بینم که سعی می‌کنند هویت اسلامی خویش را حفظ کنند.

آربت عثمان عبدالله ـ دختر خانواده (۲۳ ساله)

همیشه اسلام را دوست داشتم. خانواده من مسلمان هستند، به من یاد دادند که چگونه یک مسلمان باشم. می‌خواهم مثل خانواده‌ام باشم و اگر مسلمان نبودم واقعا از خودم بدم می‌آمد.

به عنوان یک مسلمان مشکلی نداشتم و حجاب را دوست دارم و دوست دارم که همه آن را رعایت کنند.

در سن دوازده سالگی شروع به رعایت حجاب کردم. برادرانم از من می‌خواستند که حجاب را رعایت کنم و به من می‌گفتند که پوششی مناسب داشته باشم. دوستانم هم نظر مرا قبول داشتند که حجاب چیز خوبی است.

اسلام زندگی مرا دگرگون کرد زیرا وقتی نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم و با مسلمانان رفت و آمد دارم، احساس خوبی به من دست می‌دهد. دوست دارم که روزه بگیرم و روزه باعث می‌شود تندرست بمانم. اگر اعمال نیک انجام دهید ممکن است وارد بهشت شوید . می‌دانیم که همه چیز به اراده خداوند بستگی دارد.

زندگیم بهبود یافته است زیرا یک زندگی خوبی دارم، اسلام را در وجودم حس می‌کنم.

و خیلی خوشحال هستم. گاهی اوقات ممکن است که خانواده‌ام مرا ناراحت کنند اما هنوز آن‌ها را دوست دارم و وقتی که اشتباهی از من سر می‌زند پشیمان می‌شوم، توبه می‌کنم، روزه می‌گیرم و نماز می‌خوانم و خود را در این زمینه قوی بار می‌آورم، چون از نظر اسلامی خانواده‌ای خوب دارم و همیشه دنباله رو آنها هستم.

محمد سلطان عبدال[1]له ـ پسر خانواده (۱۷ ساله)

در یک خانواده مسلمان به دنیا آمدم با دین اسلام خیلی احساس راحتی می‌کنم و این یک حقیقت است، هیچ عیب و نقصی در اسلام ندیدم و مناسب شیوه زندگی من است.

فشار از طرف دوستانم مسئله مهمی نیست. گاهی اوقات در درونم احساس ضعف می‌کنم.

من یک مسلمان هستم و خانواده‌ام پیرو اسلام هستند و به آن عمل می‌کنند و بنابراین خانواده من، مرا درک می‌کنند و قبول دارند. دوستانم اسلام را درک می‌کنند و به شیوه زندگی من احترام می‌گذارند. از طرف غیر مسلمان هم مورد احترام هستم.

اسلام زندگی انسان را تغییر می‌دهد و باعث می‌شود که عاقلانه فکر کند و قضاوتش دقیق‌تر شود و احساس حقارت از وجودش بیرون رود، حتی رژیم غذایی‌اش بهبود یابد. تمام زندگی‌اش به سمت بهبودی می‌گراید. از راه نماز خواندن بهبودی را حس می‌کند و سعادت و خوشبختی از راه‌های مختلف به‌سوی او می‌آید.

فردی اجتماعی نیستم می‌خواهم که خلق و خویم را کنترل کنم. عاشق خداوند هستم. ورزش را خیلی دوست دارم در ضمن قصد ازدواج هم دارم. خانواده نسبتا بزرگی داریم که دارای شخصیت‌های گوناگونی هستند که البته در مجموع گروهی هستند حامی و پشتیبان یکدیگر.

آسیه، هدیه عبدالله[2] ـ دختر خانواده (۱۵ ساله)

من هم مثل برادرم مسلمان به دنیا آمدم. به عنوان یک زن جوان دوست دارم آزاد باشم و می‌خواهم شخصیتی متعادل و قوی داشته باشم.مسلمان به دنیا آمده‌ام و خانواده‌ام نیز خیلی به من احترام می‌گذارند. دوستانم مرا قبول دارند و شیوه لباس پوشیدنم را نیز درک می‌کنند.

اسلام با نشان دادن راه راست به من و دور کردنم از راه انحراف، زندگیم را دگرگون کرده است. اسلام با تعلیم این که چگونه و چه کار باید بکنم، زندگی مرا بهبود بخشیده است. رقص، آواز، گپ دوستانه همه این‌ها را دوست دارم و همه این چیزها می‌تواند به یک شیوه اسلامی و مناسب انجام گیرد.

1- Muhammad Sultan Abdullah.

2- Asya Hadiyah Abdullah.

گاهی اوقات یک سری مشکلات در خانواده پیش می‌آید، اما با توجه به این که همه اعضای خانواده مسلمان هستیم، تقریبا نظراتی شبیه به هم داریم.

لئون حمد الله ویلیامز [1] - پسر خانواده (۱۲ ساله)

مسلمان به دنیا آمدم به عنوان یک جوان مسلمان مشکل من فشار از طرف هم سن و سالهایم است. مسلمان به دنیا آمدها م و خانواده‌ام نیز خیلی به من احترام می‌گذارند. مرا قبول دارند، دوستانم هم مرا قبول کرده‌اند.

فهمیدم که با خواندن قرآن، اسلام می‌تواند زندگی مرا تغیر دهد به من صبر و بردباری یاد داده است. همچنین با نماز خواندن و ادای فرائض الهی فرد متحول می‌شود.

خیلی به این زندگی افتخار می‌کنم به ارزش تجارت و ورزش پی برده‌ام و بنابراین این دو کار را خیلی دوست دارم خانواده‌ای خوب دارم، همه آن‌ها خداوند را دوست دارند هر چند که شخصیت‌های متفاوتی دارند.

الیاس اکبر عبدالله [2] - پسر خانواده (۱۲ ساله)

مسلمان به دنیا آمدم، مشکلی در این باره نداشتم. مسلمان به دنیا آمده‌ام و خانواده‌ام مرا به عنوان یک مسلمان قبول دارند. دوستانم هم این نظر را دارند. اما گاهی اوقات بعضی از هم سن و سال‌ها و هم کلاسی‌هایم سعی می‌کنند به من بقبولانند که مریم مادر خداست.

اسلام زندگی مرا دگرگون ساخته است و به من عزت و افتخار بخشیده است. با نماز خواندن، احترام به والدین و حفظ زبانم {از لغزش} اسلام باعث بهبودی زندگی من شده است.

ورزش را خیلی دوست دارم. فردی با حوصله هستم. افراد خانواده‌ام شخصیت‌های متفاوتی دارند.

1- Leon Humdullah Williams.

2- Ilyas Akbar Abdullah.

فصل یازدهم: نزدیکی به پروردگار

شا ـ ماری (Sha_Marie)

در ماه می۱۹۹۶ چند نو مسلمان را برای یک گردهمایی به منزل دعوت کردیم. متوجه شدم که شاماری با یک پاکستانی ازدواج کرده است.یادداشت کوتاهی به او دادم. از او خواستم که به جمع ما بپیوندد و داستان مسلمان شدنش را برایمان تعریف کند. وقتی که آمد داستان تکان دهنده‌ای برای ما تعریف کرد. او تعریف کرد که چگونه خانواده‌اش او را طرد کرده‌اند. از او خواستم که داستان سفر به اسلام را برایمان بنویسد. اکنون دارای یک خانواده خوب اسلامی است. همیشه حجاب بر سر دارد و خیلی هم با حجاب زیبا به نظر می‌رسد. امیدوارم که خداوند زندگی او را سرشار از شادی و امنیت نماید.

چه عاملی باعث شد که به اسلام بگروبید؟

احساس نزدیکی به خدا و جماعت برادران و خواهران مسلمان باعث شد که به اسلام روی بیاورم.

در این راه چه مشکلاتی داشتید؟

در ابتدا این که به طور منظم باید نماز می‌خواندم و یا در ماه رمضان روزه می‌گرفتم (چون به ان عادت نداشتم)برایم مشکل بود.

در چه سالی به اسلام روی آوردید؟

درست در هشتم ماه فوریه سال ۱۹۸۴.

خانواده و دوستانت چه عکس العملی داشتند؟

همیشه آن‌ها مرا ناامید می‌کردند. از من فاصله می‌گرفتند. مرا سرزنش می‌کردند به طور کلی عکس العمل بسیار منفی داشتند. آن‌ها فکر می‌کردند که همسرم باعث شده است تا من مسلمان شوم. به اسلام به عنوان یک دین تروریستی نگاه می‌کنند.

تصور می‌کردند که با شستشوی مغزی مرا آلت دست خویش قرار داده‌اند. خانواده‌ام احساس می‌کنند که من باعث خجالتشان در جامعه می‌شوم و بنابراین مرا از خویش طرد کردند.

البته بعضی از دوستانم مرا و تغییری را که در زندگی‌ام کرده ام، قبول دارند.

چگونه اسلام باعث می‌شود که انسان در زندگی تغییر کند و زندگی بهتری داشته باشد؟

در اسلام انسان می‌تواند برای هر سوالی جوابی بیابد و برای هر شیوه‌ای تفسیری دریابد. به خدا نزدیک شود و در زندگی روزمره هم نظم و دقت داشته باشد و به یک زندگی آرام و شاد دست یابد.

فصل دوازدهم: بهترین اتفاقی که در زندگی‌ام افتاد

سوزان خان (Susan Khan)

در ژولای ۱۹۹۵، همسر یکی از دوستان بسیار نزدیکم فوت کرد، و من برای عرض تسلیت به منزلش رفتم. آنجا یک خانم بسیار زیبای امریکایی را دیدم که لباس پاکستانی هم بر تن داشت. در حال صحبت با چند خانم دیگر بود. هم چنانکه هیچ فرصتی از دست نمی‌دهم تا با نو مسلمانان آشنا شوم، با پرسش‌هایی درباره او از دیگران متوجه شدم که مسلمان است.

خودم را معرفی کردم و درباره کتابم برایش توضیح دادم. از او خواستم که سفرش به اسلام را برایم بنویسد. او در ابتدا گفت که چگونه با همسرش که اهل هندوستان است آشنا شده است و چگونه به تدریج به اسلام نزدیک شده است و چگونه قرآن زندگی او را متحول کرده است. چنان محو صحبت‌هایش شده بودم که تا آخر صحبت‌هایش هیچ حرفی نزدم. سپس درباره دوستانی که فوت کرده بودند، با هم صحبت کردیم. وقتی که می‌خواست برود از او آدرس و شماره تلفنش را گرفتم و گفتم که ان شاء الله با هم در تماس باشیم. همدیگر را چنان به گرمی در آغوش کشیدیم که گویی دوست دیرینه‌ای است که سال‌هاست او را می‌شناسم.

ازدواج و اسلام

زمانی که برای اولین بار با همسرم آشنا شدم چیزی نمی‌دانستم. مذهبم کاتولیک بود و در مدارس کاتولیکی هم تحصیل کرده بودم. از مذاهب و ادیان دیگر اطلاعی نداشتم و یا اگر داشتم خیلی کم بود.

همسرم اطلاعاتی درباره اسلام به من ارائه داد. اما در آن زمان (۱۹۶۰) اطلاعات بسیار کمی بود.

وقتی تصمیم گرفتم که با او ازدواج کنم، متوجه شدم با هم اختلاف مذهبی داریم و ممکن است دچار مشکل شویم. بنابراین من تصمیم گرفتم که مسلمان شوم. البته در ابتدا فکر کردم که اگر اسلام برای من مناسب نباشد، به همان مذهب قبلی‌ام یعنی کاتولیک برمی‌گردم. وقتی که به واشینگتن دی.سی برای اجرای مراسم ازدواج و عقدمان به مسجد رفتیم متوجه شدم که یکی از دوستان کانادایمان ترجمه انگلیسی قرآن (یوسف علی) را برای‌مان جا گذاشته است و آن شروع واقعی فهم من از اسلام بود.

در حقیقت از این که مسلمان شده بودم هیچ مشکلی نداشتم زیرا که اسلام با مسیحیت تفاوت زیادی ندارد و به این علت که در آن زمان کلیسا در حال تغییر یک سری از قوانین بود، باعث شد من درک کنم با مسلمان شدنم کاری درست انجام داده‌ام.

خانواده‌ام حامی و پشتیبان من بودند، برخی از ان‌ها بیشتر از بعضی دیگرشان، اما همگی مرا قبول کردند و برای من همسر و بچه‌هایم آرزوی موفقیت کردند، بنابراین در این زمینه مسئله‌ای خاص نداشتم.

بسیاری از مردم، غیر مسلمان، فکر می‌کنند که اسلام خیلی با مسیحیت و شیوه زندگی غربی متفاوت است و خیلی سخت است که مورد توجه قرار گیرد. من با آن موافق نیستم. اسلام دین آن چنان آسان و عجیبی است که می‌توان با هر شیوه ممکن زندگی، با کمترین زحمت، در هر جا که ممکن است، آن را پیدا کرد. من نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم و نهایت سعی خود را می‌کنم که فردی مفید باشم و سعی می‌کنم از دستورات اسلام پیروی کنم. اغلب مردم مرا قبول دارند و شیوه زندگی مرا تحسین می‌کنند و بیشتر سازمان‌های تجاری وقتی برای ادای نماز و کارهای دینی اختصاص می‌دهند.

ایمان به خدا

مهم‌ترین تغییرات در زندگی من به عنوان یک مسلمان این است که ایمان من به خدا بیشتر شده است و تماس و نزدیکی من به دین اسلام افزایش یافته است. تجربیات زیادی به چشم دیده‌ام که خداوند همیشه حاضر و ناظر است و در زمان مشکلات به یاری ما می‌شتابد و به راستی معجزه وجود دارد. من به زندگی و مرگ با دید متفاوت می‌نگرم. از مرگ نمی‌هراسم. اما هنوز هم نمی‌خواهم بمیرم هنوز چیزهای زیادی دارم که باید انجام دهم اما اگر خدا بخواهد (که بمیرم) فکر می‌کنم که آماده هستم.خدا را بیشتر از آنچه بتوانم با کلمات توصیف کنم، دوست دارم و آماده انجام فرمان‌هایش هستم.

شاید خیلی راضی باشم زیرا چنان سخت‌گیر نیستم. پیامبر اکرم به ما سفارش کرده است که در راه راست پایدار بمانیم و بدین ترتیب این طرف و آن طرف نکنیم. ما باید از نعمت‌هایی که خداوند در اختیارمان قرار داده است نهایت استفاده را بکنیم و باید همیشه خدا را به خاطر داشته باشیم و برای چیزهایی که به ما داده است، شکر گزار باشیم. کم به عشق و بخشش، باور دارم، به عدالت و صلح و آرامش معتقدم. به نظر من بهترین شیوه برای تبلیغ دین اسلام از طریق عمل و درستکاری مان می‌باشد. امیدوارم که خداوند مرا یاری دهد.

مهم‌ترین اختلاف بین مسیحیت و اسلام در این است که مسیحیت معتقد است عیسی خداست اما مسلمانان چنین اعتقادی ندارند. مسیحیت به سه گانگی (تثلیت)معتقد است اما اسلام این چنین نیست. مسیحیان معتقدند که عیسی را به صلیب آویختند (و کشتند) و عیسی از جسد مرده‌اش به آسمان رفته است. ما (مسلمانان) معتقدیم که او از مرگ نجات یافت و معتقدیم که روح و جسم او در آسمان است و قبل از روز قیامت باز به زمین بر می‌گردد.البته که ما به جز برای خدا برای هیچ احد دیگری نماز نمی‌خوانیم. و در مساجدمان مجسمه و تماثیل اشخاص را نگه نمی‌داریم.

بهترین چیزی که اتفاق افتاد

دقیقا به خاطر ندارم که چه چیزی واقعا باعث شد که در آن زمان من به اسلام روی آورم. اما حالا درک می‌کنم چقدر به خداوند نزدیک شده‌ام و حال می‌دانم و بدون شک می‌توانم بگویم که مسلمان شدنم بهترین و مهمترین اتفاقی بود که در زندگی‌ام به وقوع پیوست.

همسرم اهل هندوستان و خودم اهل ایالت متحده آمریکا هستم. حدود ۲۹ سال است که ازدواج کرده‌ام و صاحب ۳ فرزند هستیم. همه آنها بزرگ شده‌اند و یکی از آنها هم ازدواج کرده است. قبل از اینکه به کالیفرنیا بیایم برای چندین سال در عربستان سعودی زندگی کردیم، به مدت دو سال در عربستان اقامت کردیم و خیلی هم خوشحال هستیم که به ایالت متحده برگشته ایم. من از تمام فامیل‌ها و دوستانم بسیار سپاسگزارم.

می خواهم مخصوصا از جناب آقای دکتر مزمل صدیقی[۱] (عضو انجمن اسلامی کانتی اورنج) [۱] که در زندگی ما مخصوصا در چند سال اول ازدواجمان نقش مهمی ایفا

1- Dr. Muzammil Siddiqi

کردند، تشکر کنم. اگر مهربانی، فهم و تدریس ایشان نبود، من به هیچ وجه امروز یک فرد مسلمان نبودم. در طول هر بخش از زندگی‌ام به عنوان یک مسلمان، معتقدم پروردگار توانا همیشه عاملی را برای تاثیر گذاشتن بر من و همچنین کمک به من برای غلبه بر مشکلات در موقعیت‌ها وسطوح مختلف فرستاده است و من خداوند را شکر می‌گویم که دکتر صدیقی سبب خیری برای ما شد و هر وقت به او احتیاج داشتیم حاضر بود. امیدوارم که پروردگار رحمت خویش را به ایشان ارزانی کند و خداوند به ایشان و خانواده‌اش طول عمر عطا فرماید تا هم چنان که به ما کمک کرده، افراد دیگر را نیز در این زمینه یاری دهد.

1- Islamic Society of Orange Country

فصل سیزدهم: از مصیبت به‌سوی رستگاری
کیمبرلی خواجا (Kimberly Khwaja)

یک روز برادرزاده‌ام به من تلفن زد و گفت قصد دارد با یک زن مسلمان آمریکایی که از شوهر قبلی‌اش طلاق گرفته و یک دختر دو ساله هم دارد، ازدواج کند. من پیشنهاد برادرزاده‌ام را صد درصد قبول کردم. بعد از ازدواج شان با کیمبرلی صحبت کردم. نرم و ملایم صحبت می‌کرد و یک مسلمان واقعی بود. عکس مراسم عروسی‌اش را برایم فرستاد (در عکس) روسری بر سر داشت و بسیار هم زیبا بود. بعد از مدتی که با او آشنا شدم، متوجه شدم که نه فقط ظاهری زیبا بلکه درونی زیبا نیز دارد.

از او خواستم سفر به اسلام‌اش را برایم بنویسد. نوشته را همراه با عکسی از خود و دو تا فرزندش برایم فرستاد. امیدوارم خداوند او و خانواده‌اش را در زندگی موفق گرداند.

قبل از این که مسلمان شوید، چگونه زندگی‌ای داشتید؟

متولد «دایتنا بیچ فلوریدا» هستم. مسیحی بودم. در دوران بچگی‌ام مادرم برای این که مرا یک آمریکایی کامل بار بیاورد نهایت سعی خود را کرد. درسال اول دانشگاه با همسر اولم آشنا شدم. همسرم مسلمانی اهل بحرین بود که در امریکا تحصیل می‌کرد. اما مثل اکثر مردم که در زندگی دچار انحراف می‌شوند و از راه راست منحرف می‌شوند، در شیوه زندگی آمریکا غوطه ور شده بود چون می‌خواستم همسرم نوشیدن الکل و مصرف مواد مخدر را رها کند، آمریکا را به قصد بحرین ترک کردیم تا در آنجا دست از این کارها بکشد. هیچ چیز تغییر نکرد. من هم حامله شدم و مجبور شدم دوباره به آمریکا برگردم. همسرم بعد از حدود نه ماه دوباره به الکل و مواد روی آورد.

چگونه به اسلام گرویدید؟

بهتر است قبل از هر چیزی این نکته را یادآوری کنم که اسلام انسان را از قعر مصیبت و بدبختی به‌سوی رستگاری نهایی سوق می‌دهد. در ماه مارس ۱۹۹۵،

همسرم در حالی که پنج سال با هم زندگی کردیم و یک دختر نه ماهه هم داشتیم، مرا رها کرد. هم چنانکه روزها می‌گذشت (از فرط ناراحتی و مشکلات) دچار مشکل بینایی و گفتاری شدم. تمام بدنم بی‌حس شد و واقعا فلج شدم. مرا به اورژانس بهداری بردند در آنجا مرا به بیمارستان اعزام کردند. در آنجا گفتند که تقریبا تمام بافت‌های بدنم سفت شده است. سیستم عصبی‌ام دچار بیماری خطرناکی شده بود. بعد از مدتی از بیمارستان مرخص شدم. بیماری «اماس» (MS) داشتم. بعد از مدتی این بیماری تسکین یافت. چنانکه بیماری سرطان هم به همین صورت است؛ مدتی خوب می‌شوید. دوباره به زندگی روی می‌آورید. به شغلم که کار در فرودگاه بود، برگشتم.

یک شب در جایی که من کار می‌کردم آقایی نزد من آمد. قبلا هم مشتری ما بود و بعد از مدتی صحبت کردن با او، متوجه شدم مسلمان است. احساس کردم که دری بر روی من باز شده است. از او خواستم تعدادی کتاب درباره دین اسلام برایم بیاورد (بعد از اینکه کتاب‌ها را آورد) کتاب‌ها را خانه بردم و آنها را روی میز گذاشتم و خوابیدم. درهمان شب چیزی مرا بیدار نگه داشت و نتوانستم بخوابم. به طبقه پایین رفتم و تا آنجا طلوع آفتاب مطالعه کردم. احساس عجیبی پیدا کردم انگار که چیزی از درونم مرا بیدار می‌کرد. (بعد از مطالعه فراوان) اسلام را پذیرفتم و تا آنجا که می‌توانستم درباره اسلام خواندم. از شرکتی که در آنجا کار می‌کردم اجازه گرفتم که حجاب بپوشم. در ابتدا آن‌ها مردد بودند. اما طبق قانون «عدم تبعیض» مجبور شدند که پیشنهادم را بپذیرند و اکنون بسیار خوشحال هستم و بهتر است بگویم مردی که کتاب‌ها را برای من آورد هم اکنون همسر من است و اکنون ماشاء الله یک پسر چهار ماهه هم داریم.

چه مشکلاتی قبل و بعد از اسلام آوردن داشتید؟

مشکلاتی که در این راه داشتم بسیار کم بود . یکی از این مشکلات که برای من مهم بود این بود که بتوانم نماز را به طور صحیح و با تلفظ عربی بخوانم. اما مثل چیزهای دیگر این مشکل زیاد طول نکشید (و من توانستم بعد ازمدتی کلمات عربی را خوب تلفظ کنم).

عکس العمل دوستان و خانواده ات در این باره چه بود؟

البته عکس العمل خانواده و دوستان برای چیزی که بیشتر آمریکایی‌ها آن را نمی‌فهمند (دین اسلام) چیز غیر منتظره‌ای نبود. آن‌ها فکر می‌کردند به خاطر اینکه

قبلا بیمار بودم (بیماری روانی به خاطر بیماری ام‌اس) به دین هم روی آورده‌ام. هر چه بیشتر در اسلام غرق می‌شوم اسلام رابهتر می‌شناسم. دوستانی که قبلا دین را سرزنش می‌کردند، اکنون بیشتر به دین اسلام علاقه نشان می‌دهند.

اسلام چگونه باعث تغییر و بهبودی زندگی بشر می‌شود؟

بهتر است بگویم که من خودم یک نمونه کامل از کسانی هستم که اسلام زندگی او را تغییر داده و بهبود بخشیده است، یعنی از جمله کسانی هستم که در تنهایی، راه درست را طی کرده بود و دچار انحطاط و بدبختی شده بود اما اکنون مسلمان با ایمانی هستم. من پیرو دین اسلام هستم و سعی می‌کنم که هر روز بیشتر از اسلام بدانم.

اکنون من دوباره با یک متدین که هر روز در مورد اسلام به من آموزش می‌دهد، ازدواج کرده‌ام. او دختر مرا مثل دختر خودش دوست دارد. اکنون ما سعی می‌کنیم که که دخترمان پریسا[1] را که دو سال و نیم سن دارد و پسرمان محمد را که چهار ماه دارد طبق ارزش‌ها و دستورات اسلامی تربیت کنیم.

1- Pareesa

فصل چهاردهم: خداوند خودش دستش را بر قلبم نهاد

محمد سید (Mohammad Saeed)

یکی از دوستانم شماره تلفن محمد سید را به من داد. با او تلفنی صحبت کردم. از او خواستم که سفر به اسلام‌اش را برایم بفرستد. فردی خوش برخورد و شاد به نظر می‌رسید. با زنش هم صحبت کردم.

محمد سید چهل و شش سال سن دارد وبازنشسته ارتش است. پدرش امریکایی و مادرش مکزیکی است و متولد «ال پاسو تکزاس»[1] می‌باشد.

امیدوارم خداوند زندگی شاد و کامیاب به وی عطا فرماید.

زیر سوال بردن کلیسا

وقتی که نوجوان بودم «سفر به اسلام» من آغازشد یا بهتر بگویم که آن زمان حداقل زمانی است که می‌توانم به آن اشاره کنم، به عنوان یک کاتلیک مذهب به من می‌گفتند که چه کار بکنم و چه کاری نکنم. وقتی به سن جوانی رسیدم درمورد کلیسا، تعلیمات کلیسا و عقیده «تثلیث» و خداوند سوالاتی پرسیدم.

در سال ۱۹۶۸ میلادی (۲۷ سال پیش) وقتی که در ارتش خدمت می‌کردم به یک «بی دین» تبدیل شدم. دلیلش نیز خیلی آسان است. دلیلش هم جنگ بود، وقتی از یک کشیش در مورد قتل و کشتار دست جمعی روستاییان و مردم سوال می‌پرسیدید در جواب می‌گفت: این یک «راز» است و به خدا ایمان داشته باش. بله، درست است. خدایی وجود نداشت. اگر وجود داشت چرا چنین چیزی مثل جنگ ویتنام و جنگ‌های دیگر اتفاق می‌افتد و او به این کار رضایت می‌دهد.

1- El Paso, Texas

به دنبال چیزی!

فکر می‌کنم بعد از آن خیلی خوشحال بودم. دقیقا به خاطر نمی‌آورم (چرا و کی) دوبار ازدواج کردم و صاحب دو بچه هم شدم همیشه عمیقا به فکر «چیزی» بودم و نمی‌دانستم آن «چیز «چه بود. اعتیاد به مواد باعث می‌شد که از حقیقت دور شوم. در سال ۱۹۷۲ به مراکش اعزام شدم و این بار به عنوان یک دریانورد در کنسولگری شهر «طنجه»[۱] مشغول شدم و در این زمان بود که با دین اسلام آشنا شدم. البته نه با اسلامی که رسانه‌های گروهی، کتاب‌ها، فیلم‌ها و یادداشت‌ها معرفی می‌کردند؛ بلکه خود مسلمان‌ها را دیدم با فردی آشنا شدم که در روز پنج بار نماز می‌خواند.فردی بسیار صبور بود و دیگران را بسیار دوست می‌داشت (با خود فکر می‌کردم و می‌گفتم) اگر این مرد، که صاحب خانه ما هم بود، مسلمان است و جزو اسلام می‌باشد، پس احتمالا چیزی جالب در این دین هست.

نوزده سال گذشت. گاهگاهی در مورد اسلام چیزهایی می‌خواندم. البته مطالعه من بستگی به این داشت که چقدر به منابع دسترسی دارم. سفری بسیار سخت و طولانی برای من بود. این دین با آنچه که من با ان بزرگ شده بودم و آنچه که در مدارس غربی می‌آموختم فرق داشت ـ فرق بین اخلاقیات و هنجارهای مورد پسند، تفاوت بین نماز خواندن و تفاوت به اعتقاد کامل به یگانگی خداوند در مقابل اعتقاد به تثلیث.

در طول آن نوزده سال به حدود ۱۰۰ کشور مسافرت کردم از جمله به کشورهای خاورمیانه نیز سر زدم، بابت این کار از دولت آمریکا بسیار سپاسگزارم. اغلب اطلاعات و برخورد من با اسلام در کشورهای اسلامی بود. همچنین در سال ۱۹۸۹ به درجه لیسانس و فوق لیسانس نائل شدم.

شهادتین

در ژانویه ۱۹۹۲ پروردگار دست خویش را بر قلبم نهاد و مرا به‌سوی زندگی روح بخش و زیبایی، با سرعت فراوان سوق داد در بیست و پنجم ماه ژانویه سال ۱۹۹۲ (دوم شعبان ۱۴۱۲ هجری قمری) در مرکز اسلامی «لاورنس کنزاس»[۲] رسما شهادتین را به زبان آوردم و مسلمان شدم در آن هنگام همسرم، دو تا از برادران مسلمان و جناب

1- Tangiers.

2- Lawrence, Kansas

آقای حامد غزالی (معاون مرکز اسلامی) حضور داشتند.

خانواده و دوستانم حقیقتا نمی‌دانستند که در مقابل چنین تصمیمی چه انتظاری داشته باشند. «کلیف مکگی»[1] نزدیکترین و صمیمی‌تری دوستم از تصمیم من بسیار خرسند بود و مرا نیز حمایت می‌کرد.

همسرم از این کار خشنود نبود زیرا که او فردی مذهبی نبود. در دسامبر سال ۱۹۹۲ به یک شیوه اسلامی ازدواج کردیم. الحمدلله در رمضان سال ۱۹۹۳ همسرم نیز شهادتین را بر زبان آورد و به اسلام گروید.

چگونه زندگي‌ام متحول شد؟

دانش و آگاهی، حقیقت و درستی، صلح و آرامش، عشق، برادری، دوستی با خانواده، همبستگی بین مسلمانان دیگر، نزدیکی به خداوند، اینها و صدها خصوصیت دیگر باعث شد که زندگی من با مسلمان شدنم دگرگون شود. مسلمان شدن یک راه و یک دگرگونی «یک شبه» نیست.

زمان زیادی لازم است ک این تحول در فرد ایجاد شود و فقط زمانی اتفاق می‌افتد که خداوند دست خویش را بر قلب فرد بنهد (او اراده کند و شخص را هدایت نماید). انسان انتظار نمی‌رود که در این راه کورکورانه قدم نهد و یک شبه هدایت شود. مدت ۱۹ سال طول کشید تا من مسلمان شدم. با پذیرش حقیقت، زندگی انسان به‌سوی بهتر شدن متحول می‌گردد. اسلام به زندگی انسان آرامش می‌بخشد. با تسلیم به اراده خداوند مما مردمی بهتر خواهیم بود.

از زمانی که به اسلام روی آورده‌ام اتفاقات جالبی برای من افتاده است و چیزهای خوبی برای من پیش آمده است. با یک خانم دوست داشتنی که خودش نیز به اسلام روی آورد، ازدواج کردم. زندگی‌ام چنان متحول شده است که خودم هم باور نمی‌کنم. سرگذشت من در خیلی از «مجلات و کتاب‌های معروف»[2] به چاپ رسیده است. و هیچ وقت نه من و نه همسرم در زندگی چنین خوشبخت نبوده ایم. خداوند را بسیار سپاس می‌گویم.

1- Cliff Mc Gee

2- Who is who in Midwest – Who is who in the word - men of achievement - dictionary of international biographies.

فصل پانزدهم: تاديب نفس و خودآگاهي

آمنه رشید (منیکا کلارک چیتام)

Ameena Rasheed (Monica Clark _ Cheatham)

در سال ۱۹۸۸ چنانکه قبلا ذکر کردم در مورد «مدرسه زندان وینچرا» و طرحی که در آنجا اجرا می‌شد اطلاعاتی کسب کردم و هر هفته یکشنبه‌ها به طور منظم به آنجا رفتم و به گروه‌های مسلمان که در آن جا بودند در جنبه‌های مختلف کمک می‌کردم. در آنجا با آمنه آشنا شدم.

آمنه دختری زیبا و بسیار باهوش بود که برای شرکت هواپیمایی تی دبلیو آی[۱] کار می‌کرد. در ژانویه سال ۱۹۹۳ از زندان آزاد شد و به سان فرانسیسکو مهاجرت کرد. همیشه سعی می‌کنم با این چنین افرادی بعدی از آزاد شدن از زندان در تماس باشم. آمنه اکنون ازدواج کرده و صاحب یک پسر هم می‌باشد.

سرچشمه قوت

«سفر من به اسلام» یکی از آن‌هایی است که من همیشه از آن به عنوان سرچشمه قوت یاد می‌کنم و همیشه به آن تکیه می‌کنم. در سن ۲۷ سالگی چنان ارتباطی با خدا داشتم که با هیچ مرد- زن و یا بچه‌ای نداشتم. سفر من ۱۰ سال بیشتر سن ندارد. اما آن چنان سفری است که من احساس می‌کنم یک امر ضروری برای من بود تا بتوانم در زندگی‌ام تعادل ایجاد کنم.

1- T.W.A.

نماز جمعه در زندان

در سال ۱۹۸۶ از طریق فردی به نام «فهیم»[1] با دین اسلام آشنا شدم. هنگامی که در مدرسه وینچرا با ایشان همکار بودم، با هم آشنا شدیم. مدرسه وینچرا یک مدرسه مختلط است (پسر و و دختر با هم درس می‌خوانند) فهیم در کلاس انگلیسی با من همکلاس بود. در صبح یک روز جمعه من و فهیم با هم نشسته بودیم. ناگهان فهیم از من پرسید چرا اینقدر آرایش می‌کنید؟ اولین عکس العمل من این بود که با خود فکر کردم، این دیگر چه کسی است و چرا از آرایش کردن من سوال می‌کند اما به جای این که این فکر را بر زبان جاری کنم در جواب گفتم به خاطر اینکه با آرایش کردن بسیار زیباتر می‌شوم. سپس فهیم گفت که زیبایی طبیعی تو بهتر است و بعد از اینکه خیلی به من نزدیک شده بود (در زندگی خصوصی من دخالت کرده بود)، معذرت خواهی کرد. زیرا به عنوان یک مسلمان برای او جایز نبود که از ظاهر یک زن بدین صریحی تعریف و تمجید کند. در آن لحظه حس کنجکاوی من برانگیخته شد. از خودم پرسیدم مسلمان کیست؟ و این اولین برخورد من با دین اسلام بود. فهیم مرا به شرکت در نماز جمعه دعوت کرد. نماز جمعه در بعد از ظهر همان روز در ساعت چهار برگزار می‌شد. کمی مردد بودم (که به نماز جمعه بروم) چرا که اطلاع خیلی کمی از اسلام داشتم (به جز مقداری که از مرد مسلمانی که با او، هم صحبت شده بودم). اما من فهیم و شیوه رفتار او را خیلی دوست داشتم. بنابراین در نماز جمعه آن روز شرکت کردم و چیزهایی که آن جا دیدم و شنیدم کاملا مرا تکان داد.

فهیم مرا به امام جماعت مسجد آقای «دا»[2] معرفی کرد. لحن سنگین امام جماعت در من خوف ایجاد کرد. سوالات زیادی نپرسیدم. فقط گوش می‌دادم و گاهی اوقات سرم را به علامت توافق تکان می‌دادم. فکر می‌کنم که دا و فهیم خجالتی بودن مرا درک کردند و بنابراین به من پیشنهاد کردند کتابی که درباره ادیان جهان بود، مطالعه کنم. کتاب را گرفتم و از آن‌ها خداحافظی کردم.البته دیگر به فکر این موضوع نبودم که دوباره در نماز جمعه شرکت کنم.

در واقع کتاب حدود یک ماه نزد من بود، بدون آن که آن را مطالعه کنم. البته من کتاب را بالاخره مطالعه کردم و دلیل مطالعه کردن کتاب این بود که موسسه‌ای که

1- Fahim

2- Daa

آنجا کار می‌کردم برای مدتی تعطیل شد و درضمن باطری رادیو هم تمام شده بود و تقریبا وقت آزاد داشتم که آن را مطالعه کنم آن هم به خاطر سرگرمی کتاب را مطالعه کردم. در هنگام مطالعه ی آن موضوع تازه‌ای در ذهنم به وجود آمد و به آن علاقه مند هم شدم. بنابراین تصمیم گرفتم که در نماز جمعه بعد هم شرکت کنم.

در مورد اینکه مسلمان شوم و یا به عضویت یک گروه مذهبی در بیایم خیلی به صورت جدی فکر نمی‌کردم اما بعد از اینکه آن کتاب را خواندم چندین سوال در ذهنم به وجود آمد. از خود پرسیدم چرا قبلا از محمد چیزی نشنیده بودم و به راستی محمد کیست؟ در آن زمان محمد پیامبر را با عالیجامحمد اشتباه می‌گرفتم. با خود فکر کردم که این کتاب سعی دارد برای من بیان نماید که حضرت محمد از سال ۱۴۰۰ تا سال ۱۹۰۰ زندگی کرده است و مشاور و راهنمای مالکوم ایکس بوده است.

البته با خود اندیشیدم که اغلب افراد به مدت ۵۰۰ سال زنده نمی‌ماندند.

در نماز جمعه شرکت کردم. از دا در مورد محمد پرسیدم. بعدا فهمیدم که حضرت محمد پیامبر مسلمانان بوده است و عالیجا محمد بنیان گذار جماعت مسلمانان سیاه پوست آمریکا بوده است (و این دو با هم فرق می‌کنند) بعد از درک جواب آن سوال، متوجه شدم که اسلام دینی نیست که به پیروانش بقبولاند که انسان می‌تواند بیشتر از ۵۰۰ سال زندگی کند.

به مدت دو هفته در نماز جمعه شرکت نکردم و به خاطر اینکه با مرد جوان دیگری آشنا شدم البته شخصیت اسلامی او نبود که مرا جذب کرده باشد. فقط جذب خصوصیات ظاهری او شده بودم. آن مرد نیز به مدرسه زندان وینچرا رفت و آمد داشت و خدمات مذهبی که در آنجا انجام می‌دادیم باعث آشنایی ما دو نفر شد. و گاهی اوقات نامه‌های جوانان و نوجوانان را با هم بررسی می‌کردیم. البته دلایل شرکت من در خدمات ویژه مسلمانان در آن زندان بیشتر دلایل غیر مذهبی بود. اما متوجه شدم وقتی که در آن جا شرکت می‌کنم، چیزهایی درباره اسلام می‌آموزم و من این آموخته‌ها را دوست داشتم.

اسلام و احساس همدردی

چون مسیحی بودم فکر می‌کردم که خدا را به خوبی درک کرده‌ام و خدا را بدین صورت درک کرده بودم که او مرا آفریده است و کتاب مقدس را برای ما نوشته است که چه کار باید بکنیم وچه کاری را نباید بکنیم. ما یا از او پیروی خاهیم کرد و یا نافرمانی

او را خواهیم کرد و اگر از او سرپیچی کنیم از او طلب مغفرت می‌کنیم و تا روز قیامت باید منتظر بمانیم که خدا با ما چه کار می‌کند و در روز قیامت بر طبق اعمال خوبمان مورد بازخواست قرار می‌گیریم و اگر عمل خوب کمی داشته باشیم تا بد در آتش جهنم خواهیم سوخت. اما اسلام بدین صورت خود را معرفی می‌کند. اسلام دین شفقت، مهربانی و دلسوزی است.

بعد از نماز جمعه دا پرسید که آیا کسی سوالی دارد. در نهایت بر خود غلبه کدم و از او چندین سوال پرسیدم. حدود بعد از یک ماه دا از تعدادی افراد خواست که بعد از نماز در یک جلسه کوچک شرکت کنند، هفته‌ای مرا انتخاب کرد. فکر می‌کنم گروه هشت یا نه نفری در یک جا جمع شدند و درباره اسلام حدود سه ساعت صحبت کردند. بعد از مدتی مردی که من از ظاهر او خیلی خوشم می‌آمد، برای مدتی به مرخصی رفته بود. اما من به جرم قتل به مدت هفت الی هفت سال و نیم در زندان وینچرا زندانی شده بودم. در آنجا اجتماعات و جلسات کوچکی برگزار می‌شد که درباره اسلام صحبت می‌کردند.

در طول سال‌های زندان نماز خواندن را یاد گرفتم و خواندن و نوشتن عربی را تا سطح ابتدایی آموختم. بعد از حدود دو سال شهادتین را بر زبان آوردم و مسلمان شدم. در مورد مسلمان شدنم بسیار و به سختی فکر کردم و بدون هیچگونه تردیدی به اسلام روی آوردم. در آن زمان بود که سفر من به اسلام از درونم آغاز شد.

آموختم که چگونه فردی متواضع باشم

بزرگ‌ترین درسی که اسلام به من داد تواضع بود. این ویژگی به تنهایی بزرگ‌ترین تحول و تغییر در من بود. زمانی که به زندان وینچرا آمدم فردی خودپسند و از خود راضی بودم. از طریق اسلام به چنان زنی مبدل گشتم که دیگر با دید احترام به دیگران می‌اندیشیدم در مقابل ارشاد آن‌هایی که اعمال بد انجام می‌دهند، احساس وظیفه می‌کنم. هر چند که این نوع پیشرفت‌های شخصی من ناشی از اعتقاد من به اسلام و تعلیمات اسلامی است.

اسلام تجاوز به حقوق دیگران را منع کرده است و من شخصا این ویژگی را قلبا پذیرفتم.

اولین بار که روزه ماه رمضان را گرفتم برای من بسیار سخت بود. مطمئن نبودم که بتوانم روزه بگیرم. اما پروردگار نیرو به من عطا فرمود که بتوانم تا آخر ماه رمضان

روزه بگیرم و در آخر رمضان بسیار متاسف شدم که این ماه تمام شده است و من مشتاق آمدن رمضان دیگر بودم. رمضان باعث نزدیکی مسلمان می‌شود. چون در زندان از خانه دور بودم، بیشتر اوقات تنها بودم (مدرسه زندان وینچرا در جنوب کالیفرنیا واقع شده است و من قبل از اینکه زندانی شود در نواحی سان فرانسیسکو زندگی می‌کردم) در هنگامی که تنها می‌شدم از خدا طلب مغفرت و رحمت می‌کردم. و با خواندن قرآن روحم آرام می‌شد.

اسلام بدون هیچ مانعی مرا به شخصی کامل مبدل کرده بود. اسلام بینش و دید جدیدی را تادیب نفس و خودآگاهی ـ از اینکه چرا من یک انسان هستم ـ به من بخشیده است. اسلام به من وسیله و راهی بخشید است تا اینکه بتوانم در طول زندگی‌ام تا آن جا که توان دارم با راستی و درستی رفتار کنم.

تجربه مسجد

در ژانویه سال ۱۹۹۳ از زندان وینچرا آزاد شدم. با دنیای مادی به طور کامل آشنایی و آگاهی پیدا کرده بودم؛ هر چند که درس‌های زیادی باقی مانده بود که یاد بگیرم. اسلام به من آموخت که بهترین تصمیمات را بر طبق علاقه بگیرم و به من قوت و نیرو بخشید که در جهان سرد و بی‌روحتر از دنیای زندان، پیشرفت کنم. متاسفانه ارتباط صمیمی و نزدیکی که من با مسلمانان در زندان وینچرا داشتم مثل جماعت مسلمانان مسجد نبود. در نمازهای جمعه در بر کلی و جاهای دیگر در «اوکلند» شرکت کردم اما هیچکدام مثل نمازهای جمعه که در زندان برگزار می‌شد، نبود. در آنجاها احساس تنهایی می‌کردم این باعث رنجیدن من می‌شد.

علیرغم احساس تنهایی که حالا دارم هنوز اسلام را با آغوش باز می‌پذیرم. هر چند که به طور منظم در نمازهای جمعه شرکت نمی‌کنم اما هنوز هم گاهی اوقات وقتی پیدا می‌کنم تا در از اجتماعات اسلامی شرکت کنم. این را درک کردم که حتی بدون این که به مسجد هم بروید، می‌توانید مسلمان باقی بمانید. سفر من به اسلام به من فرصت‌های زیادی داده است. که در زندگی پیشرفت وتغییر کنم و دوستان جدید و خوبی پیدا کنم. خیلی از دوستان من مسلمان هستند و یا تحت تاثیر اسلام قرار گرفته‌اند. امام دا کسی که قبلا از او می‌ترسیدم، اکنون یکی از نزدیکترین دوستان من است. از طریق تلفن با هم صحبت می‌کنیم و هر وقت که فرصت پیش بیاید با هم شام می‌خوریم و در مورد تحولات و پیشرفت‌هایی که اسلام در زندگی انسان و خانواده و به

طور کلی در جامعه ایجاد می‌کند، صحبت خواهیم کرد. من خداوند را به خاطر این همه نعمت و بخشش می‌ستایم.

خانواده جدید، زندگی جدید

در آوریل سال ۱۹۹۶ اولین و تنها فرزندم به دنیا آمد. دوران حاملگی بسیار سختی داشتم. در سه ماه اول حاملگی‌ام سیزده پوند از وزنم کم شد.

خیلی می‌ترسیدم که بچه‌ام را از دست بدهم و همیشه از خداوند می‌خواستم که از من و بچه‌ام محافظت کند. یک بار در اولین مراجعت قبل از تولد به دکتر، آزمایش نشان داد که من و بچه‌ام کاملا سالم هستیم و دوران حاملگی هم روند طبیعی خود را به خوبی طی می‌کند و من خداوند را شکر کردم. من حامله شدم در حالیکه از خود بسیار مراقبت می‌کردم و قلبا می‌دانستم که بچه‌دار می‌شوم. احساس کردم که این مرحله‌ای است که من به عنوان یک زن مسلمان باید آن را طی کنم. حق با من بود زیرا خداوند یک پسر بچه سالم به من بخشید بود. هیچ روزی نیست که من به خاطر این همه پیشرفت در زندگی از خدا تشکر نکنم.

فصل شانزدهم: می‌خواستم تغییر کنم

سندی وبر (Cindy Webber)

سندی وبر معاون مدرسه نیوهاریزن[1] است. شخصیت جالب توجه‌ای دارد. همیشه از صحبت کردن با او لذت می‌برم. برای مدت زیادی مبلغ مسیحی بوده است و چقدر تغییر عجیبی است که یک مبلغ دین مسیحیت به اسلام بگرود. پروردگار، خودش شخصی را که می‌خواهد هدایت کند، انتخاب می‌کند و کسی را که می‌خواهد به او نزدیک شود دوست دارد. الله اکبر!.

اولین آشنایی من با دین اسلام در سال ۱۹۸۲ بود. زمانی که در کنیا[2] معلم بودم. معلم یک مدرسه دینی مسیحیت در دویست و پنجاه مایلی غرب نایروبی[3] بودم. اغلب به نایروبی سفر می‌کنم تا دوستانی را که در آنجا هستند ملاقات کنم و تفریحی هم کرده باشم. در آن هنگام در نایروبی بود که متوجه گروهی ازمردم شدم که در اجتماعات مختلف گرد هم می‌آمدند. این افراد به نظر من زندگی خوبی داشتند.خیلی پایبند اصول خانواده بودند. هیچ وقت الکل و مواد مسکر دیگر نمی‌نوشیدند. به بزرگترها احترام می‌گذاشتند و به همدیگر کمک می‌کردند. بعد از طریق یکی از دوستانم متوجه شدم این افراد مسلمان هستند.

در سال ۱۹۸۳ به آمریکا برگشتم. چهار سال بعد احساس کردم که باید مذهبم را تغییر دهم زیرا احساس می‌کردم این جا در آمریکا در مسیحیت اشتباهاتی وجود دارد و مذهب کاتولیک نمی‌توانست جوابگوی پرسش‌های من باشد. مردم سرد و بی‌خیال

1- New Horizon.

2- Kenya.

3- Nairobi.

بودند. در جشن‌ها همیشه الکل و مواد مصرف می‌کردند. اصلا ازدواج نکردن مسئله نبود زیرا تو می‌تواسنتی با هر کس قرار بگذاری و با او باشی. مردم بیشتر به ارایش کردن، مد جدید لبای پوشیدن، و مد جدید مو می‌پرداختند.

در ماه آوریل ۱۹۸۷ تصمیم گرفتم که به طور جدی تغییر مذهب بدهم. مردمی را که درنایروبی دیده بودم، به خاطر آوردم. در آن هنگام که در شیکاگو زندگی می‌کردم. مسجدی یافتم. کتاب‌هایی در مورد اسلام پیدا کردم. و دو هفته بعد شهادتین را بر زبان آوردم و مسلمان شدم. همه این موارد فقط از جانب خودم بود و با هیچ مسلمانی هم دوست نبودم و خداوند بر همه چیز آگاه است.

در سال ۱۹۸۷ مسلمان شدم و خانواده مخالفتی نشان ندادند. هر چند که بعد از پوشیدن حجاب تعدادی از دوستانم را از دست دادم، متوجه شدم که اسلام زندگی انسان را بهبود می‌بخشد به ویژه وقتی که انسان در روز، پنج مرتبه نماز می‌خواند و این یک زندگی تفریحی است برای دوری از کارهای روزمره و اینکه به جنبه روحی خویش نیز بپردازید. اکنون در مدرسه اسلامی «پاسادانای کالیفرنیا»[1] که نیوهاریزن نام دارد، کار می‌کنم و عصرها به دانشکده حقوق می‌روم. صاحب دو بچه هستم یکی هشت سال و دیگری پنج سال سن دارد.

1- Pasadena

فصل هفدهم: برای مدتی سردرگم بودم

هاجره شیخ (سوزان دی پاس)

Hajera Shaikh (Susan Depace)

با خانم سوزان دی‌پاس در مسجد «تیمیه»[1] در یک مراسم عقد آشنا شدم. او به عنوان یک پرستار در «یوسی‌ال‌ای» کار می‌کرد. او زندگی گذشته‌اش را ترک کرده بود تا در دین اسلام زندگی آرام و لذت بخشی داشته باشد. اما متاسفانه از سوی یک سری افراد به اصطلاح مسلمان که به طور درست دنبال رو ارزش‌های اسلامی نبودند، مورد بی‌مهری قرار گرفته بودند. اما الحمدلله گروهی دیگر او را در راه دین حمایت می‌کردند. آن‌ها او را با عمل درست به اسلام و مسلمان واقعی آشنا کردند و اکنون ازدواج کرده است و صاحب دختری زیبا به نام رابعه و همسری دوست داشتنی می‌باشد.

او نه تنها از نظر عملی یک مسلمان به تمام معناست بلکه الگوی کاملی برای خانواده‌اش نیز می‌باشد. برادرزاده‌اش که ۲۲ سال سن دارد و در دانشگاه «برکلی»مشغول به تحصیل است به تازگی به دین اسلام گرویده است. اسم این برادرزاده‌اش «حسن»است. داستان سفر به اسلام ایشان نیز در فصل بعد آمده است.

درسال ۱۹۹۴ بعد از مطالعه قرآن و آشنایی با افراد مخلص و متواضع که قبلا هرگز آن‌ها را ندیده بودم، مسلمان شدم. قبلا چیزهایی در مورد مسلمانان می‌دانستم اما تحت تاثیر آن قرار نگرفته بودم. زیرا آنها فقط به صورت اسمی و ظاهری مسلمان بودند و ازنظر عملی چیزی از اسلام نمی‌دانستند و من هیچ چیز در مورد اسلام از آن‌ها نفهمیدم و این ناآگاهی ار اسلام ادامه داشت تا اینکه قرآن و سیره رسول اکرم را

1- Taymiyah.

مطالعه کردم. احساس کردم که باید تغییری در زندگی ایجاد کنم. دچار سردرگمی شده بودم. زیرا می‌دانستم خداوند خود می‌داند که چه کسی را چگونه هدایت کند. خیلی افتخار می‌کنم و بر خود می‌بالم که به اسلام را پذیرفتم. هر چند که پذیرش دین اسلام یک سری مسوولیت‌ها را به همراه دارد اما منافع آن غیر قابل شمارش است.

پدرم اهل فرانسه ومادرم ایتالیایی است و خودم بزرگ شده شهر «بوستون» هستم. البته قبل از دین اسلام مسیحی بودم. مادرم خیلی زن معنوی گرایی است هر چند که خیلی به دستورات مذهب کاتولیک پایبند نیست. او همیشه معتقد بود که پروردگار او را می‌بیند و با او هم گفتگو می‌کند. البته هیچ وقت به ما نمی‌گفت و خود نیز معتقد نبود که حضرت عیسی خداست. روح مقدس یک موضوع نامشخصی برای من بود (در مقابل مفهوم تثلیث، پدر، پسر و روح مقدس) و من جواب درستی درباره این موضوع از هیچ مسیحی دریافت نکرده‌ام. آیا روح مقدس همان خداست؟ حتی در زمان بچگی‌ام نمی‌توانستم بفهمم چرا ما باید برای همه اینها نماز بخوانیم. چرا فقط برای خدا نماز نمی‌خوانیم؟ پدرم کاتولیک است اما زیاد پایبند به آن نیست و ما در مورد این موضوعات با هم صحبت نمی‌کنیم. بیشتر به موضوعات تجارت، ورزش و آب و هوا علاقمند است.

من برای پدرم دعا می‌کنم که روزی او نیز در این راه گام بردارد. خواهرم یک لوترن متعصب است. پسربزرگش مسلمان شده ست هر چند که من تاثیری در مسلمان شدن او نداشتم و او فقط خودش با مطالعه مذاهب دنیا در دانشگاه برکلی، به اسلام روی آورده است. خیلی به او افتخار می‌کنم زیرا من یک حامی از خانواده‌ای دیگر یافته‌ام. اسلام یک مفهوم بیگانه و غریبی در این کشور است.

متاسفانه رسانه‌های گروهی با دید بدی به اسلام و مسلمانان نگاه می‌کنند؛ بسیاری از مردم آمریکا در مورد دین اسلام نظری ندارند و زمانی که می‌دانند من مسلمان هستم، بسیار تعجب می‌کنند. هر چند که تقریبا هشت میلیون مسلمان در این کشور زندگی می‌کنند. من متوجه شدم که این مسلمانان بر خلاف نظر عموم به جای اینکه متعصب باشند، بسیار کنجکاو هستند. می‌دانم که اسلام مرا به شخص بهتری تبدیل کرده است و دیگر خیلی خودپسند نیستم بلکه به حال خودم بسیار دلسوزی می‌کنم. فقط به اطراف نگاه می‌کنم و می‌فهمم که واقعا چقدر خوشبخت هستم. می‌دانم که خداوند از تمام افکار و اعمال من باخبر است (چه خوب و چه بد) و من هم طبق دستورات او این راه حل را طی می‌کنم. درک می‌کنم که کمک به

دیگران به سبک کردن بار دیگران بسیار لذت بخش است.

اکنون ۳۷ سال دارم و سعی می‌کنم که هر روز بهتر از دیروزم باشد. احساس می‌کنم وقت زیادی از عمرم را تلف کرده‌ام. قبل از رفتن از این دنیا به دنیای دیگر کارهای زیادی باید انجام داد و امیدوارم به بهشت وارد شوم. پرستار هستم و می‌دانم که در زندگی بعضی از مریض‌ها تاثیر داشته‌ام. همچنین به دوستانم در مورد کارهای پزشکی کمک می‌کنم.

معماری هم بلدم هر چند که در ابتدا آن را کاری بیهوده می‌دانستم اما از نظر اسلامی متوجه شدم که راهی برای کمک به مردم یافته‌ام.

مهم‌ترین چیزی که از اسلام به من رسیده است آرامش درونی است. دیگر نگران آینده و موقعیت‌های آن نیستم. می‌دانم که خداوند بر گذشته و آینده من عالم است. و من باید زندگی کنم و خداوند مهربان است و بیشتر از وسعت و توانایی‌ام از من کار نمی‌خواهد. هر روز خداوند را شکر می‌کنم که مرا به دین اسلام هدایت کرده است. سلام و درود خداوند بر تمام کسانی که این داستان را می‌خوانند.

فصل هجدهم: سفری به‌سوی آفریدگار خردمند

حسن پففرکرن (Hasan Pfefferkorn)

وقتی که هاجره شیخ (فصل پیش) به من گفت که برادرزاده‌اش مسلمان شده است. احساس کردم که خانواده اسلام به سرعت رشد می‌کند و قصد داشتم هر چه زودتر او را ملاقات کنم. بعد فهمیدم که عازم لس‌آنجلس است به قصد اینکه عید فطر را آنجا جشن بگیرد. بعد از نماز عید فطر او را در مرکز اسلامی لس آنجلس ملاقات کردم. هاجره، حسن را به ما معرفی کرد. هاجره زنی زیبا و قد بلند بود که لباس پاکستانی بر تن داشت و یک کلاه بافتنی بر سر داشت که مثل فرشته زیبا بود. او را ناهار دعوت کردیم. همه کنجکاو و مهیج بودند که درباره حسن بیشتر بدانند. نشستی که با او داشتیم به یک کنفرانس مطبوعاتی تبدیل شده بود. زیرا همه از او سوال می‌پرسیدند و او پاسخ می‌داد.

در دسامبر سال ۱۹۹۶ سفرش به اسلام در مجله البیان (یک مجله اسلامی که در برکلی کالیفرنیا منتشر می‌شود)تحت عنوان سفر به‌سوی آفریدگار خردمند به چاپ رسید. نسخه‌ای از ان را برای ما فرستاد و به ما اجازه داد که در این کتاب آن را چاپ کنیم.

خانواده مهربان

هم چنانکه اکثر شما اطلاع دارید قبلا من مسلمان نبودم. در یک خانواده نسبتا متعصب مسیحی به دنیا آمدم. خانواده به من یاد داده بودند که به کلیسا بروم و برای آنچه که لازم دارم از خداوند طلب کنم و در این مسیر که ما آن را زندگی می‌نامیم، اعمال نیک انجام دهم.

در واقع خیلی خوش شانس بودم که خانواده مهربان و مراقب داشتم و پدر و مادرم به طور جدی و فعال در زندگی دوران کودکی من تاثیر بسزایی داشتند. از آن‌ها بسیار

سپاسگزارم زیرا حتی در صحبت کردن هم مواظب و مراقب صحبت‌های من بودند. از آن‌ها بسیار سپاسگزارم، زیرا در تمام مشکلات تحصیلی و اجتماعی مرا یاری دادند. به من یاد دادند که از مواد مخدر، مصرف الکل، فساد اخلاقی و بسیاری از مسائل و مفاسدی که در جامعه امروز وجود دارد، دوری کنم. وقتی به گذشته و دوران بچگی‌ام نظر می‌افکنم، متوجه می‌شوم بدون کمک‌های والدین هیچ وقت دوران تحصیل موفق نمی‌شدم و هرگز از بسیاری از مفاسدی که جامعه آمریکا، امروز گریبانگیر آن است، نمی‌توانستم دوری کنم. به همین خاطر از خرداندیشی والدینم بسیار سپاسگزارم و همیشه به آن‌ها عشق می‌ورزم و آن‌ها را دوست دارم.

پسری منزوی

وقتی به گذشته‌ام نگام می‌کنم، می‌فهمم که خیلی با هم سن و سال‌های خودم متفاوت بوده‌ام. چون فردی نسبتا منزوی بودم؛ بیشتر دوست داشتم تنها باشم تا اینکه با دوستانم به سر برم و ترجیح می‌دادم که بیشتر به حرف‌های دیگران گوش بدهم تا اینکه از خود بگویم. طبیعتا این چنین خصلت‌هایی منجر شد که دوستان کمی داشته باشم و حتی دوستانی که داشتم، بیشتر دوستانی بودند که در موضوعات شغلی و یا سرگرمی انتظار داشتیم به یک سری مهارت‌ها دست بیابیم. مثلا دوست داشتیم برنامه ریزی کامپیوتری، ماهیگیری، شمشیربازی و غیره یاد بگیریم.

هم چنانکه می‌دانید وقتی که خانواده‌ها با هم رفت و آمد دارند. معمولا بزرگترها با هم در مورد خاصی صحبت می‌کنند و کوچکترها مشغول بازی می‌شوند اما من بیشتر ترجیح می‌دادم به صحبت‌های بزرگترها گوش دهم تا اینکه با کوچکترها بازی کنم. همیشه بر این باور بودم که بزرگترها دارای تجربیات گران بهایی هستند و با گوش دادن به صحبت‌های آن‌ها یاد می‌گرفتم که در زندگی چه تصمیماتی اتخاذ کنم. پدر و مادرم اغلب متوجه می‌شدند که من صحبت‌های بزرگترها را گوش می‌دهم و با بچه‌ها بازی نمی‌کنم و بنابراین همیشه از من می‌پرسیدند که چرا با بچه‌ها بازی نمی‌کنی؟ گاهی اوقات مرا مجبور می‌کردند با بچه‌ها بازی کنم گاهی هم من موفق می‌شدم آن‌ها را راضی کنم که با بچه‌ها بازی نکنم و به صحبت‌های آن‌ها گوش دهم.

دانش در برابر خرد

وقتی به آموخته‌های خودم ادامه می‌دادم، متوجه شدم تمام آموخته‌های انسان در دو مقوله دانش و خرد خلاصه می‌شود. در مدرسه دانش را کسب می‌کردم. اما خرد به

نظر می‌رسید مقوله‌ای ذاتی است (نه اکتسابی). از آنجا که در مدرسه خیلی به ریاضیات و علوم علاقه مند بودم از متونی که مطالعه می‌کردم، دانش زیادی به دست می‌آوردم. به تاریخ و ادبیات علاقه مند نبودم و همیشه از مطالعه این موضوعات دوری می‌کردم.

با خود فکر می‌کردم که خرد را می‌توان از طریق نوشته‌ها و متون آموخت و بنابراین همیشه به بزرگترها رجوع می‌کردم و درباره آنچه آنها در زندگی تجربه کرده بودند، گوش فرا داده و می‌آموختم.

تا وقتی که به سن جوانی رسیدم فرق بین «دانش» و «خرد» برای من مشخص نبود. به خاطر می‌آورم حتی این کلمات و اصطلاحات (خرد و دانش) را از فرهنگ واژه‌ها نگاه کردم اما هیچی از فرق بین این دو مقوله دست گیرم نشد. تا اینکه به طور اتفاقی مثال روشنی را از کتابی یافتم؛ «هوش و زکاوت به شما می‌گوید که احتمالا باران می‌بارد، خرد به شما می‌گوید که بهتر است از خانه بیرون نروید» وقتی این مثال را مطالعه کردم، فهمیدم که هوش (محصول خرد) اطلاعات خاصی در مورد یک صحنه به ما می‌دهد. در حالی که خرد نتایجی است که ما از دانش و تجربیات می‌گیریم. مسلما کسب خرد بسیار مشکلتر از اموختن دانش است زیرا وقت زیادی لازم است تا انسان تشخیص دهد که کدام جنبه‌های جهان ثابت و کدامیک از آن‌ها متغیرند. به همین خاطر دوست داشتم که ضرب المثل‌ها و گفته‌های معمول درمیان جامعه و مردم را یاد بگیریم و به آنها توجه کنم. (با خود گفتم) وقتی عبارتی خیلی در گفته‌ها و صحبت‌ها به کار می‌رود و در نتیجه قابل کاربرد در مواجه با مسائل روز می‌باشد. مثلا یکی از نقل قول‌ها این است:

«اگر از گذشته ات درس نگیری، دوباره به همان مشکل دچار می‌شود.» بنابراین به خاطر این موضوعات به تاریخ و ادبیات روی آوردم که از پیروزی و شکست دیگران درس بگیرم و بنابراین مطالعه ادبیات تاریخ را نیز شروع کردم.

حقایق جهانی؛ حقایق مذهبی

در دانشگاه در کلاس‌های ادبیات یاد گرفتم که برخی از موضوعات حقایق جهانی هستند که در ادبیات کلاسیک انگلیسی نیز مشهود است. اغلب اوقات به حقایقی مثل «قدرت پایدار نمی‌ماند» و یا «هیچ قدرتی به طور مطلق نمی‌ماند ظ در موضوع داستان‌ها و نمایشنامه‌ها می‌رسیم. در کلاس‌های تاریخ بیشتر جنبه‌های عملی زندگی را می‌آموزیم. اگر چه زمان تغییر می‌کند اما جنبه‌هایی از طبیعت انسان وجود دارد که

هیچ وقت تغییر نمی‌کند. وقتی در تاریخ دلایل اتحاد شورشیان بر علیه یک حاکم جبار و یا دلایل سقوط و اوج امپراتورهای بزرگ را در می‌یابیم، متوجه می‌شویم که اغلب اوقات این دلایل یکسانند. وقتی موضوعی و یا واقعیتی در زندگی یکسان است باید آن موضوع و واقعه یک حقیقت باشد. باید یکی از مهمترین حقایق زندگی باشد و بنابراین من تصمیم گرفتم که این حقایق مهم در زندگی را دریابم زیرا درک حقایق زندگی هسته اصلی خرد است.

گاهی اوقات نیز می‌شنیدم که یک سری ازحقایق زندگی در بطن مذهب نهفته است بنابراین تصمیم گرفتم این موضوع را نیز درک کنم. در کلیسا به من می‌گفتند که حضرت عیسی می‌فرماید: «من راه روشن هستم» «من حقیقت هستم و من زندگی هستم». چون به دنبال حقیقت بودم، به مذهب نیز علاقه مند شدم و دریافتم که چقدر خرد را می‌توانم از آموخته‌های مسیحیت دریابم. چون به دنبال حقیقت بودم کتاب مقدس را مطالعه کردم.

همچنین زندگی نامه افراد موثر درتاریخ مسیحیت را نیز مطالعه کردم و این سرگذشته اغلب به این نتیجه ختم می‌شدند که افراد مومن و معتقد همیشه موفق هستند.

به همین منوال زندگی نامه و تجربیات کشیش‌ها و روحانیون مشهور مسیحیت را نیز مطالعه کردم. خیلی از این افراد مثل مردم عادی بودند، هر چند که به خاطر باور قوی‌شان و به یاد آوردن خداوند در اغلب اوقات به موفقیت‌ها و آرامش‌های درونی دست یافته بودند و اغلب این موفقیت‌ها به خاطر ساده زیستی، زندگی رهبانیت، عفت و پاکدامنی و اینکه تحت تاثیر جنبه‌های مادی زندگی قرار نگیرند، بوده است، چون بدبختی‌های زیادی در جهان درمیان مردمی که زندگی را به خاطر چیزهای بیهوده سخت گرفته بودند، می‌دیدم. تصمیم گرفتم در این دام نیفتم و بنابراین به این نتیجه رسیدم بهتر است که زندگی رهبانیت و ساده را برای خود انتخاب کنم. برای مدت زیادی زندگی رهبانیت معنی دار و با مفهوم برای من به نظر می‌رسید زیرا (با خود فکر می‌کردم) می‌توانم بیشتر عمرم را در جستجوی حقیقت به سر ببرم و دیگر در مورد چیزهای بی‌ارزش نگران نباشم و در نتیجه می‌توانم هم چنان راه «دانش و خرد» را ادامه دهم.

شگفتی در دانشکده

بعد از این که متوجه شدم که راه زندگی را یافته ام، به دانشگاه قم رفتم. از یک محیط سنتی (حومه شهر تگزاس) وارد یک محیط نسبتا آزاد بر کلی شدم و به همین خاطر

کاملا بهت زده محیط جدید شدم. بنابراین به کلیسا روی آوردم. یعنی جایی که احساس می‌کردم مردم در انجا دچار تشویش فکری نیستند. چون برنامه توسعه کلیسا در مراحل نهایی آن بود فرصتی یافتم که به عنوان رهبر گروه ادای وظیفه کنم و احساس کردم این کار برای من فرصتی مناسب است تا در مورد خرد در بطن مذهب به تفحص بپردازم.

بنابراین در دانشگاه تصمیم گرفتم که با یک گروه از دانشجویان به مطالعه کتاب مقدس و مسیحیت شناسی بپردازم، در نتیجه با تعلیمات حضرت مسیح در کتاب مقدس آشنا شدم و به نقد و بررسی متون کتاب، مقدس پرداختم. متوجه شدم که اختلافات و تناقض‌های زیادی نه فقط درمیان چهار انجیل معروف بلکه در خود کتاب مقدس نیز وجود دارد. چون برای بحث هر جلسه مجبور بودم مطالبی را آماده کنم، این تناقضات و اختلافات را به شکل پرسش و پاسخ در بحث مطرح می‌کردم. اغلب از دانشجویان دیگر در جلسه بحث سوال می‌پرسیدم اما جوابی نمی‌گرفتم احساس کردم که سوالات سختی از آن‌ها می‌پرسم اما هنوز به دنبال پرسش سوال‌ها بودم. بنابراین برای یافتن پاسخ به پرسش‌ها نزد کشیش کلیسا رفتم. اما متاسفانه آن‌ها هم نتوانستند جواب پرسش‌های مرا بدهند و من هم چون نمی‌خواستم نزد آن‌ها وجهه بدی داشته باشم، با آن‌ها زیاد جر و بحث نمی‌کردم. همچنین در مورد اختلافات فرقه‌ای درمیان کلیساها سوالاتی پرسیدم و بعدا متوجه شدم علت این اختلافات این است که برداشت‌های مبهم و متفاوتی از کتاب مقدس می‌شود و هر یک به گونه‌ای آن را تفسیر می‌کند.

کلاس‌هایی در مورد مذهب

چون می‌خواستم اطلاعات بیشتری در مورد دین مسیحیت و ادیان و مذاهب دیگر کسب کنم، در کلاس‌های مذهبی شرکت کردم. خیلی زود به این نتیجه رسیدم که آنچه در کلاس‌ها در مورد مذهب و دین می‌گفتند با آنچه که در کلیسا شنیده بودم متفاوت بود. در ابتدا فکر می‌کردم که استاد با یک دید غیر دینی و غیر مذهبی به دین و مذهب نظر می‌افکند اما متوجه شدم که واقعا می‌خواهد تا آنجا که می‌تواند بدون پیش داوری و یا جانبداری از یکی از ادیان و مذاهب موضوع را بررسی کند. خیلی علاقه مند موضوعاتی شدم که استاد به عنوان تکلیف به ما می‌داد و تصمیم گرفتم همچنان خواندن متون مذهبی و دینی را ادامه دهم.

از طریق همین کلاس به ادیان و مذاهب شرقی علاقه مند شدم مخصوصا علاقه زیادی به مذهب بودایی پیدا کردم. تصمیم گرفتم (غیر از تکالیف تعیین شده) مقداری هم مطالعه شخصی درباره بودایی داشته باشم. اما غیر از بودایی به مطالعه شخصی در مورد مذاهب دیگر پرداختم.

در ترم بعد واحدی در مورد «عرفان در مذاهب» جهان گرفتم. با خود فکر کردم که عرفان هسته اصلی دین است و آنچه که ما امروزه به عنوان دین می‌شناسیم چیزی جز یک موضوع سیاسی نیست. به همین خاطر تصمیم گرفتم که بیش از پیش در دنیای رهبانیت به سر برم یا به خلوت گزینی روی آورم تا آنچه را که عرفا درک کرده بودند من نیز درک کنم. بهتر است بگویم که می‌خواستم «عارف» بشوم و به نظر می‌رسید بوداییسم راه آسانی برای تجربه کردن «زندگی عرفانی» است زیرا خلوت گزینی بخش مهم مذهب بودایی است.

بنابراین مطالعه بودایی را به صورت کاملی شروع کردم یعنی زندگی نامه بودا و چگونگی به وجود آمدن و گسترش مذهب بودا را مطالعه و بررسی کردم.

شدیدا به فلسفه علاقه‌مند شدم. هر چه بیشتر در مورد قوانین و شیوه زندگی رهبانیت، هنر میدیتیشن بودایی آگاهی می‌یافتم بیشتر به اختلافات فرقه‌ای موجود در بین مسیحیت پی می‌بردم. چون تصمیم داشتم به جای (در آگاهی از ادیان) که دوست داشتم برسم (و نهایت سعی خویش را کردم.) در صدد بر آمدم که تعلیمات گوناگون مذهبی و دینی را کسب کنم و آن‌ها را به تاریخ بوداییسم و گسترش آن ربط بدهم. بعد متوجه شدم که تحقیقات و مطالب زیادی در مورد بوداییسم نوشته شده است همچنین در یافتم که اعتقاداتی که امروز به عنوان مذهب بوداییسم از آن یاد می‌شود به نظر می‌رسد آشکارا با تعلیمات اصلی و پایه‌ای مذهب بواییسم همخوانی ندارد. مثلا بودا به طور واضح به پیروانش اعلام می‌دارد که او خدا نیست. اما امروز ما در عبادتگاههای بودایی بت‌های زیادی مشاهده می‌کنیم که توسط راهبان و پیروان مذهب بودا عبادت می‌شوند. بنابراین، به این نتیجه رسیدم که مطالعه منتقدانه من از مذاهب گوناگون یک امر ضروری بود زیرا در کوشش‌هایم برای فهم و درک دین دو رنگی، نفاق و بی‌ثباتی زیادی درمیان پیروان این مذاهب درک کردم.

در ضمن درمورد مفهوم بعد روحانی و معنویت ادیان مختلف جهان در یک کلاس درسی با دانشجویان دیگر شرکت کردم. به طور منظم قرار بود که در هر هفته شخصی

به عنوان مهمان جلسهدر کلاس شرکت کند و در مورد دین خویش بحث کند در ضمن به سوالات افراد جواب دهد. بقیه وقت کلاس به این اختصاص داده شده بود که دانشجویان با هم در مورد آنچه که استاد به عنوان تکلیف تعیین کرده بود همچنین در مورد آنچه که شخص مدعو درباره‌اش صحبت کرده بود، بحث و میزگردی برگزار کنند.

شرکت در این کلاس را خیلی مفید یافتم. زیرا هم طرفداران مذاهب گوناگون را ملاقات می‌کردم و هم از اعتقاد و باورهای دینی شان نیز آگاهی می‌یافتم. اما هنوز با دید منتقدانه‌ای به هر یک از مذاهب نگاه می‌کردم و سعی می‌کردم دنباله رو هیچ کدام از آنها نباشم.

در همان زمان درسی در مورد جغرافیا فرهنگی داشتم و سعی کردم که تحقیق آن ترم را در مورد جغرافیای مذاهب بنویسم. به همین منظور شدیدا به مطالعه فرهنگ مذاهب مختلف جهان علاقه مند شدم و مخصوصا به مطالعه فرهنگ کشورهای آسیای جنوبی (مثل هندوستان، ویتنام، تایلند) علاقه مند شدم زیرا مذاهب گوناگونی در این منطقه وجود داشت.

مهاتما گاندی، قرآن کریم

در تعطیلات بین ترمی، تصمیم گرفتم دو کتاب مهم را مطالعه کنم. یکی کتاب قرآن کریم و دیگری زندگی نامه مهاتما گاندی. هر دو کتاب برای من بسیار جالب بودند اما از بیان روشن و صریح قرآن بسیار متعجب شدم، خواندن قرآن به عنوان یکی از منابع معدودی که می‌بایست درمیان کتاب‌های مقدس و مذهبی جهان می‌خواندم، کاملا اتفاقی بود. ترم بعد تصمیم گرفتم به منظور فهم بیشتر درباره اسلام درسی در این مورد داشته باشم. همچنین تصمیم گرفتم که از طریق اینترنت در مورد اسلام اطلاعاتی به دست آوردم.

اطلاعات نسبتا زیاد و با ارزشی از اینترنت گرفتم و البته در فهم دین اسلام این اطلاعات بسیار کمک کرد. مخصوصا از کوشش‌های بی‌دریغ مسلمانان در طول حیات اسلام برای حفظ قرآن از اشتباه، بسیار متعجب شدم زیرا در مذاهب دیگر این چنین تلاش‌ها و کوشش‌هایی ندیده بودم.

علاوه بر ان، این حقیقت را دریافتم که اسلام زندگی کاملی را برای انسان مهیا می‌سازد. یک مسلمان در هیچ شرایطی دینش را کنار نمی‌گذارد. در اسلام هیچ راه فراری برای عدم پیروی از خداوند وجود ندارد (فرد مسلمان در هر شرایط و هر زمانی

باید خدا را به یاد داشته باشد و دنباله رو او باشد). در اسلام مسلمانان موظفند که کارهای دیگر را رها کنند و برای ذکر و یاد خداوند پنج بار در روز نماز بخوانند. آنان موظفند ذکات بپردازند و روزه بگیرند. علاوه بر این یک مسلمان نباید به خاطر مادیات خداوند را فراموش کند.

روزه گرفتن در ماه رمضان

در مورد روزه صحبت می‌کنم، نمی‌توانم بیان کنم که چقدر روزه به من کمک کرد تا به جستجوی خویش در مورد خرد ادامه دهم. هر چه بیشتر به اسلام علاقه مند می‌شدم، ماه رمضان و روزه گرفتن آن برایم بسیار آسان جلوه می‌کرد. تصمیم گرفتم که به عنوان یک آزمایش روزه بگیرم.

اگر چه تصمیم گرفتم به تنهایی روزه بگیرم. هنگام روزه گرفتن نظرم در مورد زندگی فورا تغییر می‌کرد. زیرا دیگر نه تنها به زیاد خوردن بها نمی‌دادم بلکه یک روند روحانی و معنوی را نیز طی می‌کردم و این باعث می‌شد که اعتقادم به یگانگی خداوند و پیامبری حضرت محمد بیشتر شود. گاهی اوقات به مسیحیت فکر می‌کردم البته نه با دید تحقیر آمیز بلکه با یک دید ناامیدانه، زیرا که تجربیاتی از روزه گرفتن درک کرده بودم که حضرت عیسی به آن سفارش کرده بود. اما مسیحی‌ها هیچ وقت به آن عمل نکردند و روزه نمی‌گرفتند (البته هر چند که در هر سال یک بار آن‌ها گوشت نمی‌خورند اما این روزه نیست). در ماه رمضان وقت نهار را (چون روزه بودم) به منظور آشنایی بیشتر، صرف مطالعه درباره دین اسلام، قوانین اسلامی، شعرهای عرفانی زندگی نامه‌های شخصی افراد و هر چه که در دسترس بود، اختصاص می‌دادم.

همچنین در بخش «مطالعات شرقی» در دانشگاه در کلاسی که درباره دین اسلام بود شرکت می‌کردم. کلاس بسیار سودمند و مثمر ثمر بود و به من کمک می‌کرد تا هم مطالعاتم را در مورد اسلام کامل کنم و هم نکات جدیدی در مورد تحقیقاتی که من به دنبال آن بودم بگیرم چرا که به نظر من اسلام دارای تاریخی غنی است.

همچنین فرصت یافتم که هم با خیلی از دانشجویان (که اغلب آن‌ها هم مسلمان بودند) آشنا شوم و هم شیوه احوال پرسی آن‌ها را یاد گرفتم (مثلا برایم جالب بود که آن‌ها هنگامی که همدیگر را می‌دیدند جمله «السلام علیکم» را به زبان می‌آورند).

تا آخر ماه رمضان اگر چه خودم را متقاعد کردم که خداوند وجود دارد و محمد پیامبر و فرستاده اوست اما این به تنهایی به نظرم برای مسلمان بودن کافی نبود.

هنوز احتیاج داشتم که در مورد مذاهب مختلف که ریشه اسلامی داشتند (مثلا بهایی[1] و سکیزم[2]) تحقیق کنم و دریابم که آیا این مذهب می‌توانند توجه مرا به خود جلب کنند. علاوه بر این، من می‌خواستم که به یک آگاهی جامع و کامل در مورد خرد دست یابم زیرا دست یابی به خرد با دانش و آگاهی ناقص غیر ممکن است.

سیکیزم و بهاییت

اگر چه خوبی‌های زیادی از هر دوی این مذاهب مشاهده کردم (بهاییت و سیکیزم) اما هنوز در مورد شرایط و محیطی که این مذاهب به وجود آمده بودند، همچنین در مورد گذشته بنیان گذاران این مذاهب که ادعا می‌کردند، پیامبر هستند دچار شکی عظیم شده بودم. با مطالعه و بررسی کامل و جامع قوانین و دستورات این دو مذهب، به عدم صحت و اعتبار آن‌ها پی بردم و با مشاهده خرد پروردگار به نتیجه رسیدم که محمد آخرین فرستاده خداوند است و بنابراین ما دیگر نگران درستی و نادرستی افرادی که ادعای پیامبری می‌کنند، نیستیم (دیگر نیازی به درستی و نادرستی ادعای آنها نیست چون ادعای آنها همیشه غلط است)زیرا اگر محمد آخرین فرستاده است پس نیازی به دیگران نیست.

دو موضوع دیگر باقی مانده بود که من تصمیم بگیرم مسلمان شوم. اول؛ احتیاج داشتم که از جامعه مسلمانان افرادی را ملاقات کنم و با آن‌ها صحبت کنم. دوم اینکه بایستی خودم را متقاعد می‌کردم که با خواندن و مطالعه درباره اسلام شستشوی مغزی نشده‌ام.

از قضا یک روز استاد در کلاس حاضر نبود و من فرصت یافتم که به صحبت‌های دیگر همکلاس‌هایم گوش دهم (کلاس در مورد اسلام بود و اغلب دانشجویان هم مسلمان بودند) سر انجام یکی از برادران به سراغ من آمد و از من خواست که خود را به او معرفی کنم و بگویم چرابه این کلاس می‌آیم. من هم خودم را معرفی کردم و در پاسخ گفتم می‌خواهم مسلمان شوم (به این دلیل است که به کلاس آمده ام) خیلی خوشحال شد و گفت که مایل است با من صحبت کند وبه سوالات من هم جواب بدهد. همچنین مرا به افراد دیگر معرفی کرد و در مورد کنفرانس اسلامی که قرار بود

1- Bahai.

2- Sikhism.

برگزار شود به من اطلاعاتی داد؛ من هم تصمیم گرفتم که در کنفرانس شرکت کنم.

شهادتین آوردن

همچنین کتابی تحت عنوان «چرا من مسلمان نیستم»[1] مطالعه کردم تا نظر آن‌هایی که اسلام را قبول ندارند را نیز دریابم چندین هفته در مورد نکاتی که مولف کتاب نگاشته بود، به دقت فکر کردم و تصمیم گرفتم که نکات این کتاب را با اطلاعاتی که قبلا داشتیم تطبیق دهم و مقایسه کنم تا اینکه بهتر حقیقت را درک کنم. بعد از بررسی‌های جامع، احساس کردم که به نظر می‌رسد مولف کتاب با برخی از مسلمانان مشکل و مسئله شخصی داشته است ویا با فرهنگ شرقی (در مقابل فرهنگ غربی) دچار مشکل شده است. هر چند که به خاطر بعضی رفتارهای ناخوشایند آن مسلمانان با او احساس همدردی کردم دلایل او مرا قانع نکرد که اسلام را نپذیرم.

در «کنفرانس اتحاد اسلامی» مسایل و موضوعات زیادی در مورد اسلام یاد گرفتم و با جامعه بزرگتری ارتباط برقرار کردم. برای اولین بار نماز را به جماعت خواندم (به کمک یک سری کارت‌های ویژه). و در کنفرانس چندین فرد را نیز مشاهده کردم که شهادتین را بر زبان آورند و مسلمان شدند. احساس کردم که تنها من نیستم که به زیبایی دین اسلام پی برده‌ام.

اگر چه مایل بودم که در زمان کنفرانس شهادتین را بر زبان بیاورم اما تصمیم گرفتم که بیشتر در مورد موضوعات فکر کنم. تصمیم گرفتم که اگر شهادتین رابر زبان بیاورم دیگر در قبال برآودن نیازهای اسلامی مسوول هستم. تصمیم گرفتم که اگر واقعا بتوانم به مدت یک هفته نمازهایم را به طور کامل بخوانم دیگر قادر خواهم بود که التزام عملی به اسلام داشته باشم. هر چند که کوشش سختی بود تا هم از برنامه جدید زندگی پیروی کنم و هم از برنامه قدیم دوری کنم. در نهایت توانستم که هر روز نمازهایم را سروقت بخوانم. جمعه همان هفته تصمیم گرفتم که رسما شهادتین را بر زبان آورم و مسلمان شوم و البته برای این کار هیچ وقت پشیمان نشدم و نیستم. الله اکبر!.

وقتی به وقایعی که قبل از اسلام آوردن خودم نگاه می‌کنم درمی یابم که پروردگار همه این عوامل را اسباب را مهیا کرده بود تا من تصمیم خودم را به درستی بگیرم.

1- Why I am not a muslim.

همه وقایع، از راهنمایی و هدایت به سمت مطالعه ادبیات و تاریخ گرفته تا مریض شدن استاد و عدم حضور او در کلاس، همه این وقایع هدفدار بودند (که من دین اسلام را بپذیرم). نمی‌توانم باور کنم چرا خیلی از مردم فکر می‌کنند که خداوند بر جهان احاطه ندارد (فکر می‌کنند همه وقایع تصادفی است) به راستی که خداوند دارای طرحی خردمندانه است و اریکه قدرت او بر تمام دنیا احاطه دارد. او به راستی بهترین برنامه ریز است و به راستی که او عالم بر جهان است.

فصل نوزدهم: هدیه اسلام

ژول‌ای ویت (Juel E. Voit)

در مرکز اسلامی کالیفرنیا عکس و فرم استخدامی ژول را برای کار دیدم و خیلی زور عاشق دیدنش شدم. وقتی که به او تلفن زدم و گفتم که قصد دارم برای او همسری شایسته معرفی کنم، متوجه شدم که صحبت کردنش مثل ظاهرش زیباست.

وقتی در مورد نوشتن کتاب (همین کتاب) به او اطلاع دادم خیلی از شنیدن موضوع خوشحال شد و قول داد که تجربه مسلمان شدن خویش را برای ما بفرستد. نامه‌ای که در زیر می‌آید برای من فرستاده که مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد و هرکس نیز آن را مطالعه کند متاثر خواهد شد.

۲۳ اکتبر ۱۹۹۷

خواهر گرامی بتی باومن سلام علیکم

امیدوارم که خداوند پاداش کاری که می‌کنید به شما عطا کند. از من خواسته بودید که چگونه مسلمان شده ام؟ هیچ مسلمانی را ندیده بودم و نشناخته بودم. درست پانزده سال پیش بود که مسلمان شدم و فقط می‌توانم بگویم که هدیه‌ای از جانب خداوند بود.

مطلقا چیزی در مورد اسلامی نمی‌دانستم اما مرتبا دعا می‌کردم و با او راز و نیاز می‌کردم زیرا می‌دانستم همه نعمت‌ها از آن اوست و تنها اوست که حافظ و مراقب من است. به دلیلی نامعلم همیشه احساس می‌کردم که در مورد اسلام باید مطالعه کنم به دانشکده سر زدم آن‌ها هم گفتند که به یک مسجد محلی مراجعه کنم. امام جماعت مسجد شماره تلفن خواهری را به من داد. آن خواهر از من پرسید چرا می‌خواهید درباره اسلام مطالعه داشته باشی؟ در جواب گفتم: «قبلا در کتب‌ها خوانده‌ام که جبرییل به

محمد دستور داده است که بخواند. پس من هم باید بخوانم. من در کلاس شرکت کردم و شروع به خواندن کردم. در طول اولین هفته تمام نمازهایم را به جا آوردم».

خانم حلیم! هم چنانکه می‌دانید کاری آسان بود. هر چند که قبلا هیچ اطلاعی از نماز خواندن نداشتم اما نماز تنها کلماتی بودند که قبل از مسلمان شدن آن‌ها را بر زبان جاری می‌کردم.

اذان شیرین‌ترین و خوشایندترین صدایی است که تا به حال شنیده‌ام. همیشه دختر کوچکم را (اکنون بزرگ شده است) صدا می‌زدم و به او می‌گفتم که به اذان گوش فرادهد. او همیشه به اذان گوش می‌داد و اکنون وی نیز مسلمان شده است.

من حقیقتا خداوند را از صمیم قلب دوست دارم و عاشق او هستم و همیشه هم به خاطر «هدیه اسلام» او را سپاس می‌گویم. برای سال‌ها اسلام را مطالعه و بررسی کردم. وقتی که ما دستورات و راهنمایی‌های اسلام و عشق به پروردگار را درک می‌کنیم فراز و نشیب‌های زندگی برایمان قابل تحمل می‌شود. باز هم بسیار خداوند را سپاس می‌گوییم.

به خاطر همه چیز باید بسیار از خداوند سپاسگزار باشم. اگرچه متاهل نیستم (قبلا متاهل بوده اما حالا نیستم) حج عمره را به جای آورده‌ام. از خداوند می‌خواهم که به من قلبی عطا کند تا به خاطر دوستی و رضای او به دیگران کمک کنم.

لطفا اگر وقت کردید برای من نامه بنویسید و در مورد کارها و طرح‌هایتان به من اطلاع بدهید.

دوستدار شما ـ ژول

خدانگهدارتان

فصل بیستم: از گمراهی به‌سوی هدایت الهی

خانم صبح محمد (Sabah Mohammad)

در ماه می‌سال ۱۹۹۷ در زندان وینچرا با صبح محمد آشنا شدم یعنی درست زمانی بود که مسلمانان در زندان مشغول برگزاری مراسم عید قربان بودند. البته قبلا همسرش را می‌شناختم. همسرش، شیخ سعید طاهر، مسلمانی اهل کشور غنا بود. اما اولین بار بود که صبح را ملاقات می‌کردم.

صبح یک خواهر مسلمان دورگه (آمریکایی ـ آفریقایی) بود. رفتار ما نسبت به همدیگر چنان بود که گویی سال‌هاست همدیگر را می‌شناسیم.

صبح در یک مرکز مشاور معتادان به مواد و الکل کار می‌کند. همیشه در مدارس، بیمارستان‌ها، زندان‌ها و مساجد مختلف آماده کمک کردن به مردم است. به شیوه‌ای بسیار جالب اسلام را تعریف می‌کند. از صحبت کردن با او بسیار لذت می‌برم.

زندگی شخصی من

تا چند مدت پیش فکر شناخت خود بودم، اگر کسی نخواهد و دوست نداشته باشد زمان مناسبی برای مراقبت و مطالعه خود صرف بکند توانایی او برای شناخت و یا مراقبت از دیگران بی‌تاثیر خواهد بود. گاهی اوقات در سر کار فرصت‌هایی گیر می‌آورم و با چند تا از همکاران به خاطر تسکین روح چند قطره‌ای اشک به حال خود و دیگران می‌ریختم، زیرا گریه قلب را تسکین می‌دهد. همکارانی هستند که خود را در یک موقعیت بی‌خیال قرار می‌دهند و می‌گویند: به چه فکری باشیم زندگی همین است که هست. فردی مذهبی نیستم اما بعد معنوی و روحانی انسان را دوست دارم. وقتی که شهادتین را به زبان آوردم و مسلمان شدم به تغییر شیوه زندگی‌ام روی آوردم و به مطالعه خود (خودشناسی) پرداختم. همیشه به خاطر دارم که اسلام صرفا یک مذهب

و یا دین نیست که شامل انجام دادن و پیروی از یک سری دستورات باشد بلکه اسلام یک شیوه و روش زندگی است. بنابراین چون به دنبال پیدا کردن شیوه جدیدی از زندگی هستم معتقدم که از طریق مطالعه، نماز خواندن، انجام عبادت و درس گرفتن ازکارهای مثبتی که دیگران انجام می‌دهند، دوری از سرزنش به خاطر مشکلات، راه زندگی را به درستی پیمودن، پذیرفتن اینکه من شخصی ناتوان در برابر اراده خداوند هستم، شانس زنده ماندن بیشترازهمکاری‌های دیگرم که خداوند نیز همین شانس به آن‌ها داده بود اما از آن استفاده نکرده بودند می‌توانم این شیوه جدید زندگی را پیدا کنم.

احساس می‌کنم که شما فکر می‌کنید که من فقط چیزهای از اسلام را از بر کرده‌ام و شاید حق با شما باشد مگر اینکه به مطالعه اسلام بپردازید اگر شما بر مطالعه اسلام بپردازید متوجه خواهید شد تمام دستورات آن ازاصول و اساس اعتقاد آن گرفته شده است.

شاید تعجب کنید که چنان به مطالعه خویش پرداختم که اجداد صد و چهار سال پیش خد را نیز می‌شناسم. مثلا مادربزرگ مادربزرگم را نیز می‌شناسم و این، ای خواهران، شهادتی است بر وجود خداوند. این زنان هر چند راهی که من طی می‌کنم طی نکرده‌اند ـ زیرا آن‌ها قبل از من زیسته‌اند و شاید از این راه اطلاع نداشته‌اند ـ اما احساس می‌کنم برای آنچه که احتیاج داشتند و می‌خواستند داشته باشند به خدا پناه می‌بردند. امیدوارم که خداوند گناه آنها را ببخشد و در روز قیامت آن‌ها را مورد رحمت خویش قرار دهد.

وقتی که شیوه زندگی و باور جدیدم، اسلام، را با خانواده‌ام درمیان گذاشتم در مورد اعتقاداتم از من سوالاتی پرسیدند مثلا پرسیدند: آیا در مورد آتش جهنم و فرق بین پاداش و تنبیه در جهان دیگر چیزی می‌دانی؟ آیا باور دارید که اگر همین حالا بر سر این دین بمیری خداوند تو را مورد لطف و رحمت خویش قرار می‌دهد؟ در جواب به آن‌ها گفتم بله، که آنها هم به همدیگر لبخند می‌زدند و به سراغ کارهای عادی زندگی شان می‌رفتند. می‌خواهم به شمابگویم که زندگی به بهبودی می‌انجامد؛ باید به شما بگویم متاسفانه ما عادت داریم که مطالعات و کارهایمان را همیشه به تعویق بیندازیم.

وقتی که فرصت می‌یابیم که به‌سوی خدا برگردیم و او را عبادت کنیم خیلی از افراد این فرصت را از دست می‌دهند. و آن را به تعویق می‌اندازند؛ به خاطر این که از درد و رنج‌ها و مشکلات درس بگیریم و از گذشته دیگران عبرت بگیریم همیشه

بررسی این کار را به وقت دیگری موکول می‌کنیم. من می‌خواهم زندگی شخصی‌ام را برای شما بیان کنم تا درس عبرتی برای شما هم باشد و برای دیگران این موضوع را ثابت کنم که من در این راه خوشبخت هستم.

می خواهی بگویم که اسلام درمیان ما امن و آسایش قرار می‌دهد. شاید برای بعضی سرگذشت من مسخره به نظر برسد اما تا کسی کاملا در آن موقعیت قرار نگیرد آن را به سختی درک خواهد کرد. همیشه آرزومندم که ای کاش می‌توانستم بیشتر از توانم در این راه کار می‌کردم. بر این باور که همکارانم صبر و پشتکار مرا در این راستا با مطالعه این نوشته‌ها تحسین خواهند کرد و نقص‌های مرا مورد توجه قرار خواهند داد و به نوشته شخصی که کوشش زیادی کرد و نقص‌های مرا مورد توجه قرار خواهند داد و به نوشته شخصی که کوشش زیادی کرد تا از مرگ نجات یابد و به‌سوی زندگی قدم بردارد و ازغفلت و بی‌خبری به آگاهی و از سردرگمی و گمراهی به روشنایی رسیده، درس بگیرد. بهتر است بگویم که من یک نو مسلمان و به عبارت دیگر یک فرد بازگشته به(اصل) خویش هستم.

به کمک دیگران شتافتن

وقتی که دارم این موضوع را می‌نویسم، هدفم این نیست که حس همدردی شما را برانگیزم و به خاطر تجربیات و رخدادهایی که به من وارد آمده است با من احساس همدردی کنید، اما هدف من این است که با نوشتن این مطالب به کمک دیگران بشتابم. به کمک آن‌هایی بشتابم که می‌گویند «بله تجربیات و رخدادهای شما کاملا تکان دهنده است اما ما شانسی برای تغییر کردن نداریم». می‌خواهم با این کار ثابت کنم که: (به یاری نور اسلام، تسلیم بدون چون چرا در مقابل اراده خداوند قادر، به یاری خداوند و رحمت و بخشش او، این کار ممکن است و ای آن‌هایی که می‌گویید ما شانس تغییر نداریم، شما هم می‌توانید این راه را بیابید).

مسلمان شدن و تاثیرات آن بر زندگی

در اواخر سال ۱۹۷۰ در کالیفرنیا زمانی که زن جوانی بودم (از نژاد دو رگه آمریکایی ـ آفریقایی) سعی می‌کردم هر چیزی را از راه میدیتیشن و مطالعه و فرهنگ و اصول مذاهب باستانی آفریقایی درک کنم. البته هدف من در تمام این کارها و امور یافتن معنویت بود. یعنی یافتن آنچه که من احساس می‌کنم رگ و ریشه من بود. ممکن

است شما طبع مرا درک کنید ناگهان در این راه مسلمانان زیادی را دیدم. به نظر می‌رسید برای من مهم نبود که کجا هستم (فقط می‌دانستم) من به عنوان یک مسلمان در این راه هستم. اکنون گاهی اوقات به خود لبخند می‌زنم و ازخود می‌پرسم که چرا مسلمان شده‌ام. ممکن است که شما فکر کنید این کارها بر رفتار من تاثیری ندارد اما چرا باید چنین باشد. با خود فکر می‌کردم که تقریبا می‌توانم روی هر موضوعی به جز اسلام صحبت کنم هر چند که فکر می‌کنم این موضوع یک سیر شخصی است است و چرا قبلا از این موضوع اطلاع نداشتم؟ اما بحمدالله اکنون در مورد این موضوع اطلاع دارم. همچنین چرا والدین من در باره این موضوع چیزی نمی‌دانستند. همیشه با خود فکر می‌کردم چرا خانواده من با وجود اینکه تحصیل کرده بودند، چیزی در این مورد این موضوع نمی‌دانستم.اکنون من به حقیقت دست یافته‌ام و خیلی هم مشتاق هستم و دوست دارم که خانواده و دوستانم را با این یافته‌ها سهیم کنم که البته این کار، کار آسانی نیست. اکنون به درستی می‌دانم که تنها پروردگار است که هر یک از ما را برای این راه اتنخاب می‌کند و ما نیز مختار هستیم که این هدیه را از طرف خداوند قبول یا رد کنیم.

شیوه زندگی قبلی من

ای کاش صفحات نمایش فیلم وجود داشتند و ما می‌توانستیم شیوه زندگی را قبل از این که انتخاب کنیم مشاهده نماییم. که بدین وسیله هم شیوه زندگی خود را بررسی می‌کردیم و هم قبل از این که به گمراهی کشانده شویم، خود را نجات می‌دادیم. البته که خداوند با اراده خویش می‌تواند همه افراد را به این راه هدایت کند و این راه را به تمام افراد دنیا نشان دهد. خداوند به همه موجودات اراده و اختیار عطا فرمود اما تها انسان پذیرای آنان شد. یعنی یکی دیگر از دردسرهایی (اما سعادت بخش) که ما در آن افتاده‌ایم.

در پس هر سختی، آسانی است

خواهران من، این مشکلات و موانعی که در این راه وجود دارد چیزی نیست که خداوند از عهده آن برنیاید. ما باید به خاطر داشته باشیم که یاد خداوند قادر بزرگترین چیزی است که ما در این کره خاکی باید انجام دهیم.مطمئنا در پس هر سختی، آسانی هست. با نماز خواندن از خداوند طلب صبر نمایید. خواهران من، صبر نصفی از

ایمان است و نصف دیگر آن نکاح است. صبر علامت و نشانه ایمان واقعی است. حتی اگر خانواده‌هایتان شما را از خودشان طرد کردند، شما باید صبر داشته باشید.

هر کسی می‌تواند با صبر بر مشکلاتش غلبه کند. پیروزی از آن کسانی است که پبر پیشه می‌کنند. می‌دانید چرا من روی صبر خیلی تاکید می‌کنم؟ زیرا در تاریخ بشر، ما همیشه دونده‌های دو استقامت نبوده‌ایم بلکه همیشه دونده‌های دو سرعت بوده‌ایم و حال در این اجتماع، بهترین منفعت برای ما همین صبر است. البته اگر ما در این راه زود خود را از دست بدهیم مثلا جایزه را از دست خواهیم داد و احتمالا شما می‌پرسید جایزه چیست؟ جایزه و پاداش همان رحمت و رضای پروردگار است.

تنها راه

و ان شاء الله همه ما به بهشتی که از آن رانده شده‌ایم، برمی‌گردیم. یعنی منزلگاه ابدی ایمان داران. در بهشت رودخانه‌ای به نام کوثر وجود دارد. هم کیشان من، ما از مخلوقات با سعادت پروردگار هستیم و ما تنها مخلوقات خردمند خداوند هستیم که با خرد خویش ما را آفریده است.

چقدر لذت بخش است! و چقدر باشکوه است! و این پروردگار است که با اراده خویش در این کره خاکی سعادت مادر بودن، زن بودن و دختر بودن را برای ما ارزانی داده است. بله در طول تاریخ به خاطر جهل بعضی افراد، ظلم‌ها و ستم‌های زیادی برزنان وارد شده است و اسلام آمد که این معضل را حل کند و ناآگاهان را آگاهی دهد و نافرمانان را به راه راست هدایت نماید و عدل را در سرزمینی که از آن خبری نبود، بگستراند.

در جامعه باید به زنان با دیدی احترام آمیز نگریسته شود. باید به آنان ارج نهاد و آن‌ها را مورد احترام قرار داد مخصوصا وقتی که احساس می‌کنند که در مرتبه پایین‌تر جامعه قرار داده شده‌اند. زیرا در سرایی که زن نیست انس و شفقت نیست و هر موضوعی که بر مادر خانواده تاثیر بگذارد، بی‌شک بر بنیان خانواده نیز تاثیر می‌نهد. این دنیا سرای آزمایش است و ما باید سعی کنیم که از اسوه حسنه (رسول اکرم) پیروی نماییم.

ازدواج نصفي از ايمان است

ازدواج نصفی از دین است و به نظر من به دست آوردن این نصف دین تقریبا کاری آسان است. من خود ازدواج خواهم کرد و این بهره زیاد (نصفی از دین) را با این کار به

آسانی کسب خواهم کرد. البته ازدواج کردن بیشتر از یک ایده و نظر و گفته است زیرا زندگی با کسی که در خانواده‌ای دیگر و محیطی دیگر بزرگ شده است و هیچ ارتباطی با شما ندارد و شما موظف باشید تا زمانی که یکی از شما زنده باشد با او بمانید، کار چندان آسانی نیست و این در حقیقت یک امتحان و آزمایش برای ایمان، صبر و استقامت ماست و همچنین آزمایشی برای دستوراتی است که خداوند مدام در قرآن به آن اشاره کرده است و آن را از ما خواسته است.

تقوی احتیاج به تمرین کردن دارد

خواهران عزیزم، می‌خواهم اعتراف کنم که چند مرتبه می‌خواستم درباره این موضوع نظر خود را بیان کنم اما متاسفانه نتوانستم. خیلی اوقات کنار تلفن منتظر می‌شدم که نفس خویش را بیرون دهم بعد متوجه شدم که من نفسی درسینه حبس نکرده‌ام تا آن را بیرون دهم. اشتباه من این بود که نفس عمیق نمی‌کشیدم وبنابراین شیوه مناسبی برای به کار انداختن دستگاه تنفسی نمی‌یافتم (در این مورد منظور تقوی است). مثل اغلب ماهیچه‌ها، دستگاه تنفسی (منظور تقوی است) نیز احتیاج به تمرین دارد.

خیلی خوشحال هستم که اکنون فرصتی برای تمرین دادن این ماهیچه پیدا کردم. اما نه به صورت فیزیکی بلکه به صورت معنوی و روحانی. البته نه به این معنا که من یک تمرین غیربدنی دارم اما می‌دانم وقتی که دیگر بدنی وجود نداشته باشد، این تمرین کردن، ماهیچه‌ای را به کار می‌اندازد و مرا قادر خواهد ساخت که مسافت یکصدمایلی «پل آتش»[1] را به راحتی طی کنم. (ان شاء الله)

توهم تکبر و خود بزرگ بینی

گاهی اوقات با خود فکر می‌کنیم چگونه چنین چیزی ممکن است. چگونه ممکن است با چنین شخصیت ناقصی زندگی کنیم، در آیینه خودتان را نگاه کنید. اگر در آینه خودتان را شخصی کامل و بدون نقص دیدید و در مقابل، دیگران را افرادی ناقص و معیوب مشاهده کردید، دیگری نیازی نیست این قسمت را بخوانید. این نوشته‌ها از آن کسی است که عیب و نقص زیادی داشته است. هر چند که نسبت به قبل بهتر شده‌ام و توهم خود بزرگ بینی که قبلا داشته‌ام از بین رفته است، اما قبلا همیشه فکر می‌کردم

1- Bridge of Fire.

همه افراد به جز خودم دارای عیب و نقص هستند.من در حقیقت راه خوبی را برگزیده‌ام علیرغم آنچه که خیلی از شما فکر می‌کنید که در اشتباه هستم. اگر هر یک از شما به مدت ده دقیقه به من صحبت کند و به این نتیجه می‌رسد که نیروی نماز چگونه می‌تواند شخص مریضی و بیماری مثل مرا علاج کند (یعنی شخصی مثل من که قبلا بیمار بودم و حتی با آن‌ها که می‌خواستند به من کمک کنند و مرا درمان کنند، رفتاری خصمانه داشتم) بله، البته که راهی دراز در پیش دارم و یا شاید هم دراز و طولانی نباشد و خدا می‌داند. شاید با یاری او من هم سبب خیری برای کسی دیگر باشم.

فرزند یک امانت است

افرادی هستند که مثل مادر مهربانند و همیشه یادآوری می‌کنند که ما ایمان و احسان (دو مقوله مهم دین اسلام) را در زندگی گسترش دهیم.

در حقیقت اولاد انسان وسیله آزمایش ایمان، صبر و پایداری او بر سر دین است. گاهی اوقات تقدیر چنین است که کسی بچه دار نشود و یابا طفل مرده وضع حمل کند. در هر صورت، این که باور داشته باشیم که فرزندان ما امانتی در دست ما هستند و هر وقت خداوند بخواهد آن‌ها را از ما خواهد گرفت، نتیجه این باور و اعتقاد به جلب رضایت پروردگار عالم ختم خواهد شد.

آنچه را که برای خود می پسندم برای شما هم می پسندم

یکی دیگر از خوشبختی‌ها و سعادت مادران و زنان این است که اگر آن‌ها نمازهایشان را به صورت کامل برپا دارند، روزه بگیرند و همسرانشان از دست آن‌ها راضی باشد، اگر بدین صورت از دنیا بروند مستقیما وارد بهشت جاودانی خواهند شد. خواهران من! نمی‌دانم شما می‌خواهید چه کار بکنید! اما می‌دانم که اگر خداوند را ستایش کنید و او را با اسماء حسنی بخوانید و بدانید که در حقیقت یاد خداوند بزرگترین کار در این دنیاست، به پاداش عظیمی دست خواهید یافت. من می‌خواهم خواهران دیگر این نصایح را گوش دهند. زیرا احساس می‌کنم پروردگار به من دستور داده است، هر آنچه را که برای خود می‌پسندم برای دیگران نیز بپسندم.

غفلت از خویشتن

به منظور اینکه وارد بهشت جاودانی شویم، باید بدون هیچ بهانه‌ای دستورات الهی را به جا آوریم من نیز از منطق و دلیل استفاده می‌نمودم تا آن دستورات را با دلیل و

منطق قبول کنم. هنوز خیلی ازمسلمانان به خاطر غفلت از خدا و غفلت از خود دچار گمراهی شده‌اند. اغلب از خود می‌پرسیدم که می‌خواهم به کجا بروم؟ در حقیقت این، کوششی مخلصانه است که هم برای خود و هم برای دیگران انجام می‌دهم که راه راست را دریابم و به دیگران نیز نشان دهم و آنچه را که خداوند از ما می‌خواهد بیاموزم و به دیگران نیز آموزش دهم.

داستان کوتاه زیر نشان می‌دهد که چگونه خداوند کارهایش را با حکمت و تدبیر انجام می‌دهد. مردی در خانه بود باران زیادی آمد و سیل تمام اطراف خانه او را فرا گرفت به طوری که هیچ را نجاتی نیافت که از آنجا بیرون رود. مردی در یک قایق نیرومند به کمک او شتافت و خواست که مرد را نجات دهد اما او اجتناب کرد و گفت که من به کمک شما احتیاج ندارم، چون کتاب مقدس پیش من است؛ مرد از او دور شد.

مرد دیگری که سوار بر یک تنه درخت بود و طناب محکمی هم در دست داشت به نجات او آمد، اما باز هم آن مرد گفت که من به کمک هیچ کس احتیاج ندارم، چون کتاب مقدس پیش من است و خدا خود مرا نجات می‌دهد.آن مرد هم رفت. مرد دیگری هم که سوار بر هلیکوپتر بود به نجات او شتافت و باز هم آن مرد گفت که من نمی‌خواهم کسی مرا نجات دهد، چون خداوند خود مرا نجات می‌دهد؛ دیگر هیچ کس به کمک او نشتافت تا اینکه خانه‌اش ویران شد و مرد در آب غرق شد. وقتی که با خداوند در آخرت ملاقات کرد از خداوند پرسید که چرا به کمک او نشتافته است؟ پروردگار در پاسخ فرمود: من سه تا از بهترین بندگان خود را برای نجات تو فرستادم اما تو همه آنها را رد کردی. این مثال نشان می‌دهد که اگر ما در زندگی روزمره نتونیم از عقل و منطق به شیوه احسن استفاده کنیم در سیل زندگی غرق خواهیم شد.

درستکاری، مهربانی و امانتداری

بیشتر ما اطلاع داریم که پیامبر حتی قبل از این که به پیامبری مبعوث شود چگونه به امانتداری و درستکاری درمیان مردم معروف بوده است.

ایشان با همسایگانش مهربان و خوشرفتار بودند و او بسیار امین و درستکار بود. یعنی اولین خصلت ایشان درستکای و امانت بود. بیایید قدری در مورد مفهوم این واژه (درستکاری) بیاندیشیم، در فرهنگ لغت (اعتماد) اعتبار، امید، ایمان و... معنی شده است و ارزش به لیاقت، متناسب، درستی، بدون نقص ترجمه شده است. پیامبر الگویی است که برای ما معرفی شده است. آیا ما می‌توانیم ادعا کنیم که دست کم به یکی

ازاین ویژگی‌ها نزدیکیم؟! آیا می‌توانیم کوشش به خرج دهیم تا در کنار اسم و نامِمان چنین القابی داشته باشیم. اگر کسی بخواهد به شخصی یا فردی اعتماد و باور داشته باشد آیا آن فرد که به او اعتماد می‌شود، می‌تواند یکی از ما باشد. اگر ما آن فرد نباشیم پس در نتیجه در زمان نیاز نمی‌توانیم به کمک هیچ کس بشتابیم (چون به ما اعتماد نمی‌شود). مردی که در حال غرق شدن بود (داستان نقل شده) نمی‌خواست دیگران به او کمک کنند.

اگر من به کمک احتیاج داشتم. به من کمک کنید اما آیا همگی ما می‌توانیم نقش فرستاده‌های خدا را داشته باشیم و به کمک دیگران بشتابیم؟

فصل بیست و یکم:
الگوهاي دعوت (به دین) در آمریکا شیوه عملی
فاروق عبدالحق (دکتر رابرت دیکسون کرین)
Faruq Abdal Haqq (Robert Dickson Crane)

در سال ۱۹۹۳ در لس آنجلس، اتحادیه مسلمانان آمریکا کنفرانسی برگزار کردند. من هم در آن کنفرانس شرکت کردم. یکی از سخنرانان کنفرانس جناب آقای دکتر کرین بود و این اولین باری بود که من سخنان ایشان را می‌شنیدم. دانش و آگاهی زیاد او در زمینه سیاست خارجی آمریکا و نگرانی و احساس مسوولیت او در قبال مسلمانان آمریکا مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد. به ویژه ایشان همیشه مسلمانان را تشویق می‌کرد که در مسایل سیاسی روز شرکت فعال داشته باشند تا در عرصه قانونگذاری نقش موثری داشته باشند.

دکتر رابرت دیکسون کرین فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه هاروارد می‌باشد که از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ مشاور سیاست خارجی رییس جمهور اسبق آمریکا ریچارد نیکسون بوده است (قبل از اسلام آوردن.) سپس انجمن مسلمانان آمریکا او را به عنوان رییس انجمن برگزیدند. وی همچنین رییس بخش حقوقی شورای مسلمانان آمریکا بوده است و تا این اواخر نیز مدیر مسوول مجله میدل ایست افیرز[1] بود. اکنون رییس مطالعات استراتژیکی سازمان مسلمانان آمریکاست.

ایشان در حال حاضر به شدت در جستجوی این موضوع است که افکار اسلامی را به شیوه‌ای سیستماتیک و حرفه‌ای در تشکیل و سیاست گذاری دولت به صورت بلند مدت در واشینگتن دی‌سی القا کند.

1- Middle East Affairs. مجله‌ای که موضوعات آن بیشتر حول موضوعات خاورمیانه است. (مترجم)

به راستی پروردگار او را از افراد برگزیده ی خویش قرار داده است تا به تبلیغ و نشر و دین اسلام در آمریکا بکوشد. ایشان وقت گرانمایه خویش را در اختیار ما گذاشتند و تمام جزییات این کتاب را مورد بررسی و مطالعه قرار دادند و ما بسیار سپاسگزار ایشان هستیم که پیشنهادهای زیادی در زمینه بهبود کیفی کتاب به ما دادند. به ویژه از همسر ایشان ـ آمینه هانترس[1] که به ما پیشنهاد نمودند فصلی درباره نماز اضافه کنیم.

علاوه بر این که جناب آقای دکتر، داستان سفر به اسلام خویش را در فصلی برای ما توصیف کردند، مقاله‌ای هم تحت عنوان در جستجوی عدالت و تقوی؛ دو اصل اساسی شریعت اسلام به این کتاب اضافه نمودند. این مقاله در حقیقت پلی ارتباطی بین بخش اول و دوم کتاب است.

اکنون آنچه که در زیر می‌آید داستان شخصی ایشان است که قبلا هم در جایی چاپ نشده است. از پروردگار برای یاری ایشان در زمینه انتشار بیشتر مقالات و کتب اسلامی استعانت طلب می‌کنیم.

روند گرایش به دین اسلام در جامعه آمریکا بیشتر از کشورهای دیگر است چرا؟ شاید با مطالعه زندگی شخصی من به پاسخ این سوال دست یابید. زندگی شخصی من شاید از طرفی مثل خیلی از مردم باشد اما از طرف دیگر موضوعی منحصر به فرد است.

اغلب از من می‌پرسند چرا مسلمان شده ام؟ من هم در جواب می‌گویم من مسلمان نشده‌ام بلکه مسلمان بوده‌ام. و تغییر زیادی نکرده‌ام. من افکار و عقایدم را تغییر نداده‌ام بلکه از زمانی که شهادتین را بر زبان جاری کردم (حدود یک دهه پیش) فقط به تحکیم و ثبات این عقاید پرداختم.

بهتر است از من بپرسید که چرا مسلمان هستم؟ و من هم می‌توانم با بحث در مورد توحید و عدل با پاسخ آن بپردازم. اما به نظر من، بهترین سوال این است که چرا خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است و به نظر من، جواب این سوال را نه من و نه کس دیگری تا روز قیامت نمی‌داند که من از آن روز بسیار می‌ترسم ـ شاید جواب این سوال برای هر زن و مرد مسلمانی در این حقیقت نهفته باشد که خداوند برای هدایت هر کس، شیوه مخصوصی بر می‌گزیند.

1- Amina Huntress.

هدف اجتماعی

بخشی از راهی که خداوند برای هدایت من به دین اسلام انتخاب کرده است، این است که من در قرن بیستم و در آمریکا متولد شدم. ممکن بود که من در تبت یا ایسلند و یا جای دیگر متولد شوم اما نشدم و یا امکان داشت قبل از تجزیه نهایی امت اسلامی و یا قبل از حمله وحشیانه مستعمران غربی به دنیا می‌آمدم اما این طور نشد.

مثل تمام نومسلمانان امروز، من هم عضوی از این جامعه اسلامی و عضوی از این حرکت انقلابی در این مقطع زمانی از تاریخ هستم.بدون شک این موضوع دلیل مهمی است که چرا من و دیگران مسلمان هستیم. بنابراین ما باید سعی کنیم مسوولیتی را که از نعمت ایمان دار بودن در این جامعه جدید بر دوش ماست، درک کنیم.

آموزش‌ها و تعلیمات قرآن به ما مسلمانان یاد می‌دهد که تغییر و تحول در جهان به خاطر هدفدار بودن جهان، امری ضروری است. اگر چه ما بیشتر اوقات این حقیقت زیبا را فراموش می‌کنیم. همه ما تجمع ابرها را قبل از شروع طوفان دیده‌ایم و خیلی از ما دمیدن سحر را مشاهده کرده ایم. زندگی ما حتی کندتر حرکت می‌کند، همه ما پیر شدن تدریجی خود را مشاهده می‌کنیم اما تعداد کمی از تاریخ دانان بزرگ سقوط و اوج تمدن‌های بزرگ را مورد بررسی قرار داده‌اند، این موضوعات منشا طرح و نقشه الهی است و بنابراین مقهور اهداف الهی است.

اکنون همه ما دردنیایی به سر می‌بریم که بخش اعظمی از تاریخ این جهان را تشکیل می‌دهد یعنی در دنیایی به سر می‌بریم که ورشکسته تمدن سکولاریزم است. تمدنی که آسمان خراش‌های عظیمی را در نیویورک ساخته است. اما در عوض اجساد افراد بی‌خانمان زیادی را در جلو پای خویش نظاره می‌کند. این چنین تمدنی بر اساس خودپرستی (به جای خداپرستی) بنا نهاده شده است و تنها به ویرانی شخصیت انسان، اجتماع و کل تمدن در همه جای دنیا می‌انجامد.

به نظر می‌رسد که پروردگار با رحمت و بخشش بی‌دریغ خویش، به یاری آنهایی می‌رسد که در ایالات متحده امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، و قسمت‌های اعظم جهان سوم به سر می‌برند؛ یعنی، به یاری آنهایی می‌رسد که تنها راه حل مشکلات موجود را در تجدید آنچه که ما امروزه آن را برتری در معرفت شناسی می‌نامیم، می‌شتابد یعنی درک این که تمام حقایق و اهداف همه از جانب خداوند است نه از جانب انسان. این درک یک امر فطری و خدادادی است یعنی ایمان به حضور همه جانبه موضوع به عشق و آگاهی بیشتر می‌انجامد. درک این موضوع به انسجام و تفوق ارزش‌های جامعه بشریت می‌انجامد که بدین صورت ما فرهنگی غنی و تمدنی پایدار خواهیم داشت.

ما مسلمانان پرورده الگوی تاریخی قرآن، اکنون زوال تدریجی و درونی ملت‌هایی که به نظر می‌رسند، غیر قابل فروپاشی هستند، می‌بینیم به ویژه این موضوع در مورد اتحاد جماهیر شوروی و ایالت متحده امریکا صدق می‌کند. چنانچه ابن خلدون این موضوع را درمورد تمدن‌های زمان خویش در شش قرن پیش مورد بررسی قرار داده بود و اکنون ما علایم قطعی تجدید تمدنی نو در این جهان را مشاهده می‌کنیم؛ همان طور که ابن خلدون در زمان خویش در تاریخ به آن رسیده بود.

ابن خلدون در عصر حمله مغول‌ها زندگی می‌کرده است که تقریبا موجب پایان دادن به تمدن کلاسیک اسلامی شد. ابن خلدون علت تجزیه این تمدن را تنها در وقایع سطحی و فاجعه آمیز دنیا نمی‌دید بلکه وی علت این تجزیه و زوال تمدن را در عدم پایبندی به ارزش‌های اهداف دینی نیز می‌دید.

وی معتقد است که تمدن به آنچه ما امروزه فرهنگ می‌نامیم، وابسته است (که به سادگی مورد غفلت دانشمندان غربی قرار گرفته بود). وی درحقیقت یک مسلمان به تمام معنا بود؛ هر چند که به طور اشتباهی در غرب او را به عنوان پدر سکولار جامعه شناسی جدید، اقتصاد و تاریخ شناسی می‌شناسند. به نظر ابن خلدون، فرهنگ یعنی آگاهی از اخلاقیات مطلق، از هنر گرفته تا موضوعات سیاسی و این آگاهی تنها جنبه فردی ندارد بلکه عمدتا یک پدیده اجتماعی است. یعنی به پایبندی کامل به ارزش‌های خانوادگی، اجتماعی و ملی که وی آن را اسبیاه می‌نامد و اینها در یک جامعه اسلامی نمایانگر سطوح مختلفی از امت اسلامی هستند. وقتی فرهنگ رشد کرد تمدن نیز رشد می‌کند و زمانی که فرهنگ به زوال رسید تمدن نیز مدت زیادی عمر نخواهد داشت، اگر چه تاخیر یا فاصله بین علت و معلول، که حدود دو قرن است که در غرب

فزونی یافته است، ممکن است مانع روند حرکتی این جریان شود.

و تنها آنهایی که چشم بصیرت ندارند این موضوع را نمی‌توانند ببینند که هم چنانکه قدرت‌های سکولار در سیاست جهانی در حال زوال درونی هستند، نیروهای دیگر در حال جایگزینی آن‌هاست حتی در قلب آمریکا و شوروی این موضوع به روشنی درک می‌شود.

در زیر این انتقال سطحی الگوی سیاسی به نظر می‌رسد که یک تغییر و تحول عظیم و واقعی درمیان مردم جهان به خاطر پایبندی به اهداف عالی در حال وقوع است.

و به نظر می‌رسد که این حرکت و دگرگونی به وسیله نقش‌های الهی برای تغییر فردی و اجتماعی هدایت می‌شود که در تعلیمات و آموزش‌های همه پیامبران به‌سوی حقیقت و عدالت نمایان است. برای آن‌هایی که زحمت مطالعه کتب آسمانی و منابع دینی را به خود نمی‌دهند، به نظر من بهترین و مناسبترین منبع راهنمایی برای تولید نسلی جدید و فرهنگی جدید در دنیای از هم پاشیده کنونی، فقط قرآن است چنانکه در زندگی نامه پیامبر اکرم نمایان است و همچنین کاربرد عملی آن در هر جنبه‌ای از زندگی به وسیله دانشمندان بزرگ شریعت و دین افراد خردمند در هر جای دنیا نشان داده شده است و تنها منبع قدرتی که بتواند آن‌هایی را که به درستی به راه راست هدایت شده‌اند نگه دارد همان برکت و نعمت الهی است یعنی همان قدرت لایزال‌باریتعالی است.

و در این حرکت عظیم جهانی هر کس از ما به عنوان فردی هدایت شده به دین اسلام وظیفه‌ای بس سنگین داریم. وقتی که پروردگار شخصی را به اسلام دعوت می‌کند منظور ایشان تنها آوردن این فرد به‌سوی خویش و در آوردن او، در بهشت نیست. بلکه هر مسلمانی که به دین هدایت شده است مسوولیتی سنگین در قبال امت اسلامی و به طور کلی امت بشری دارد. ما با وقف خود و زندگی در راه خداوند پی می‌بریم که چرا خداوند ما را آفریده است و چه کار باید بکنیم؟ اما ما فقط به طور ناقص یا تا حدی که خداوند به ما بخشیده است، آگاهی داریم زیرا خداوند ما را شیوه‌ای نامعلوم هدایت فرموده است.

شیوه عملی

هر فردی نه فقط به وسیله شرایطی که خداوند برای او مهیا کرده است به راه دین راهنمایی و هدایت می‌شود بلکه خداوند گاهی اوقات مستقیما بدون دخالت اسباب دیگر او را هدایت می‌کند. بعضی اوقات هم خداوند از طریق فرشتگان ـ که بخشی از

رحمت بی‌پایان او هستند. فرد را به این راه هدایت می‌کند هر چند که مردم به قدرت او در این موضوع اطلاع دارند. اغلب اوقات آشکار است که خداوند عملا به طور مستقیم فرد را به این راه هدایت کرده است. شبیه چنین وقایعی در زندگی شخصی من به وقوع پیوسته است به طوری که برای من باور نکردنی بود که چگونه چنین موقعیت‌هایی را به سادگی و هنوز هم به صورت یک راز است ـ از دست داده‌ام.

در تمام طول حیات من خداوند مرا به‌سوی شناخت ناشناخته‌ها هدایت کرده است و همیشه هم مرا در مقابل بلا و مصایب حفظ فرموده است. درسن هجده ماهگی برای اولین بار ازخانه دور شدم وقتی مادرم مرا دو کوچه آن طرف‌تر از خانه پیدا کرد، من درست در وسط جاده بودم که نزدیک بود ماشین مرا زیر بگیرد (که خداوند مرا نجات داد).

به شدت معتاد به هیچها کینگ[1] بودم. تا سن پانزده سالگی به جز یک ایالت از تمام ایالت‌های آمریکا دیدن کردم و در سن هفده سالگی موفق به دیدن این ایالت نیز شدم یعنی زمانی که من سوار یک کشتی تجاری به‌سوی چین بودم که می‌خواستم به صورت مجانی به مغولستان بروم. وقتی که کشتی برای سوختگیری توقف کرد. من مسیر را گم کردم که البته این گم شدن باعث نجات زندگی من هم شد.

یک بار یکی از دوستانم با حالت شوخی به من گفت: که اگر من به اندازه‌ای که تو زندانی شده‌ای دلار داشتم حالا یک مرد ثروتمند بودم.

اولین بار در سن پانزده سالگی زندانی شدم. یعنی زمانی که برای دیدن سرخپوست‌هایی که خانه و کاشانه شان را به خاطر فوران آتش فشان در مکزیکو از دست داده بودند، رفته بودم. من به آن جا رفتم اما به علت بی‌پولی نتوانستم برگردم و بعد از چند روز بی‌غذایی و گرسنگی پلیس به من مظنون شد و مرا دستگیر کرد. و این کار باعث شد که من یادگیری زبان اسپانیایی را کامل کنم و یاد بگیرم که چرا در اغلب دنیا مردم زندانی می‌شوند.

زندانی شدن در آلمان شرقی

دومین باری که زندانی شدم در سن نوزده سالگی در آلمان شرقی بود. من به المان شرقی سفر کردم که با یک گروه زیرزمینی همکاری داشته باشم تا در آن جا به انتشار

1- Hichhiking شیوه‌ای مسافرت کردن بدون دادن کرایه و به صورت مجانی ـ مترجم

جزوه‌ای در مورد این که چگونه می‌توان یک دولت تمامیت خواه را از درون از بین برد، بپردازم. اصل و نسب و من به چیروکی[1]های آمریکایی تبار بر می‌گردد. اینان افرادی جنگجو بودند که بر علیه قدرت‌های وحشی و استعمارگر زمان خویش می‌جنگیدند؛ هر چند که در خیلی از این جنگ‌ها شکست خوردند و به همین علت من هم همیشه مخالف ظلم و ستم بودم و همیشه به دنبال راهی بودم که چگونه با آن مبارزه کنم. من همیشه فکر می‌کردم که کمونیسم جسم و بدنه این ظلم و ستم است.

بعد از یک فرار باور نکردنی از دست پلیس کمونیسم یعنی زمانی که نزدیک مرز چکوسلواکی وارد آلمان شرقی شدم و زمانی که در جلوی چشم‌های خویش کشتار بی‌رحمانه دیگران را نظاره می‌کردم، سرانجام با یک بازرسی عادی توسط پلیس در پلاون[2] دستگیر شدم و مرا در زندان محلی زندانی کردند. هم سلول من سرانجام مجبور شد با پلیس همکاری کند زیرا اکثرا به خاطر نجات یافتن و زنده ماندن مجبور به این کار می‌شدند (که با پلیس همکاری کنند). در آنجا دو راه بیشتر نداشتیم یا مجبور بودمی که در زندان تک سلولی با نصف جیره غذایی به سر بریم و یا با تمام جیره غذایی در کارگاه‌ها کار کنیم. البته که در هر دو صورت به سختی جان سالم به در می‌بردیم و بیشتر افراد از گرسنگی می‌مردند. من به هم سلولی‌ام باور کردم وقتی گفت که هیچ کس در اینجا به مدت دو سال زنده نمی‌ماند. همه باور کرده بودند که باید تا مواقعی که زنده هستند در این جا بمانند زیرا هیچ کس نمی‌داسنت به چه علت در اینجا زندانی است و تا کی باید در اینجا بماند.

من پیشنهاد کار و همکاری برای کمونیسم را رد کردم. چون به دو زبان آلمانی و روسی کاملا مسلط بودم هم، هم سلولی‌ام و هم باز پرس‌ها باورشان شده بود که واقعا من یک روسی فراری از گولاگ[3] هستم. بعدها وقتی که مرا از این زندان به آن زندان برای شناسایی دقیق می‌بردند و مرا در انظار همه قرار می‌دادند. کنجکاوی و ذکاوت افراد زندانی این را نشان می‌داد که شایعه یک زندان فراری روسی به خارج از چهار دیواری و میله‌های زندان نیز انتشار یافته است.

1- Cherokee.

2- Plauen.

3- Gulag

بعد وانمود کردم که من دیوانه هستم و آن‌ها را متقاعد کردم اگر مرا به زندان روسیه بر گردانند هیچی دستگیر آنها نخواهد شد زیرا نه آن‌ها و نه هیچ کس دیگری قادر نخواهد بود والدین مرا دقیقا شناسایی کند. والدینی که من آن‌ها را بهانه‌ای قرار داده بودم تا پشت این پرده آهنی[1] را ببینم.

سرانجام به طور ناگهانی مرا از زندان آزاد کردند البته به این منظور که به تعقیب من بپردازند. بعد به جای اینکه به لایپزیگ بروم (محل اقامت والدین ساختگی‌ام که به پلیس گفته بودم) به قصد رفتن به غرب سوار قطار شدم. قطار حدود نیم ساعت تاخیر داشت. بعد متوجه شدم که قطار عملا تاخیر داشته است تا رییس پلیس و بازپرس ویژه هم سوار شوند. در آن زمان تمام راه‌هایی که آلمان شرقی و غربی را (راه آهن) تا این قسمت از مرز وصل می‌کرد خراب شده بود و بنابراین تنها راه پیاد روی از ناحیه‌ای غیرقابل نفوذ بود، که چندین مایل هم طول داشت. تا ایستگاه اخر سوار قطار شدم یعنی تا آنجایی که فکر می‌کردم راه عبور را می‌توانم پیدا کنم.

خیلی به سختی از قطار فرار کردم چون دو افسر پلیس در دو سمت من بودند اما با تعجب دیدم که کسی هم مرا دنبال نمی‌کند.

تا وقتی که به جنگل یک مایل آن طرف‌تر نرسیدم هیچ صدایی نشنیدم. وقتی به آن جنگل رسیدم صدای زنگ کلیسای یک روستای مرزی به گوشم رسید. بعدا متوجه شدم که پلیس صدای زنگ کلیسا را به صدا درآورده است و تمام اهالی را برای پیدا کردن من فراخوانده است.

راه فراری نداشتم و بنابراین تا نزدیکی‌های غروب آفتاب در وسط آن جنگل کوچک نشستم و خیلی زود موتور سیکلتهای پلیس در اطراف جنگل مستقر شدند و سگ‌های پلیس را به دنبال رد پای من بسیج کردند.

وقتی که سگ‌های پلیس تا بیست متری من می‌آمدند با صدای بلند شروع به پارس کردن می‌کردند و جلوتر از آن هم نمی‌آمدند و من دوباره به طرز معجزه آسایی نجات یافتم.

بعد از گذشت یک ساعت دیگر قادر بودم ساحل را ببینم و تواستم به‌سوی مرز (یا آنچه که خودم فکر می‌کردم مرز است) راه خویش را ادامه دهم. اما وقتی که از جنگل

1- Iron Curtain

بیرون آمدم ناگهان صداهای عجیبی در اطراف مرز به گوش می‌رسید. برای مدت چندین ساعت فرار کردم اما سرانجام به خاطر خستگی ایستادم و مسیر راه آهن را به سمت غرب دنبال کردم. بعد از حدود چند دقیقه یکی از مرزبانان و نگهبان نزدیک راه آهن ظاهر شد و به طرف من آمد در حالی که اسلحه‌اش را به‌سوی من نشانه گرفته بود.

دیگر چاره‌ای برای فرار نداشتم اما دوباره به طرز معجزه آسایی از آن مهلکه هم جان سالم به در بردم زیرا او حدود ده متر آن طرف‌تر در درخشندگی ماه به من نگاه کرد و به طرز عجیبی هم از کنار من گذشت.

اتفاقاتی که در چند ساعت بعد برای من افتاد خیلی به سختی و به صورت درهم و برهم به یاد می‌آوردم. به خاطر دارم که به داخل یک برکه یخی و سرد افتادم و احساس کردم که تمام بدنم دارد یخ می‌زد. همچنین به خاطر دارم که از روی سیم خاردار میله مرزی بالا رفتم و عبور کردم همچنین به خاطر دارم که از یکی دیگر از این سیم‌ها به همان بلندی و سختی عبور کردم. بعد متوجه شدم آنچه که برای من اتفاقی افتاده بود این بود که من از مرز آلمان شرقی وارد آلمان غربی شده بودم و دوباره هم برگشته بودم.

و جریان دیگری که به خاطر می‌آوردم این است که روستایی را پیدا کردم و به‌سوی بزرگ‌ترین منزل آن روستا رفتم و زنگ آن را به صدا در آوردم. با خود فکر کردم دیگر فرار کرده‌ام و همه چیز تمام شده است. بعدا متوجه شدم که واقعا گیر افتاده‌ام زیرا بعد وقتی هوا داشت روشن می‌شد تابلوی روی آن خانه را خواندم که به زبان روسی نوشته بود پاسگاه پلیس مرزی.

و متوجه شدم که واقعا گیر افتاده‌ام و هیچ راه فراری نیست و بنابراین منتظر شدم که آنها در را بر روی من باز کنند. وقتی بعد از چند دقیقه هیچ اتفاقی نیفتاده و کسی هم برای باز کردن در بیرون نیامد با خود فکر کردم که به نظر می‌رسد همگی در خواب هستند و تصمیم گرفتم که با استفاده از روشنایی هوا راهی که آمدم دوباره برگردم تا شناسایی نشوم. درست بیرون از شهر با مردی آشنا شدم. به من گفت که او هم فرار است و قصد دارد به سمت غرب برود و راه را همه من نشان دهد. کار احمقانه‌ای کردم که به دنبالش رفتم درست در تله پلیس گیر افتادم.

این بار زیرزمین یک خانه مزرعه‌ای با سی نفر فراری دیگر زندانی شدیم و بنابراین کارهای عجیب و غریبی که من قبلا به آن عادت کرده بودم در زندان شروع شد. تمام

هم سلول‌های من را به جز من از زندان به جای دیگری بردند. در طول روز حدود دو بار زندان را با زندانی‌های جدید پر می‌کردند و همه آنها به جز مرا به جای دیگر بردند (شاید هم آزاد کردند) وقتی که جریان را از یکی از نگهبانان پرسیدم اصلا به حرف‌های من توجه نکردو جواب نداد.

سرانجام وقتی که گروه سوم را وارد زندان کردند و در شب بعد تصمیم گرفتند آن‌ها را ببرند من هم تصمیم گرفتم که همراه آنها بروم. وقتی که همراه آنها رفتم کسی مانع من نشد و بنابراین به سمت آلمان شرقی به راه افتادم.

من به این جریانات و همچنین جریانات بعد از آن به عنوان یک راز و امری ناشناخته نگاه می‌کردم. هیچ جوابی برای اینکه چطور و چگونه این اتفاقات رخ می‌داد، نداشتم و بنابراین دیگر در مورد آنها هیچ وقت فکر نکردم. اما آنچه من درباره بی‌عدالتی در دولت‌های توتالیتریتی امروز می‌شنیدم و می‌دیدم باعث می‌شد که من به گذشته برگردم و بر علیه این بی‌عدالتی‌ها به مبارزه بپردازم.

در طول سه سال قبل شدیدا به این فکر افتاده بودم که در مورد کشیش شدن مطالعه داشته باشم و به گروه عیسویون بپیوندم. یعنی به عضویت گروهی که به سربازان شبیخون زده کلیسای کاتولیک مشهور بودند، بپیوندم. اما در عوض تصمیم گرفتم که به عضویت فرانسیسکانها[1] درآیم. زیرا که پاپ به این گروه ماموریت داده بود تا مردم روسیه را دوباره به دین مسیحیت برگردانند.

اما بعد از بزرگترین و واقعی‌ترین رخداد در زندگی‌ام باعث شد که من فکر کشیش بودن را از سرم بیرون کنم. یک بار، در یک تابستان بعد از یک سفر به کوه‌های راکی به یک تب شدید مبتلا شدم و فورا در بیمارستان بستری شدم. در ابتدا دکترها نتوانستند علت آن را تشخیص دهند اما بعد متوجه شدند که به بیماری تریشین[2] مبتلا شده‌ام یعنی بیماری کشنده‌ای که در اثر مصرف گوشت خوک ایجاد می‌شود.

و بدین ترتیب هزارها انگل ریز به ماهیچه‌های بدنم حمله ور شدند و تا وقتی که بدن می‌خواست آن‌ها را از بین ببرد این انگل‌ها با سرعت باور نکردنی به میلیون‌ها انگل تبدیل می‌شدند. البته دکترها این موضوع را تا بعد ازمدتی به من اطلاع ندادند.

1- Franciscans.

2- Trichinosis.

زیرا من در بیمارستان نزدیک بود بمیرم و آن‌ها فکر می‌کردند که مدت کمی دیگر طول نمی‌کشد که من خواهم مرد.

نور الهی

شاید واقعا در بیمارستان می‌مردم. تنها پروردگار می‌داند. مطمئنا من دیگر در این دنیا نبودم. این زمانی بود که من یک واقعیت مطلق را که هر کسی می‌دانست تجربه کردم. یعنی من نور الهی را تجربه کردم. چنانچه هر کسی می‌تواند آن را تجربه کند و زمانی که آن را تجربه کرد به این موضوع پی خواهد برد که منظور پیامبر از جواب این سوال آیا خداوند را دیده اید؛ چه بوده است؟ چرا که پیامبر تنها جواب ممکن را به این سوال دادند یعنی در جواب سوال فرمودند: (چگونه ممکن است انسان خداوند را ببیند در حالی که خداوند نور مطلق است؟) خداوند تبارک و تعالی همچنین درک این جهان را به من نشان داد و به من نشان داد که چگونه میلیون‌ها انسان در این کره خاکی به صورت یک جامعه زندگی می‌کنند و البته از نظر درک بشر امری محال است که به طور هم زمان از باطن تمام این افراد با خبر باشید و به این علت است که من می‌گویم چنین کاری فقط از عهده خداوند بر می‌آید.

چرا خداوند درک خیلی از چیزها را به من نشان داد؟ و من از این کارها چه می‌توانستم یاد بگیرم؟ هیچ وقت جواب این سوالات را نیافتم تا این که مسلمان شدم و موضوع را برای هیچ کس هم نگفتم زیرا فقط برای خود به هر دلیلی که بود دارای مفهوم و معنی بود و کس دیگری نمی‌توانست آن را درک کند. اما تجربه این چنین وقایعی درمیان مسلمانان آمریکا موضوعی غیر عادی نیست و بنابراین ما مفهوم این موضوعات را تنها از الگوی دعوت خدا به این دین جهانی و ابدی (اسلام) درک می‌کنیم.

هنوز هم من از این تجربیات دو امر مهم را یاد گرفتم. یکی اینکه این چنین بینش اغلب فراموش می‌شوند زیرا در حقیقت انسان آنها را به خوبی به خاطر نمی‌آورد. آنچه که بشر می‌تواند به خاطر بیاورد فقط حافظه است و این واقعیت نیست و آنچه که در حافظه انسان است گاهی اوقات اشتباها به جای خدا درک می‌شود، پروردگار این بینش را به انسان عطا می‌کند که آنچه که خداوند می‌خواهد، انسان آن را درک کند و زمانی که خداوند اراده می‌کند، آن را نیز درک کند و نه بیشتر.

خدا یکی است

مهم‌تر از همه من یاد گرفتم که خداوند یکی است و به همین علت است که دیگر هیچ وقت نمی‌توانم به تثلیث مسیحیت باور داشته باشم و نمی‌توانم هرگز کشیش شوم. البته مثل همه مسیحی‌ها می‌توانم موضوع تثلیث را بیان کنم. اما به خاطر تجربه مستقیم دیگر به حقیقت رسیده‌ام.

هر وقت که از مسیحی‌ها می‌پرسیدم که چگونه شما به تثلیث اعتقاد دارید و همزمان هم به یگانگی او هم باور دارید و آن‌ها همیشه در جواب می‌گفتند که: هیچ وقت درباره این موضوع فکر نکن.

بعد وقتی که من با قول و عمل نشان دادم که واقعا مسلمان هستم. گروهی از دانشمندان و مسیونرهای مسیحی نزد من آمدند و گفتند که: ما شنیدیم که شما دچار مشکل شده اید. در جواب آنها گفتم که: نه این طور نیست. هر مشکلی که داشته‌ام همه آنها حل شده است و دیگر مشکلی ندارم و گفتم که تنها مشکل من این بود که برای من غیرقابل قبول بود که به طور همزمان به یگانگی خداوند تثلیث اعتقاد داشته باشم. و آن‌ها در جواب گفتند که: لازم نبود که مسلمان شوید زیرا همه ما این مشکل را داریم.

سال‌ها به دنبال واژه‌ای بودم که بتوانم خداوند را به درستی توصیف کند. با تمام توان از اسلام دوری کردم، به خاطر این که فکر می‌کردم که اسلام الگوی تنفر آمیزی از حقایق را به ما نشان می‌دهد. زیرا فکر می‌کردم آنچه که من می‌دانم همه‌اش تقلیدی از اسلام است. به من می‌گفتند که برای مسلمانان در آن جهان بهشتی ساخته‌اند که پر از حوری است و اگر انسان بخواهد وارد آن بهشت شود باید یک مسیحی را به قتل برساند و چه عمل بدی بود (بعد فهمیدم این چنین چیزی صحت ندارد)

در نهایت یک شاهد زنده از اسلام را دیدم، پیر مردی که به خود جرات داده بود که بگوید مسلمان هستم. اما او هم آن کسی نبود که من از او انتظار داشتم. ما در مورد دین صحبت نکردیم اما وی واقعا تمام مخلوقات خداوند را دوست می‌داشت. حتی مرا نیز دوست می‌داشت. یک چیزی در این میان اشتباه بود. در تمام طول زندگی‌ام به دنبال حقیقت بودم. اما این جا چیزی جدید یافته بودم.

و سپس مسلمانان دیگری را ملاقات کردم که به نظر می‌رسید همه چیزهایی را که فکر می‌کردم کسانی دیگر آن را نمی‌دانند، می‌دانستند. سرانجام دریافتم که آنها آن

واژه‌ای را که من در جستجوی آن بودم، و نمی‌توانستم پیدا کنم پیدا کرده‌اند، بله واژه ((الله)) بود که واقعا می‌توانست خدا را توصیف کند.

برای اولین بار متوجه شدم که پروردگار مرا در این دنیا تنها رها نکرده است و من یکی از آن میلیون افرادی هستم که او روز مرگ مرا به من نشان داده است.

بخش دوم:
مقالاتی که از اینترنت گرفته شده است

فصل بیست و دوم

قبلا عضوی از گروهی کا.کا.کا. (K.K.K) بودم

کلینتون سایپز (Clinton Sipes)

یکی از دوستانم که به منظور دعوت به زندان‌ها سر می‌زد این مقاله را برای من فرستاد. این مقاله نوشته مرد جوانی است که دوستم اخیرا با او آشنا شده است.

سر آغاز: تجربیات و رخدادهای اولیه زندگی کلینتون سایپز

من در خانواده‌ای از هم پاشیده بزرگ شدم. در خانواده‌ای که به علت مصرف الکل، نبود جو عاطفی و محیطی فیزیکی مناسب ـ که پدرم باعث همه آنها شده بود ـ بزرگ شدم و به خاطر اینکه پدر نقش مثبتی در اداره خانه نداشت من هم به ناهنجاری‌های اجتماعی و خشونت روی آوردم.

در معرض هر چیزی و هر کاری که قرار می‌گرفتم از ان تقلید می‌کرد و این عمل تقلید هم به صورت ناخودآگاه صورت می‌گرفت و بر رفتار من با برادر بزرگترم، همکلاسی‌هایم، معلمان مدرسه و حتی حیوانات تاثیر می‌گذاشت. هیچ چیزی و هیچ کاریاز دست عصبانیت و خشم زیاد من جان سالم به در نمی‌برد (از دست همه چیز و همه کس خشمگین می‌شدم).

در سن سیزده سالگی با گروهی از بچه‌های هم سن و سال خویش که تقریبا خصوصیاتی شبیه من داشتند دوست شدم. اما چون آنها دقیقا مثل من نبودند (کارهایی که من انجام می‌دادم از عهده آنها بر نمی‌آمدند) از دست آنها خسته شدم و آن‌ها را ترک کردم و با گروهی دیگر از جوانان دوست شدم. آنها از کارهای من بسیار راضی بودند زیرا من با آن گروه در انواع خلاف از مصرف الکل و مواد مخدر گرفته تا خشونت طلبی، جنایت و نژاد پرستی با آنها همکاری می‌کردم. بعد از مدتی وارد کانون

اصلاح و تربیت[۱] شدم و آن محیط نیز مرا (به جای دست کشیدن از اعمال گذشته) در این امور ماهرتر بار آورد. به طوری که مهارت من در انواع خالف‌ها و جنایت‌ها در آن مکان به حد کمال رسید. خشونت طلبی و نژادپرستی (دو خصوصیتی که قبلا داشتم) به حد نهایی خویش رسید.محیطی منفی که باعث شد من نسبت به قدرت‌های مختلف، سیاه پوستان، یهودی‌ها و حتی مردم قاره آسیا (به علت تبعیض نژادی) احساس تنفر و خشم زیادی بکنم. بعد از حدود سه سال از کانون اصلاح و تربیت آزاد شدم و به یک نارنجک متحرک تبدیل شده بودم (به علت خشم و تنفر زیاد).

به دنبال جایی و موقعیتی بودم که این خشم و نفرت را تخلیه کنم. به عضویت گروهی از نژادپرستان در آمدم. این گروه را عده‌ای از جوانان تشکیل داده بودند و حتی دارای تجهیزات نظامی از قبیل اسلحه هم بودند. مرتبا به مردم حمله ور می‌شدیم و آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادیم و حتی در خیلی از اعمال جنایتکارانه شرکت می‌کردم. در سن شانزده سالگی به اتهام حمل اسلحه، ضرب و شتم افراد و سرقت مسلحانه به شش سال و شش ماه زندان محکوم شدم (یکی از زندان‌های کالیفرنیا) و فورا با گروه «برتری سفید»[۲] هم عقیده شدم و خشم و عصبانیت من به تنفر تبدیل شد یعنی از همه مردم دنیا جز آنهایی که نژاد انگلوـساکسون[۳] بود، متنفر شدم.

بعد با گروه کا.کا.کا (KKK) شروع به مکاتبه کردم و زمانی که به قید «قول شرف»[۴] آزاد شدم به یک فرد نژاد پرست متنفر از همه تبدیل شده بودم. در مدت سه، چهار سال بعد (با وجود اینکه به قید قول شرف آزاد شده بودم) به کارهایی از قبیل آتش زدن مغازه‌ها، حملات شبانه و ضرب و شتم افراد، تجاوز به اموال مردم روی آوردم، به طوری که در وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی فردی شناخته شده بودم. دوباره به اتهام حمل اسلحه و سرقت مسلحانه سر از زندان درآوردم.

1- Reform school or Adolesceal jail.

2- White supremacy

3- Anglo- saxon.

4- Release on parole.

در جستجوی آرامش - دوره جوانی

بعد از اینکه در سن بیست سالگی دوباره زندانی شدم دیگر تصمیم گرفتم که به آرامش روی آروم. برای سال‌ها، آنقدر تنفر و خشم در درونم داشتم که مثل (خوره) مرا از درون می‌خورد و از بین می‌برد. یک بار چنان خشمگین شدم که به نگهبان زندان حمله‌ور شدم. چنان زمینه خشم و تنفری داشتم که تمام دیوار زندان را از شعارهای عجیب و غریب پر کرده بودم نصفی از بدنم خال کوبی شده بود. بهتر است بگویم که از بیرون منفجر می‌شدم (درونم مرا آزار می‌داد).

در غباری از خشم و تنفر خود را در تک سلولی دیدم. بدون حتی هیچ زیراندازی در زیر و یا متکای در زیر سر، من بودم و یک ظرف برای خوردن آب و غذا. به مرور گذشته‌ام و کارهای منفی که باعث شده بود که من به این روز مبتلا شوم، پرداختم.

زمانی که در زندان بودم خبر یافتم که دخترم متولد شده است. به ارزیابی آینده‌ام پرداختم. در مورد اعمالی که انجام داده بودم و چه زندگی‌هایی که من ویران کرده بودم، فکر می‌کردم. با خود فکر می‌کردم که اگر زندگی آینده‌ام شبیه گذشته‌ام باشد، بهتر است در زندان بمانم. با خود گفتم: «کلینتون! تو باید بین این اعمال بد و زندگی آرام آینده ات یکی را انتخاب کنی». برای من مثال روز روشن بود که این چنین اعمال بد هیچ آینده‌ای ندارد. تمام افراد خانواده‌ام، مادرم، برادرهایم، دوستانم و همه از من ترسیدند و از من نفرت داشتند. من برای آنها غریبه‌ای شده بودم. به دنبال این بودم که این غده سرطانی (تنفر) را از خودم دور کنم. می‌خواستم، دیگران را دوست بدارم و آنها هم مرا دوست بدارند. از این به بعد می‌خواستم دیگر از هیچ کسی تنفر نداشته باشم. به مانتانا[1] رفتم. در آنجا به اتهام سرقت زندانی شدم و به پنج سال زندان محکوم شدم. دو سال و نیم از محکومیت را گذراندم و به قید قول شرف آزاد شدم و البته این بار قول شرف را کاملا اجرا کردم.

بعد به عضویت یک گروه طرفدار حقوق بشر در آمدم و خودم نیز یک گروه حمایت از حقوق بشر به نام سی.اچ.ای.آر.ای[2] تاسیس کردم (گروه «بچه‌های فراری از محیط نژاد پرستی[3]») هدف من این بود که به بچه‌هایی که قربانی تبعیض نژادی می‌شوند و

1- Montana.

2- C.H.E.R.E.

3- C.H.E.R.E (Children Escaping Racist Environments).

در شرایطی که من نیز زمانی در آن بودم قرار دارند، دسترسی پیدا کنم و به کمک آنها بشتابم.می خواستم دوباره به جایی برگردم که خود در آنجا مسئله ساز و مشکل آفرین بودم، و اما دوباره به جنایت روی آوردم. در یک انفجار عظیم شرکت کردم و به وسیله دولت محلی دستگیر شدم و به سی وپنج ماه زندان محکوم شدم.

در جستجوي حقيقت

زمانی که در زندان ایالتی بودم یک سیاه پوست که در زندان بود، نزد من آمد و گفت که اگر به کمکی احتیاج دارم او مایل است که به من کمک کند. او گفت که مسلمان است و یک فرد مسلمان وظیفه خویش می‌داند که به دیگران کمک کند. خیلی علاقه مند شدم که در مورد اسلام چیزهایی بدانم. اما با خود فکر می‌کردم که اسلام دینی است که تنها مخصوص سیاه پوستان آمریکا است و فکر می‌کردم که به هیچ وجه من نمی‌توانم مسلمان باشم، زیرا من سفیدپوست هستم.

بعد از آن مسلمان در مورد اسلام سوالاتی پرسیدم و متوجه شدم که این دین، یک دین جهانی و گسترده است و از مرز رنگ، نژاد و ملیت هم گذشته است و مخصوص همه است. دینی کامل و خالص به نظر می‌آمد و مرا شیفته خویش کرد. این برادر مسلمان مرا به نماز جمعه دعوت کرد. در آنجا قرآن به من هدیه کردند و زمانی که قرآن را مطالعه کردم (ترجمه قرآن) به پاکی حقیقت آن پی بردم. هیچ غل و غشی، امر مرموزی و یا غیر قابل فهمی در آن نبود. وقتی که صدای اذان را می‌شنیدم به خدا احساس نزدیکی می‌کردم، به طوری که احساس می‌کردم این صدا در قلب و روح من نفوذ می‌کند.

بعد از مطالعه و تحقیق چندی در مورد قرآن، به این نتیجه رسیدم که این کتاب کتابی کاملا بی‌نقض و بی‌عیب است و هیچ ضد و نقیضی در بیانات آن ندیدم. مذاهب و ادیانیدر این دنیا وجود دارد که بر پایه برخی علوم است. برخی از پیروان این ادیان چند خدا را هم زمان می‌پرستند و در برخی دیگر سه خدا هم زمان پرستش می‌شود و چون من فردی کنجکاو و فکور بودم، هیچ کدام از این مذاهب نتوانستند برای من منطقی و عقلانی به نظر برسند.

این تنها اسلام است که بر پایه اعتقاد به وجود فقط یک خدا بنا نهاده شده است. خدایی که تمام این مخلوقات را از عدم و نیستی به هستی مبدل گردانده است و در حقیقت این کتاب (قرآن) کتابی است که باگذشت هزار و چهارصد سال حتی یک صدا

و حرف و کلمه آن تغییر نکرده است و این موضوع خود یک معجزه است و من در حقیقت وجود یگانگی خداوند و یگانگی دین اسلام را باور کردم.

مسیحیت در طول تاریخ تغییرات زیادی کرده است و هنوز هم در حال تغییر است. اصول دین مسیحیت تغییر کرده است و کتاب مقدس هم دچار تغییر شده است و هنوز هم تغییر می‌کند و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که این کتاب همان کتابی است که بر عیسی نازل شده است. فقط یک خدا وجود دارد و فقط هم یک دین وجود دارد و قابل قبول است و آن دین که همان تسلیم در برابر یگانگی خداوند است و معنی اسلام همین همین است (تسلیم در برابر یگانگی خداوند در گفتار و کردار).

یک دگرگونی عظیم: کلینتون سایپز: عبدالسلام می شود (فرد خشن به بنده صلح و آرامش مبدل می‌گردد).

همچنانکه در داستان زندگی من خواندید، زندگی من بر پایه خشونت، جنایت از دیگران استوار بود، یعنی همان چیزهایی که ویرانی کامل را در زندگی باعث می‌شود.

بعد از سال‌ها دروغ و توهم، پیروی از افراد را به‌سوی و به دنبال کشاندن دیگران به همان راه سپس زندگی درمیان مکانی که که بیشتر از یک میلیون نفر در آن به سر می‌برند (زندان) به حقیقت رسیدم یعنی همان محیطی که زمانی خشونت و عصبانیت و تنفر مرا باعث می‌شود. اکنون به مکانی تبدیل شده است که اسلام در آن قرار دارد و مرا نیز در این دین راه دادند. من نیز از بنده خشونت به بنده آرامش تبدیل شدم. با تعلیمات و آموزش‌های اسلام خلاروحی و معنوی خویش را پر کردم. اسلام خشنودی، صفا و صمیمیت، آرامش و امنیت به من بخشید است که واژه نمی‌تواند آن را توصیف کند. دیگر هدفم مشخص و مسیرم مستقیم است.

اسلام از راه حقیقت انکار ناپذیرش، تواضع و فروتنی و عبادت حقیقی پروردگار را به من یاد داده است. من از اسلام یاد گرفتم که همه ما از سوی خدا آمده‌ایم و به‌سوی او نیز باید برگردیم. خداوند خالق و آفریدگار جاندار و بی‌جان، موجودات میکروسکوپی و عظیم الجثه است و پروردگار تمام عالم است. هیچ چیز به خودی خود به وجود نمی‌آید و فقط پروردگار است که خالق و آفریدگار همه چیز است.

در روز آخرت دیگر مهم نیست که من سفید پوست یا سیاه پوست باشم، فقیر یا ثروتمند باشم، قدرتمند یا ضعیف باشم و این موضوع نه فقط در مورد من بلکه در مورد همه صادق است و تنها اعمال و کردار انسان چه خوب و چه بد است که در روز آخرت

مهم است و هر کس شخصا مسوول اعمال و گفتار خویش است و با توجه به اعمال و کردار خویش است که به او پاداش می‌دهند یا او را عذاب می‌دهند. هیچ کس به خاطر عمل خوبی که من انجام می‌دهم پاداش نمی‌گیرد و هیچ کس هم به خاطر کردار بدی که دیگری انجام می‌دهد عذاب نمی‌بیند. و من خودم شخصا مسوول اعمال خودم هستم و باید جوابگوی آن باشم. من از این موضوع آگاهی یافتم و بنابراین اعلام کردم که (أشهد أن لاإله إلا الله وأشهد وأن محمد رسول الله) و بنابراین در اصل، زندگی من به دوران تولدم برگشت یعنی، با ایمان آوردن زندگی من به دورانی که حقیقت و پاکی بود برگشت.

در پایان باید بگویم که این دگرگونی و تغییر و تحول به چرخه کامل خویش رسید. من حقیقت و درستی را در خداوند یافتم و او را سپاس می‌گویم. یعنی حقیقت را در پروردگاری که آفریدگار جن و انس و فرشتگان و تمام آنچه که در زمین و زمان است، بوده است و خواهد بود، یافتم. خداوند دارای نو دو نه اسم یا صفت است و یکی از اسامی او سلام است.

خداوند آفریدگار و منشا آرامش است و هیچ آرامشی به جز آرامش خدا وجود ندارد که تمام ثنا و سپاس فقط لایق و سزاوار اوست و من این آرامش را یافتم. من اکنون «عبدالسلام» (بنده آرامش) هستم. یعنی بنده و برده تنها آفریدگار «آرامش و امنیت» هستم. پروردگاری که علیم و بلند مرتبه است. تمام ثنا و سپاس فقط سزاوار اوست و بس.

فصل بیست و سوم: اسلام کاملا مرا عوض کرد

دایانا بتی (Diana Beatty)

موسسه‌هادی [1](HADY) در زمینه نوشتن این کتاب بسیار ما را مساعدت نمودند و در سایت Islamic city website (WWW.Islam.org) پرسشنامه ما را قرار دادند تا کسانی که مسلمان شده‌اند «سفر به اسلام» خویش را برایمان بفرستند. آنچه که در زیر می‌آید یکی از این پاسخ‌ها به پرسشنامه ما است که توسط دایانا بتی نوشته شده است.

چیزها ایده‌آل نیستند

اسم من دایانا بتی است. بعضی مرا معصومه امه الله (Masooma Amtullah) صدا می‌زنند. اما اکثر مردم مرا دایانا بتی صدا می‌زنند. حدود بیست و سه سال سن دارم و تقریبا سه سال پیش مسلمان شدم. اکنون دانشجوی رشته فیزیک هستم و دوست دارم که در آینده هم، معلم شوم. متولد کلورادای ایالات متحده آمریکا هستم. پدر و برادرم هر دو برق کار هستند. البته فقط همین یک برادر را دارم. خواهر هم ندارم.

برادرم بیست و هفت سال سن دارد. متاهل است و صاحب دو فرزند هم می‌باشد. دو ساختمان آن طرف‌تر از منزل پدرم زندگی می‌کند. مادرم منشی حقوقی دفتر کانتی آترنی است. هیچ کدام از اعضای خانواده ما بجز من تحصیلات دانشگاهی ندارند. پدرم الکل زیاد مصرف می‌کند و خیلی هم سیگار می‌کشد.

و این اعتیاد او به الکل، سیگار و مواد مخدر، خانه را به محیطی ویران و بی‌روح تبدیل کرده است زیرا همیشه ناراحت و عصبانی است. در حقیقت مثل یک جسد مرده است. من فکر می‌کنم که مادرم زندگی سختی راتحمل می‌کند زیرا کارهای پدرم

1- HADI=Human Assistance & Development International.

بنیان خانواده ما را سرد و بی‌روح کرده است. اما ظاهرا زندگی را می‌گذرانند. در منزل سگ نگه می‌دارند و این کار، همچنین مصرف الکل توسط پدرم باعث شده است که کمتر با آنها رفت و آمد داشته باشم. اما به هر حال هر وقت که بتوانم سعی می‌کنم به دیدن آنها بروم. مادرم به من می‌گوید تو کمتر به خانه می‌آیی. شاید به این علت باشد که مادرم دارای دوستان کمتری است و البته پدرم نیز دوست دارد که مادرم دوستان کمی داشته باشد. برای مدت زیادی افراد خانواده ما با همدیگر قهر می‌کردند؛ البته اکنون به موقعیتی رسیده‌ایم که هرگز همدیگر را ترک نکنیم و هر چند که همه چیز ایده آل نیست. فعلا بچه ندارم و قصد هم ندارم که فعلا بچه دار شوم اما در نهایت شاید تصمیم بگیرم که صاحب فرزند شوم.

ناآگاهی در مورد اسلام

وقتی که وارد دانشگاه شدم برای اولین بار با یک مسلمان آشنا شدم و تا زمانی که مسلمانان را ندیده بودم، نمی‌دانستم که چقدر من در مورد اسلام ناآگاه هستم و تمام آنچه که قبلا در مورد اسلام می‌دانستم چیزی جز یک سری اطلاعات غلط نبود. اما چیز زیادی در مورد آن نمی‌دانستم. در مورد دین اسلام بسیار کنجکاو شدم چرا که رفتار آن مسلمانی که من دیدم مرابه خود جذب کرد و همچنین جنبه عبادی اسلام و نماز خواندن مسلمانان مرا تحت تاثیر قرار داد.

این نظر که دین، انسان را در تمام جنبه‌ها و زمینه‌های زندگی راهنمایی می‌کند، چیزی بود که من همیشه در جستجوی آن بودم. من مسیحی بودم و تا قبل از اینکه با مسلمانان آشنا شوم، همیشه به طور جدی کتاب مقدس را مطالعه می‌کردم و فردی مذهبی بودم. اما سوالاتی داشتم که کتاب مقدس نمی‌توانست آنها را جواب دهد و من در قرآن جواب آنها را یافتم. در ابتدا دوست نداشتم که قرآن را مطالعه کنم زیرا در قرآن خواندم که عیسی فرزند خداوند نیست و در قرآن آیاتی در مورد جنگ و جهاد وجود داشت و این آیات تروریسم و خشونت را در ذهن من تداعی کرد، زیرا من قبلا می‌شنیدم که مسلمانان افرادی خشونت طلب و تروریست هستند.

اما مسلمانانی که من می‌شناختم و آنها را الگوی مسلمانی قرار داده بودم، باعث شد که نظرم در مورد مسلمانان تغیرر کند. برای من تعجب آور بود که قرآن اشتباه باشد و انجیل صحیح باشد. در حالی که آن دو بسیار به هم شباهت داشتند و به نظر می‌رسید که از یک سرچشمه بیرون آمده‌اند. من به معلم انجیل که می‌گفت قرآن از

طرف شیطان آمده است و این شباهت‌ها که بین قرآن و انجیل است به خاطر فریب دادن دیگران می‌باشد. هیچ وقت نتوانستم باور داشته باشم.

اسلام پیروز شد

هرگز نمی‌توانستم باور کنم که این مسلمانان ـ چنانکه به من می‌گفتند مطمئنا وارد جهنم می‌شوند. در حالی که عموما مذهبی‌تر از مسیحی‌ها بودند و پروردگار را بیشتر از مسیحی‌ها عبادت می‌کردند. هم چنانکه به مطالعاتم ادامه می‌دادم، توانستم که انجیل را با دید تازه‌تری مطالعه کنم و در نتیجه به اشتباهات و ضد و نقیض‌های زیاد و حتی موضوعاتی که از نظر علمی هم اشتباه بودن آنها آشکارا ثابت شده بود، را درانجیل یافتم و و البته این موضوعات را قبلا به خاطر عدم درک درست از عالم الوهیت نتوانسته بودم درک کنم. اما قرآن عاری از این اشتباهات و ضد و نقیض‌ها بود و آنچه که قرآن در مورد خداوند، هدف خلقت و تمام موضوعات دیگر گفته بود منطقی‌تر و قابل فهم‌تر به نظر می‌رسید و من می‌دانستم و معتقد بودم و هستم که خداوند دینی را برای ما می‌فرستد که آسان، قابل فهم و مناسب شرایط ما باشد. دوران سختی بود اما بعد از مطالعه زیاد در چندین ماه در مورد این دو دین (اسلام و مسیحیت) در نهایت اسلام پیروز شد. متقاعد شدم که اسلام کامل‌ترین دینی است که خداوند برای ما فرستاده است و بنابراین من مسلمان شدم و در آن زمان در مورد خیلی از موضوعات به یقین نرسیده بودم. هنوز هم در مورد حجاب به یقین نرسیده بودم و حتی چیزی در مورد نماز خواندن نمی‌دانستم. اما فورا شروع کردم که این موضوعات را نیز یاد بگیرم.

خیلی برای من مشکل بود که به این نتیجه برسم که هر کس که من می‌شناختم ـ معلمان، پدر و مادرم، اجداد و نیاکان، دوستان و مبلغان ـ همه در اشتباه هستند. خیلی سخت بود که بر خلاف اعتقادات مذهبی خانواده‌ام رفتار کنم و می‌دانستم که آنها از رفتار من متنفر خواهند شد و مرا درک نخواهند کرد. خیلی هم می‌ترسیدم که راه اشتباه را انتخاب کنم. طبق تعلیمات مسیحیت اگر فردی باور نداشته باشد که حضرت مسیح به خاطر گناهان انسان به دار آویخته شده است، آن فرد وارد جهنم خواهد شد (حداقل طبق آنچه که من ازمسیحیت می‌دانم) و بنابراین خیلی می‌ترسیدم از این که راه اشتباه را رفته باشم، می‌ترسیدم که دوستان و همکاران و روسای من رفتاری نامناسب با من داشته باشند و حتی از طرف خانواده هم طرد شوم. البته خانواده‌ام از اینکه من مسلمان شدم، خیلی ناراحت و عصبانی بودند اما مرا

طرد نکردند ولی ارتباطات ما برای همیشه تغییر کرد.

مشکلات خانوادگی

هر وقت که با مادرم صحبت می‌کنم، همیشه درباره روش اسلامی لباس پوشیدن من ایراد می‌گیرد که بیشتر از هر موضوع دیگری او و خانواده‌ام را آزار می‌دهد و همیشه تعلیمات دین مسیحی را برای من یادآوری می‌کند. وقتی برای اولین بار روسری در سر کردم و زمانی که مادرم از موضوع اطلاع یافته بود، به مدت یک هفته مدام در خانه گریه می‌کرد و چنان ناراحت شده بود که نامه‌ای با لحن تند برای من فرستاد. به طوری که انگار سیلی بر صورت من زده‌اند. در نامه گله کرده بود که او چگونه مرا بزرگ کرده است و حالا چگونه من به یک عرب تبدیل شده‌ام. در ابتدا آنها (خانواده ام) خودشان را قانع کرده بودند که علت رعایت حجاب از طرف من، مسلمان بودن همسرم است (البته من از همسرم که مسلمان هم بود، جدا شدم) و آنها هم از همسرم بسیار متنفر بودند و دوست داشتند که من از او جدا شوم. خانواده‌ام همیشه به من می‌گفتند که با این کارها تو حقیقتا وارد جهنم خواهی شد. کارهایی مثل نخوردن الکل و غذاهای حرام، نماز خواندن و پوشیدن حجاب (البته در ابتدا تا حدودی مشکل بود) چندان مشکل نبود اما تنها مشکل من رنجاندن خانواده‌ام بود و این که مدام از طرف آنها طرد می‌شدم نیز برای من تا حدودی قابل تحمل نبود.

در این راه برخی از دوستانم را که تاب تحمل تغییر رفتار مرا نداشتند، از دست دادم. اما اغلب آنها این موضوع را نادیده می‌گرفتند و از این که به خاطر پوشیدن حجاب کارم را از دست بدهم، دچار هیچ مشکلی نشدم و در دانشگاه هم مورد هیچ گونه تبعیضی قرار نگرفتم. هر چند که فرد محجبه مجبور است تا حدودی به نگاه‌های عجیب و غریب دیگران و رفتارهای تشریفاتی همکاران عادت کند. متوجه شدم که خیلی از مردم به اعتقادات من احترام می‌گذارند و من تنها با خانواده‌ام مشکل دارم و آن هم به این علت است که فرزند آنها هستم و البته خیلی از مردها از اینکه در هنگام احوالپرسی با آنها دست نمی‌دهم، چندان هم برایشان مهم نیست.

برگشت به دین اسلام مثل برگشت به وطن است

خیلی مشکل است که تغییر و بهبودی زندگی ناشی از مسلمان شدن را برای شخصی دیگر توصیف کنی چرا که او آن را تجربه نکرده است. اما اسلام کاملا مرا تغییر داد.

هیچ مشکلی در مورد هدفم ندارم و در پیمودن راه درست هیچ مشکلی ندارم. به اطمینانی رسیده‌ام که قبلا نداشتم و به آرامشی دست یافته‌ام که قبلا نداشته‌ام. دستورات الهی برای من معنی بخش هستند و به ایده‌آل رسیده‌ام که به آن تعلق داشتم. به علاوه در راه شناخت اسلام دیگر موضوع دو پهلو وجود ندارد و مرز بین درست و نادرست مشخص است اما برعکس دوستان مسیحی‌ام همیشه بین این که کدام امر صحیح و کدام اشتباه است اختلاف دارند یعنی مرز درست و نادرست در آن مشخص نیست دیگر به دینی اعتقاد دارم که عمل به آن برایم بسیار مهم است و دیگر آن را رها نخواهم کرد اما قبلا این موضوع را که فردی گم شده بودم نمی‌دانستم. اما وقتی که به گذشته‌ام فکر کردم و اسلام را یافتم، متوجه شدم که سال‌ها در جستجوی آن بوده‌ام و الحمدلله آن را یافتم و هدایت شدم.

حقیقتا اسلام زندگی مرا به عنوان یک زن نیز دچار تحول کرد. از این رو که مردان مسلمان واقعی رفتاری مناسب‌تر و احترام بهتر از آنچه که در جامعه آمریکاست در قبال زنان دارند. اکنون از اینکه زن هستم بسیار احساس خوشنودی می‌کنم زیرا قبلا فکر می‌کردم اگر مرد بودم راحت‌تر می‌توانستم زندگی کنم و همیشه از این که زن بودم، احساس ناراحتی می‌کردم. به خاطر اینکه قبلا فکر می‌کردم که چون زن هستم، با مشکلات زیادی و مسوولیت‌های فراوانی مثل کار تمام وقت، آشپزی، تمیز کردم منزل، بزرگ کردن بچه‌ها و غیره روبه رو هستم. به عنوان یک زن مسلمان اکنون احساس بهتری دارم و راهی را انتخاب می‌کنم که مناسب طبیعت من است و دیگران نیز آنرا پذیرفته‌اند. از اینکه زن هستم احساس خوبی دارم دیگر آرزو نمی‌کنم که مرد باشم. وقتی وارد اسلام شدم انگار که بعد از سال‌ها دوری از وطن خویش، دوباره برگشته‌ام.

فصل بیست و چهارم:
پروردگار همیشه حاضر و ناظر است
اس.اس.لای (s.s.Lai)

(چنانکه در فصل پیش نیز بدان اشاره شد) موسسه هادی در زمینه نوشتن این کتاب بسیار ما را مساعدت نمودند در سایت (Islamic city website) پرسشنامه‌ای را قرار دادند تا افرادی که مسلمان شده‌اند. سفر به اسلام خویش را برایمان بفرستند. آنچه که در زیر می‌آید یکی دیگر از پاسخ‌هایی است که به این پرسش نامه داده شده است. این پاسخ‌ها را اس.اس.لای ارسال کرده است.

پرسش بت‌ها

در روزی این نوشته را می‌نویسم که تقریبا پنج سال و یازده ماه از مسلمان شدنم می‌گذرد. من در پنجم اکتبر سال ۱۹۹۱ مسلمان شدم. من بر این باورم که هر فرزندی که به دنیا می‌آید بر فطرتی پاک به دنیا می‌آید و این پدر و مادر او هستند که او را به راهی که فکر می‌کنند بهترین و احتمالا تنها راه زندگی است، راهنمایی می‌کنند[۱]. انشاء الله که پروردگار این کودکان را نهایتا به اسلام هدایت کند.

نسبت من به چینی‌ها بر می‌گردد. خانواده من به عبادت بتها و پیروی از نیاکان خویش معتقد هستند. در تمام طول زندگی‌ام، همیشه مرا متقاعد می‌کردند که خداهای زیادی وجود دارد مثلا خدای بخشش، خدای ثروت و... هر سال از اینکه پدربزرگم مرا به معبد می‌برد تا خداهایمان را پرستش کنم، بسیار خوشحال شاد بودم.

۱- این مطلب برگرفته از این حدیث حضرت رسول است:

«کُل مُولد یُولد عَلَی الْفِطْرَة أبواهما اللذان یُهَوِّدَانِهِ، أَوْ یُنَصِّرَانِهِ، أَوْ یُمَجِّسَانِهِ». (مترجم).

البته آنچه که مرا به معبد می‌کشاند غذاهایی بود که در آنجا می‌دادند (زیرا من فکر می‌کردم چون این غذاها وقف خداها می‌شوند، پس خوشمزه‌تر می‌شوند) و این خداوندان واقعا اسرار آمیز بودند. بعضی از این بت‌ها حس ترس و وحشت در من ایجاد می‌کردند. برخی حس زیبایی، و برخی دیگر احساسهای دیگری به من می‌دادند. در روز عبادت، ما اسکناسهایی را می‌سوزادیم و در حالی که عود روشن بود ما به عبادت بت‌ها مشغول می‌شدیم. همه این کارها در فضای بسیار ساکت و بدون صدا صورت می‌گرفتو البته بر ذهن کوچک من تاثیر عجیب می‌نهاد. همیشه آرزو داشتم آنچه را که پدربزرگم به بتها می‌گفت، من نیز یاد می‌گرفتم و می‌گفتم و همچنین دوست داشتم کارهای عجیب و غریبی که او با (سنگ‌های سحر امیز) انجام می‌داد یاد می‌گرفتم.

در خانه همه عکس‌هایی از نیاکان و اجدادمان در قاب آویزان بود. در آخر هر ماه مشتاقانه از پدربزرگم می‌خواستم که دو سکه برای من بیاندازد. اگر سکه‌ها هر دو خط یا هر دو شیر بودند در نتیجه اجداد ما (عکس‌هایی که آویزان بودند) هنوز خوردن غذا را تمام نکرده‌اند.

همچنین من اهل کشور مسلمان نشینی به نام برونئی[1] هستم و الحمدالله در آن زمان من به مدرسه‌ای می‌رفتم که اکثر دانش آموزان آن از خانواده‌های مسلمان بودند. به خاطر دارم که یک بار یکی از دوستانم کتاب لطیفه برای من آورد که در آن عکس‌هایی از افراد که در جهنم شکنجه می‌شدند، موجود بود. در آن وقت هیچ از آن سر در نیاوردم. تنها درسی که در آن زمان یادگرفتم این بود که هیچ وقت هیچ بسته‌ای را بدون اجازه باز نکنم؛ در غیر این صورت در نتیجه این کار تنبیه می‌شدم.

همیشه بپرس چرا؟

در کتاب جغرافیای یاد گرفتم که چرا ما می‌توانیم روی سطح زمین به آسانی بایستیم و راه برویم و نیفتیم و در حقیقت همین موضوع درس جغرافیا باعث شروع شدن سفر من به اسلام به خانه برگشتم و از عمویم (که مسلمان هم بود) علت امر را پرسیدم. عمویم از من خواست که همیشه علت چیزها را بپرسم و همیشه بپرسم چرا؟

در سال ۱۹۸۸ موفق به کسب بورسیه از یکی ازدانشگاه‌های انگستان شدم و البته این آرزوی دیرینه من بود و برای برآورده کردن آن خیلی تلاش کرده بودم تا آن زمان

1- Brunei.

هدف نهایی‌ام در زندگی این بود که فردی ثروتمند و مفید در جامعه باشم و کاری کنم که پدر و مادرم به من افتخار کنند و درنتیجه تصمیم گرفتم که پزشک شوم. هیچ وقت آن لحظه‌ای را که مجبور شدم تا در کنار بالین پدربزرگم بمانم تا نفس‌های آخرش را بکشد، فراموش نمی‌کنم و هرگز از ذهنم آن لحظه بیرون نمی‌رود.

در مدرسه‌ای که فقط مخصوص دختران بود سطح الف (A) را به اتمام رساندم. تمام آنچه که من در مورد اسلام می‌دانستم (هر چند که دوستان مسلمان زیادی داشتم و خود نیز در کشوری مسلمان به دنیا آمده بودم) این بود که مسلمانان گوشت خوک نمی‌خورند. در ماه رمضان روزه می‌گیرند و در نتیجه این افراه گمراه هستند. تمام تجربیات و رفتاری که با مسلمانان داشتم، نتوانست مرا به این دین جذب کند. هر چند که در سن هفت سالگی احساس عجیبی به من دست داد و دوست داشتم که مثل عمویم مسلمان باشم. هرگز در مورد اسلام از دیگران سوالی نپرسیدم زیرا آنها از من ترس داشتند و این کار همیشه مرا می‌ترساند و باعث می‌شود که فردی خجالتی بار آیم.

یک رویا

در دانشگاه یک شب خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم که صدای اذان از دوردست می‌آید. من به طرف صدا رفتم و در جلوی دروازه بزرگی ایستادم که به زبان عربی روی آن چیزی نوشته شده بود. معنی آنچه که روی در نوشته شده بود نمی‌دانستم؛ زیرا من عربی بلد نبودم. اما احساس امنیت و آرامشی عجیب می‌کردم. در را باز کردم و وارد اتاقی شدم. اتاق بسیار نورانی بود و اشکالی سفید رنگ می‌دیدم که در حال نماز خواندن بودند. احساسی که در آن موقع داشتم واقعا چنان عجیب ود که حالا نمی‌توانم آن را با زبان یا قلم بیان کنم. در هنگام روزتصمیم گرفتم که جریان خواب را برای یکی از دوستان مسلمانم که اهل مالزی بود تعریف کنم. او به من گفت که این واقعه عجیبی است که خداوند خواسته است به این وسیله تو را هدایت کند و در حقیقت این خواب تو سبب هدایت است و این گفتگو مرا وادار کرد که در مورد اسلام سوالات زیادی بپرسم. سوالاتی که در طی این سال‌ها با آن مواجه شده بودم. همیشه به من یاد می‌دادند که مسلمانان افرادی بد هستند و همیشه به غیر مسلمانان حمله ور می‌شوند و...

در آن سال به برونئی برگشتم. به خانواده‌ام گفتم که می‌خواهم یک سال مرخصی تحصیلی بگیرم زیرا مدتی است نمی‌توانم روی اهداف و درس‌هایم ذهنم را متمرکز

کنم. احساس کردم که چیزی مهم‌تر از آنچه که در طول این سال‌ها برای کار می‌کردم؛ وجود دارد و با تعجب با مرخصی یک ساله من در خانه موافقت نشد و مرا مجبور کردند با این حالت ذهنی هم چنان به درسم ادامه دهم. شب و روز گریه می‌کردم زیرا انعکاس صدای اذان هنوز هم در گوش من شنیده می‌شد. تا جایی که یکی از دوستان نزدیکم باور کرده بود که من واقعا دیوانه شده‌ام و حتی خودم هم باورم شده بود که دیوانه شده‌ام.

اسلام عملی

اولین تماس من با مسلمانان واقعی در دوران بچگی‌ام با یکی از دوستان مسلمانم بود. در آن وقت او هم چنین در اعتقاداتش تجدید نظر می‌کرد. خیلی چیزهای از او یادگرفتم و اغلب این چیزها از کردار او بود نه گفتارش. و ان اولین برخورد عملی من با اسلام بود (می دیدم که نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند و...) قبل از اینکه مسلمان شوم حدود دو تا سه سال سعی کردم روزه بگیرم و فقط غذاهای حلال بخورم.

نقطه عطف زندگی من این بود که در تمام دانشگاه‌ها مرا از مطالعه پزشکی منع کردند و رد کردند. در مورد کارهای پروردگار بسیار و عمیقا فکر کردم و به خداوند قول دادم اگر در دانشگاه در رشته پزشکی پذیرفته شوم به آنچه که دوستان مسلمانم به آن اعتقاد داشتند بدون شک ایمان خواهم آورد و خداوند همیشه ناظر و حاضر است و به طرز معجزه واری، روز بعد باخبر شدم علیرغم نپذیرفتن اولیه شان دوباره مرا در رشته پذیرفته‌اند و آنچه که می‌توانستم در آن روز بگویم فقط این بود که بگویم: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمد رسول الله.

فصل بیست و پنجم: اسلام باعث رشد من شد

الف کارلسون (UIF Karlsson)

(چنانکه در فصول پیشین نیز بدان اشاره شد) موسسه هادی در زمینه نوشتن کتاب بسیار ما را مساعدت نمودند و در سایت اسلامیک سیتی وبسایت (Islamic city website) پرسشنامه را قرار دادند تا افرادی که مسلمان شده‌اند، سفر به اسلام خویش را برایمان بفرستند. آنچه که در زیر می‌آید که یکی دیگر از پاسخ‌هایی است که به این پرسش نامه داده شده است. این پاسخ‌ها توسط الف کارلسون ارسال شده است.

چه عاملی باعث شد که شما به دین اسلام روی آوردید؟

سوال سختی است. فقط می‌توانم منطق این امر را حدس بزنم. هیچ اعتقاد و باوری به خدا نداشتم و تمام امور مذهبی و موضوعات آن چیزی غریب و بیگانه برای من بود. اما بعد یک سری تجربیات نیرومند الهی پیدا کردم و آن زمانی بود که در یک پارک جنگلی در حال عکس گرفتن بودم. با نگاه کردن به طبیعت اطراف خویش به فکر افتادم و احساس کردم که به منبعی عظیم و بزرگتر تعلق دارم و جز کوچکی از این مخلوقات هستم.

دقیقا نمی‌دانم که چه مدت در جستجوی اسلام بودم فقط متوجه شدم که مسیحیت نمی‌تواند نیازهای مرا برآورده کند. نمی‌توانستم این همه واسطه را که می‌گفتند بین خداوند و بنده‌اش است باور کنم و پرستش فردی که به اصطلاح نیمه خدا و نیمه بشر بود، برای من چیزی عجیب بود.

با استفاده از اینترنت دوستی را یافتم که مسلمان شده بود و اعتقاد راسخ او با قلب من صحبت می‌کرد و به تدریج به وجود خداوند باور پیدا کردم. البته بعد ازآن تجربه الهی که ذکر کردم چه می‌توانستم انجام دهم؟

مطالعه کردن قرآن و گوش دادن به صحبت‌های مسلمانان عوامل مهمی در این راه بودند، دلیل و منطقی که در بیانات قرآن وجود داشت، حقایق عملی که در قرآن بیان شده بود، همه این‌ها عواملی بودند که سبب شد من باور داشته باشم که این کتاب گفته بشر نیست بلکه کلمات باری تعالی است و در نتیجه به طور یقینی به وجود خداوند ایمان آوردم و به طور کامل پذیرفتم که محمد یکی از فرستادگان خداوند است و زمانی که به این اعتقادات رسیدم، دیگر چیزی نمانده بود و بنابراین به اسلام گرویدم.

چه مشکلاتی در این راه داشتید؟

فقط ترسو بودن من تنها مشکل بود. برخورد و اطلاع بسیار اندکی از مسلمانان داشتم و همیشه با دید حقارت و شک و تردید به افراد مذهبی می‌نگریستم. همیشه از این می‌ترسیدم که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر من به دنبال احساسات و افکار خویش بروم از اینکه چه چیزی ممکن بود برای من اتفاق بیفتد، می‌ترسیدم و از این که در آینده چه خواهم شد، می‌ترسیدم.

از اینکه در جامعه‌ای زندگی می‌کردم که مسلمان در آن خیلی کم و یا اصلا وجود نداشت، نیز یکی دیگر از مشکلات بود. باید حدود یک ساعت، راه را می‌رفتم تا به جایی برسم که در آنجا مسلمان حضور داشتند و البته همیشه هم این امکان وجود نداشت که در مواقع احتیاج بتوانم به مسلمانان دسترسی پیدا کنم.

چه زمانی به اسلام ایمان آوردید و عکس العمل دوستان و خانواده‌ات در قبال این موضوع چه بود؟

در بیست و چهارم ژولای ۱۹۹۷ رسما مسلمان شدم و شهادتین را بر زبان آوردم. اما آنچه واقعا باعث شد که من مسلمان شوم داستانی طولانی دارد و اکنون تنها بهتر است بگویم که خداوند مرا در این راه هدایت فرمود.

واکنش و عکس العمل دوستان و خانواده مثبت بود و همه آنها آن را امری خوب در نظر می‌گرفتند. البته آنها گاهی اوقات مودبانه از من می‌پرسیدند که چرا مسلمان شده ام؟ و چرا مسیحی باقی نمانده ام؟ اما بهتر است باز تکرار کنم که واکنش آنها مثبت بود (حداقل تا آنجا که من می‌دانستم). البته گاهی اوقات پدرم با من شوخی‌هایی می‌کرد، و سر به سرم می‌گذاشت اما او عادت داشت که سر به سرم بگذارد و مهم نبود.

اسلام چگونه می‌تواند زندگی انسان را تغییر دهد و بهبود بخشد؟

نمی دانم که چگونه این امر صورت می‌گیرد اما اکنون خیلی خوشحال هستم دیگر آن اضطراب و تشویش قبلی زندگی را ندارم. به خاطر ایمان آوردن و هم چنین مراقبت الهی به آرامش دست یافته‌ام. دوستان من می‌گویند که من بسیار آرام و راحت زندگی می‌کنم و به وقار و آرامش خاصی دست یافته‌ام و همین ویژگی‌ها را نسبت به افراد دیگر دارم.

یک سری از خصوصیات منفی که در دیگران وجود داشت در من وجود نداشت بنابراین از این نظر تغییری در من ایجاد نشده است، اما دیگران عادات بد قبلی را ترک می‌کنند و بنابراین زندگی بهتری را از سر می‌گیرند. بیشتر از قبل به زنان احترام می‌گذارم (یا حداقل این که خودم می‌خواهم این چنین باشم) مخصوصا با زنان مسلمان با احترام ویژه‌ای برخورد می‌کنم.

و در نهایت اسلام باعث رشد همه جانبه من شده است. احساس رشدی عظیم در همه جنبه‌ها می‌کنم. شاید به خاطر این است که جستجوی من به دنبال آرامش دیگر به پایان رسیده است و من آرامش را یافته‌ام و این بزرگترین فرقی است که من نسبت به قبل کرده‌ام و البته این امر نتیجه مسلمان شدن من است.

لطفا بیشتر در مورد خودتان و خانواده‌تان برایمان توضیح بدهید؟

من مردی بیست و پنج ساله و اهل سوئد هستم و در خانواده‌ای از طبقه متوسط جامعه زندگی می‌کنم. در خانواده‌ای آرام بزرگ شده‌ام. پدر و مادرم هر دو کار می‌کنند و تا به حال هیچ مشکلی جدی با خانواده‌ام نداشته‌ام. البته از این که من مسلمان شدم خانواده‌ام کمی با دید حقارت به من نگاه می‌کنند اما زیاد مهم نیست. در یک نیروگاه اتمی کار می‌کنم و شغلم را بسیار دوست دارم.

اکنون به دنبال پیدا کردن افراد و دوستان جدیدی در جامعه اسلامی هستم. البته این کار امری ساده نیست زیرا من شصت مایل دورتر از آنها زندگی می‌کنم. اما اینترنت راه بزرگی است که من می‌توانم از طریق آن به جامعه نو مسلمانان در سراسر دنیا دسترسی پیدا کنم.

فصل بیست و ششم: پیام راستی

دایانا (Diana)

یکی از دوستانم که با مرکز هادی همکاری دارد این سفر به اسلام را که نوشته دانشجویی در دانشگاه ایالتی کلورودا (Colorada) است، برای من فرستاده است. آنچه در زیر می‌آید سرگذشت این دانشجو می‌باشد.

کنجکاوی در مورد وجود خدا

در خانواده‌ای نسبتا مذهبی در کلورادا[۱] بزرگ شده‌ام. البته دین موضوع چندان جدی در خانه ما نبود. پدرم پیرو مرمون[۲] (فرقه‌ای از مسیحیت) و مادرم پیرو پروتستان[۳] می‌باشد. وقتی به سن بلوغ و جوانی رسیدم در مورد وجود خدا کنجکاو شدم و نمی‌دانستم که آیا خدا وجود دارد یا نه و اگر وجود دارد پس هدف از خلقت بشر چیست؟ با اشتیاق زیاد به مطالعه انجیل و دیگر کتب مذهبی مسیحیت پرداختم، با وجود این که در دوره دبیرستان با مطالعه انجیل، یک سری تفاوت‌ها و ضد و نقیض‌هایی در آن یافتم. مخصوصا ضد و نقیض‌هایی را در مورد حضرت مسیح یافتم. در بعضی از جاها در انجیل از او به عنوان خدا یاد می‌شود. در جاهای دیگر به عنوان پسر خدا و در برخی دیگر فقط از او به عنوان یک بشر یاد شده است. اما من با خود فکر می‌کردم که این تفاوت‌ها و ضد و نقیض‌ها در انجیل، به این دلیل است که من انجیل را به خوبی نمی‌فهمم.

در ابتدا به یکی از کلیساها رفتم «کلیسال خدا» (Church of God) و از طریق

1- Colorado.

2- Mormon

3- Protestant.

پست چند کتاب مذهبی دریافت کردم. در ابتدا تحت تاثیر آنها قرار گرفتم. زیرا آنها با دیدی منطقی‌تر و عملی‌تر از آنچه که قبلا دیده بودم، به دین نگاه می‌کردند. مثلا گوشت خوک نمی‌خوردند و یا کارهایی می‌کردند که حضرت مسیح انجام می‌داد و غیره. یک بار در مراسم‌شان شرکت کردم اما به علت یک سری مسائل دیگر به انجا نرفتم.

کنجکاوی در مورد قرآن

زمانی که وارد دانشگاه شدم از طریق گروهی از دانشجویان به مطالعه و بررسی انجیل پرداختم. حقیقتا می‌خواستم که خداوند را به راستی درک کنم. اما من نمی‌دانستم که او چیست؟ و فکر می‌کردم مطالعه انجیل در این راه به من کمک می‌کند و البته هم کمک کرد. درست در همان زمان بود که من با مرد مسلمانی آشنا شدم. در مورد شیوه نماز خواندنش کنجکاو شدم و بنابراین به مطالعه قرآن پرداختم و به زودی دریافتم که جنبه‌ای در اسلام وجود دارد که من در مسیحیت نتوانستم آن را بیابم و آن عبادت بود. تمام دعاها و نمازهایی که من (در مسیحیت) انجام می‌دادم حول موضوعاتی چون: خدایا این را می‌خواهم، به این کار احتیاج دارم، پروردگارا آن را به من عطا کن، می‌چرخید و به نظر تنها عبادتی که بوی عبادت می‌داد تشکر نهایی از حضرت مسیح به خاطر کشته شدن در راه گناه انسان بود که ما بعد از اتمام دعا انجام می‌دادیم و در مورد خداوند سوال می‌کردم، پس خداوند چطور؟ بعدا متوجه شدم خدایی که من به او قلبا اعتفاد دارم درست مثل همان خدایی است که اسلام از او بحث می‌کند. اما هنوز در مورد شخصیت حضرت مسیح دچار شک و تردید بودم. می‌ترسیدم که باور کنم مسیح پسر خدا نیست چرا که در تمام زندگی به من گفته بودند اگر کسی اعتقاد نداشته باشد، که مسیح پسر خداست برای همیشه وارد جهنم خواهد شد.

رهبر گروه مطالعات انجیل ماموریتی در الجزایر برای مسلمانان انجام داده بود (به تبلغ دین مسیحیت درمیان مسلمانان الجزایر پرداخته بود)

بنابراین تصمیم گرفتم که از او سوالاتی بپرسم. چرا که در آن زمان کاملا گیج شده بودم. من ازاو پرسیدم که در آخرت برسر مسلمانان چه می‌آید؟

و او در جواب گفت همه آنها بدون شک وارد جهنم خواهند شد. از او پرسیدم چگونه ممکن است که قرآن اشتباه باشد در حالی که خیلی شبیه به انجیل است و او در جواب گفت که این وسیله‌ای از آن شیطان است تا با آن دیگران را گمراه کند. بعد

از او پرسیدم که آیا قرآن را مطالعه کرده‌ای؟ (البته به این منظور از او این سوال را پرسیدم که سوالاتی در اثر مطالعه قرآن برایم پیش آمده بود و می‌خواستم از او بپرسم) جوابش منفی بود و گفت سعی کرده است آن را مطالعه کند و با حالت تمسخر گفت که مطالعه قرآن باعث دل درد من می‌شود. از جواب‌هایش هیچ سر در نیاوردم و بنابراین او را ترک کردم. این مرد که من خیلی برای علم و آگاهیش احترام قائل می‌شدم و سال‌ها به تبلیغ دین مسیحیت درمیان مسلمانان پرداخته بود. به اندازه‌ای که من در چند ماه از اسلام فهمیده بودم، از اسلام سر در نمی‌آورد؛ بنابراین هنوز او فردی کنجکاو و پرسشگر نبود. او به راستی ایمان داشت که قرآن کتابی است از جانب شیطان و مسلمانان همه به جهنم می‌روند. خیلی زود متوجه شدم تا زمانی که او قرآن را مطالعه نکند نمی‌تواند به این نتایج برسد، اما متاسفانه او قرآن را مطالعه نکرده بود (و بنابراین همین باورها غلط را داشت) و این بزرگترین سر نخی بود و مرا متقاعد کرد که باور داشته باشم اسلام تنها راه صحیح خداست و خدا را شکر می‌گویم که من این بحث و گفتگو را با آن فرد داشتم.

ایمان آوردن

به مطالعه هرچه بیشتر قرآن پرداختم و بعد از چندین ماه ایمان آوردم. تقریبا کمتر از یک سال پیش بود. هنوز هم در حال یادگیری می‌باشم و به شدت در جستجوی حقیقت پروردگار هستم. خداوند را بسیار سپاس می‌گویم که مرا به این راه هدایت کرد. این دین، دین حقیقت و راستی است که در برابر هر آزمایش منطقی سر بلند بیرون می‌آید. چنانکه من همیشه فکر می‌کردم که دین باید چنین باشد (در برابر هر آزمایشی سر بلند بیرون آید) دین باید معنی دار و با مفهوم باشد. دین باید منطقی باشد.

و به این صورت بود که من به اسلام روی آوردم. فکر می‌کنم بهتر است بگویم خدا را شکر که قبل از مسلمان شدنم، مسلمانان زیادی را ندیدم (زیرا رفتار بعضی از مسلمانان کنونی واقعا اسلامی نیست) در دانشگاهی که من می‌رفتم رفتار خیلی از مسلمانان آنجا سرد بود. در مقابل افراد غیر مسلمان رفتار متفاوت داشتند. اگر قبلا این مسلمانان را می‌دیدم احتمال داشت از دین اسلام روی گردان شوم زیرا نمایندگان این دین به نظر من سرد و بد رفتار بودند. مسلمانان در پیامی بس عظیم و باور نکردنی یعنی پیام درستی سهیم هستند. قبل از اینکه با دوست مسلمانم آشنا شوم،

هیچ نظری در مورد اسلام داشتم. اگر آمریکایی‌ها دین اسلام را به خوبی درک می‌کردند مسلما به‌سوی آن می‌آمدند زیرا که این دین، دین راستی و حقیقت است.

به نظرم باید بگویم که کاری بسیار سخت و مشکل انجام دادم (چون مشکلاتی در این زمینه داشتم) مسلمان شدنم سبب شد که از پدر و مادرم پیروی نکنم و آنها را به شدت از من ناراحت می‌شدند زیرا از اینکه من روزه بگیرم، حجاب رعایت کنم و غذاهای حرام نخورم مسلما ناراحت می‌شدند. آنها فکر می‌کنند که کارهای من چرند است و من مجبورم همه اینها را تحمل کنم و هم زمان هم سعی کنم خانواده‌ام را از دست ندهم. فعلا هنوز روسری نمی‌پوشم اما خیلی دوست دارم به زودی این کار را هم انجام دهم و از انجام آن هم خیلی می‌ترسم. ممکن است از جانب خانواده‌ام طرد شوم (حداقل برای مدتی طرد شوم) اما هنوز به رعایت حجاب بسیار علاقه مندم و مشتاق به انجام این امر الهی هستم. زیرا می‌خواهم آنچنان که خداوند به زنان دستور داده است، رفتار کنم.

فصل بیست و هفتم: حضرت مسیح سبب شد که من به اسلام روی بیاورم. شارن (Sharon)

(همچنان که در فصول پیش نیز بدان اشاره شد) سرگذشت «سر به اسلام» (موضوع همین کتاب) توسط موسسه هادی نیز حمایت شد و بنابراین پرسشنامه‌ای در سایت «اسلامیک سیتی وب سایت»[1] قرار دادیم تا نومسلمانان سرگذشت «سفر به اسلام» خویش را برایمان بفرستدن. آنچه در زیر می‌آید سرگذشت یکی دیگر از این نو مسلمانان است. این سرگذشت توسط «شارن» یکی دیگر از این نومسلمانان نوشته شده است.

در جستجوي انجيل حقيقی: حضرت مسيح سبب راهنمايی من به اسلام شد

اسم من شارن است. آمریکایی هستم و در تگزاس زندگی می‌کنم. زمانی که بچه بودم پدر و مادرم به ما یاد دادند که در وقت‌های ویژه‌ای (روز کریسمس ـ عید پاک ـ روز کمک به نیازمندان (یکشنبه‌ها)) نماز و دعا به جا بیاوریم و با خدا راز و نیاز کنیم، ما به کلیسا می‌رفتیم. اما رفتن به کلیسا تاثیر چندانی در روش زندگی و کارهای دیگر ما نداشت زیرا ما مخلصانه این اعمال را انجام نمی‌دادیم. به علاوه، خیلی‌ها معتقد هستند آنهایی که زندگی شان را بر پایه اصول مذهبی قرار می‌دهند یا به قول معروف مذهبی هستند، تا حدودی بیمارند. بنابراین احتیاج به دکتر دارند! به هر حال خانواده ما بدین صورت زندگی می‌کردند و به نظر می‌رسید خیلی از این بابت احساس رضایت می‌کردند. من هم مثل خانواده‌ام فکر می‌کردم تا اینکه به سن بلوغ رسیدم. همیشه می‌پرسیدم که چرا خداوند مرا آفریده است. هیچ کسی هم نتوانست جواب درستی به

1- Islamic city website.

من بدهد. (از خود می‌پرسیدم) چرا زندگی می‌کنم؟ این که باید خانه، ماشین و بچه داشته باشم، چه مفهومی دارد و به چه دلیل است؟ (با خود می‌گفتم) من باید کاری قابل توجه بکنم که به زندگی‌ام هدف ببخشد. در نتیجه افراد دیگر همیشه از من یاد می‌کنند. اما از آنجا که نظر مردم درباره من برایم چندان مهم نبود، انگیزه‌ای برای انجام این فکر نداشتم.

بخورید، بنوشید و شاد باشید

با خود تصمیم گرفتم که بخورم، بنوشم و شاد باشم (بی خیال زندگی کنم) زیرا که احساس می‌کردم راه دیگری وجود ندارد پس به شدت به این کار روی آوردم و تا حدودی هم زندگی خوب پیش می‌رفت. پدر و مادرم هم می‌گفتند که کار خوبی انجام نمی‌دهم. باید به فکر «روز کمک به نیازمندان» هم باشیم و می‌گفتند که کتاب مقدس چنین دستور داده است. تصمیم گرفتم دیگر خودم راه خویش را انتخاب کنم و می‌گفتم که پدر و مادرم مرا درک نمی‌کنند و به من حق نمی‌دهند که مهمانی برگزار کنم و یا به مهمانی‌ها بروم و بنابراین زندگی با آنها خیلی خسته کننده بود. حدود پانصد دلار برای آنها گذاشتم و تصمیم گرفتم که با تعدادی از دوستانم با هم زندگی کنیم و این زندگی را یک مهمانی بزرگ برای ما بود. امابعد از مدتی به فکر زندگی با پدر و مادرم افتادم و دلم خیلی برایشان تنگ شد و به راستی دلم به حالشان سوخت. در نتیجه تصمیم گرفتم که به خانه برگردم.

رفتن به مدرسه دینی

پدر و مادرم تصمیم گرفتند مرا به مدرسه دینی بفرستند و این کار مرا بسیار به تعجب واداشت. خیلی زود وسایل مورد لزوم را برای من فراهم کردند و با کشتی مرا به محل مورد نظر فرستادند. وقتی که به مدرسه رسیدم، چند دختر خودسر و کله شق را آن جا دیدم. آنها مرا نزد معلم دینی مدرسه بردند. معلم دینی دستش را دراز کرد با من دست بدهد و ازمن پرسید اسمت چیست؟ اسمم را به او گفتم و با او دست دادم. ناگهان انگشت شصت مرا فشار داد و گفت: چرا این جوری با من دست می‌دهی؟ ما این جا کاری می‌کنیم که شیطان را از وجودت بیرون کنیم. بعدا اتاقم را به من نشان دادند و قوانین و مقررات آنجا را به من گوشزد کردند. در جلوی تمام پنجره‌ها میله‌های آهنی قرار داده بودند. سیم‌های خاردار نیز دور و بر میله‌ها قرار داشت و در

تمام اتاق‌ها میکروفن وصل کرده بودند تا هر چه در اتاق گفته می‌شد سرپرستی مدرسه از آن باخبر شود. از ساعت پنج صبح به بعد برنامه رادیو (در مورد انجیل) پخش می‌شد و پانزده دقیقه از هر کلاسی به مطالعه انجیل اختصاص داده شده بود. بعد دوباره رادیو در مورد خواندن و تفسیر انجیل بود. سپس برای شستشوی بدن و لباس و غیره دو ساعت به ما وقت می‌دادند و بعد مرور برنامه و آماده شدن برای فردا بود.

فرار از مدرسه

در همان ده دقیقه اول به فکر فرار در اولین فرصت افتادم. روز بعد از روی میله‌ها پریدم و سوار ماشین غریبه‌ای شدم اما متاسفانه سوار ماشین یکی از کارکنان مدرسه شده بودم و او نیز بدون درنگ مرا به مدرسه برگرداند و مرا برای تنبیه پیش مدیر مدرسه که فردی میان سال و نسبتا قدبلند بود، برد. اسمم را پرسید و من با ناراحتی و عصبانیت جواب دادم: آیا شما با خدا صحبت می‌کنید؟ در جواب گفت: بله؛ اغلب اوقات. بعد من گفتم: پس چرا از خدا نمی‌پرسی که اسم من چیست؟ ناگهان مرد بیست چهار ساله‌ای شروع به کتک زدن من کرد و مرا سر جای خویش نشاند. او این کار را کرد تا به قول خویش مسیح را خشنود کند. البته من گریه نکردم که او از گریه کردن من احساس لذت کند. البته من خود را بسیار ممنون و سپاسگزار تمام این وقایع می‌دانم. زیرا این وقایع آغاز یک جستجو من برای حقیقت مسیح و کلیسا بود و متوجه شدم که این جایی که من در آنجا هستم مسلما آن کلیسای واقعی و آن مسیحی که درباره‌اش می‌گفتند، نیست.

مطالعه کتاب انجیل

مرا مجبور کردند که انجیل را بخوانم. من نیز به مطالعه انجیل پرداختم. البته نه به خاطر آنها بلکه به خاطر خودم. در جستجوی حقیقت برای خویش بودم و از حضرت مسیح خواستم که مرا نجات دهد و در قلب من جای بگیرد. در ابتدا چنین تصور می‌شد که همه چیز بعد از آن واقعه بهتر شود اما نشد. خیلی خوب بود! همه به من می‌گفتند که وارد بهشت خواهی شد اما باز با خود می‌گفتم) چرا اصلا من خلق شده‌ام. وای پروردگار چرا اجازه نمی‌دهی من مشکل خویش را فقط با تو درمیان بگذارم؟ چرا باید از طریق حضرت عیسی (با واسطه) با تو صحبت کنم؟ البته حضرت عیسی مرد شریفی است اما من به خود تو احتیاج دارم.

دروغ درباره اسلام

سرانجام از آن مدرسه خلاصی یافتم و به منزل دوست داشتنی پدر و مادرم برگشتم. آنها گوشت خوک می‌خوردند و این کار مرا رنج می‌داد. به آنها گفتم که طبق دستورات کتاب مقدس ما نباید گوشت خوک بخوریم. آنها گفتند لطفا با این کارهایت ما را دیوانه مکن. من شدیدا فردی مذهبی و پایبند اعتقادات دین مسیح شده بودم. به سادگی خودم را راضی می‌کردم. که طبیعی نیست که در مورد آنچه که خدا دستور داده‌است همیشه نگران باشم. پدر و مادرم از من خواستند که در جایی دیگر زندگی کنم. در آن موقع پانزده سال سن داشتم. در جستجوی تعلیمات حقیقی حضرت مسیح بود. با خود فکر می‌کردم که اعتقاد به مسیح به تنهایی کافی نیست. من به راهنمایی و پاسخ سوالاتم احتیاج داشتم. هر چند که در اطراف محل زندگی‌ام مردمان زیادی وجود داشت اما تنها زندگی می‌کردم. به کلیساهای خیلی زیادی می‌رفتم و همیشه در جستجو و تحقیق و مطالعه بودم و هرگز به اسلام فکر نکردم زیرا طبق تعلیمات دین مسیحیت می‌خواندیم: مسلمانان افرادی گمراه هستند و دین ندارند و حالا (این جا قسمت عجیب و خنده دار زندگی‌ام است) آنها افرادی هستند که به زور می‌خواهند شما را به دینشان وارد کنند تمام این دروغ‌ها در مورد اسلام باعث شده بود که در مورد اسلام حتی کوچکترین تحقیقی نکنم. سخنرانان داستانهای طولانی و دروغ می‌گفتند اما این کارها هیچ تاثیری در مورد نقشه خداوند نداشت.

تناقضات در کتاب مقدس

سال‌ها به مطالعه کتاب انجیل پرداختم زیرا می‌خواستم در مورد این که به کدام شاخه از مسیحیت بگروم کاملا مطمئن شوم. از افراد کشیش زیاد می‌شنیدم که می‌گفتند «روح مقدس»[1] آنها را هدایت کرده است. و آنها هر یک اصول مختلفی از دین مسیحیت را آموزش می‌دادند. به این نتیجه رسیدم که هر کس می‌تواند تقریبا ادعا کند که چیزهایی که او می‌گوید از آن حضرت مسیح است و البته وقتی که من به ضد و نقیض‌های انجیل پی بردم، علت امر را فهمیدم. کتاب انجیل موجود در عصر حاضر در قرن شانزدهم گردآوری شده است و «پادشاه جیمز»[2] که در آن زمان کنترل کلیسا

1- Holy spirit.

2- King James.

را هم در دست داشت ناظر بر گردآوری آن بود. کتاب‌های انجیلی که امروز در دست ما است کتاب‌هایی است که با تفسیرات و تشریحات دانشمندان مکاتیب فکری به خصوصی در توافق است و فصل‌هایی را از کتاب مقدس که با فکر و نظر آنها هم خوانی نداشت حذف کردند و آنها رابه عنوان فصل‌های دست کاری شده قلمداد کردند و البته که افراد معمولی به این کتاب‌هااصلا نگاه نکرده‌اند زیرا شورای کلیسا برای آنها تصمیم می‌گرفت و موضوعات دینی را برای آنها بیان می‌کرد و البته که این کلیساها زیر چرخ سیاست دولت وقت عمل می‌کردند.

سردرگمي و تناقضات در بیانات انجیل

سر انجام به خاطر تناقضاتی که در آیات زیر در انجیل دیدم به تدریج از مسیحیت دور شدم.

«پروردگار آنها (آدم و حوا) را مورد رحمت خویش قرار داد و آنها گفت: پر ثمر باشید و در دنیا زاد و ولد زیاد انجام دهید.» (جنیسیس ۱:۲۸)

انسان بهتر است ازدواج نکند (کورینتیانز ۷:۱)

انسان هیچ برتری و امتیازی بر حیوانات ندارد (اککلیزیستز ۳:۱۹)

ای انسان! ماهی دریا را، پرندگان آسمان را و هر موجود زنده دیگری که روی زمین حرکت می‌کند، همه تحت فرمان خویش درآور. (جنیسیس ۱:۲۸).

هان، ای بنی اسرائیل: خدا پروردگار ماست، پروردگار یکی است (داکترونومی ۶:۴)

من گفتم: شما خدایان هستید، همه شما پسر خدای تعالی هستید. (زبور داوود ۸۲:۶)

من خدا را در مقابل خود دیدم (جنیسیس ۳۲:۳۰).

هیچ کس هرگز خدا را ندیده است (جان ۴:۱۲).

ثروت راه علاج همه چیز است (اککلیزیستز ۱۰:۱۹).

دوستی ثروت و مال‌اندوزی ریشه تمام گناهان است (تیماتی ۶:۱۰).

حضرت مسیح کسی است که رتبه و منزلت او پایین‌تر از فرشتگان است (هیبروس ۲:۹).

بنابراین ما مرتبه و منزلت حضرت مسیح را بالاتر از فرشتگان قرار دادیم (هیبروس ۱:۲).

هر کس که مسیح با اوست هیچ وقت مرتکب گناه نمی‌شود و هر کس که مرتکب کوچکترین گناهی شود نتوانسته است او را ببیند یا بشناسد (جان ۳:۶).

اگر ما ادعا کنیم که اصلا مرتکب گناه نمی‌شویم، خود را گول زده‌ایم و بنابراین به

خود اطمینان نداریم (جان ۱:۸).

(مسیح گفت) من فقط برای بنی اسرائیل فرستاده شده‌ام. (متی ۱۹:۱۷).

به طور عمیق در مورد تثلیث فکر کردم

و موارد این چنین قضاوتی زیاد است (با خود گفتم) آیا من دچار سر در گمی شده‌ام. متقاعد شدم که خداوند از من متنفر است زیرا راه حقیقت و درستی را به من نشان نمی‌دهد. در همین وقت‌ها بود که یکی از آشنایانم جزوه‌ای در مورد اسلام برای من فرستاد. او هم مثل من آمریکایی بود. خیلی برای گمراه شدن او احساس تاسف می‌کردم. کاملا مطمئن بودم که همسر عربش او را شستشوی مغزی داده است. جزوه را باز کردم زیرا مطمئن بودم که چیز مسخره‌ای است و بهتر است برای سرگرمی و مسخره کردن دین اسلام آن را بخوانم. عنوان جزوه چنین بود: خیلی با دقت در مورد تثلیث فکر کن. هرگز مسلمانانی واقعی را ندیده بودم به جز عرب‌هایی که اهل الکل بودند یا مسلمانانی که به درستی از اسلام هم پیروی نمی‌کردند و این مردم، افرادی بودند که به راحتی می‌توان آنها را مسخره کرد. همیشه به آنها می‌گفتم: به خودتان نگاه کنید شما آنقدر به دین خود اعتقاد ندارید که بتوانید به دستورات آن عمل کنید.

خداوند حقیقت را به مسلمانان بخشیده است!

شخصی که این جزوه را نوشته بود انگار با عرب‌های دیگر فرق می‌کرد. برخلاف انتظارم هدف به آسانی قابل دسترس نبود ـ تا وسط جزوه را بیشتر نخواندم زیرا متوجه شدم او حقیقت را می‌داند. نمی‌توانستم این را باور کنم! خداوند حقیقت را به مسلمان بخشیده است! آنها عرب هستند! اما من عرب نیستم! چه واقعه بدی است! من نمی‌توانم مسلمان باشم! هر کس که من او را می‌شناختم از مسلمانان متنفر بود! اگر مسلمان شوم باید مثل زنان مسلمان لباس بپوشم دیگر وسایل آرایشی مصرف نکنم. پروردگارا با من چه خواهی کرد. پس فکر کردم که با خداوند یک بازی انجام دهم. خوب! نباید حقیقت نزد آنها (مسلمانان) باشد و من مطمئن نبودم که حقیقت با آنهاست بنابراین همه آن وقایع را به فراموشی سپردم.

درخواست از پروردگار برای ازدواجی موفق

تا سن پانزده سالگی راه خویش را رفته بودم و حالا بیست و شش ساله بودم. احساس تنهایی می‌کردم. از پروردگار خواستم که شوهری مناسب برای من پیدا کند. از

خداوند خواستم که فرد مورد نظر مذهبی باشد (وقتی که از خداوند این درخواست را می‌کردم فرد موردی مسیحی در ذهن داشتم و از خدا خواستم که او همسر آینده من باشد) به پروردگار قول دادم که دیگر اولین مردی که به سراغم بیاید با او ازدواج می‌کنم و آن را به عنوان یک موهبت (از جانب خدا) در نظر گرفتم و پروردگار هم معمولا درخواست‌های مرا رد نمی‌کرد. اولین مردی که برای خواستگاری آمد یک فلسطینی بود. اما در او دو ویژگی بود که من دوست نداشتم. اول اینکه او عرب بود. دوم اینکه مسلمان بود. اما با افراد قبلی که من دیده بودم خیلی تفاوت داشت. او اهل مشروب نبود. اما به هر حال، از خداوند گله مند شدم زیرا که خداوند مردی عرب و مسلمان فرستاده بود و احساس می‌کردم که خداوند از من متنفر است (زیرا که من هم از عرب و هم از مسلمان بدم می‌آمد).

از دست خداوند عصبانی بودن

از دست خداوند بسیار عصبانی بودم و تصمیم گرفتم که با این مسلمان ازدواج کنم زیرا احساس می‌کردم خداوند به من کمک نمی‌کند. چیزهایی در مورد زندگی این مرد درک کردم (البته باید بگویم در ابتدا عاشق او شدم) عجیب‌ترین چیز این بود که به نظر می‌رسید این مرد هر چیزی را که من لازم داشتم، می‌دانست. این اولین باری بود که من احساس می‌کردم فردی دیگر مرا دوست دارد. ما با هم ازدواج کردیم. ازدواج ما ازدواجی وحشتناکی بود. از او خواستم که هیچ وقت در مورد دینش با من صحبت نکند و او هم تقاضای مرا برآورده کرد. در ابتدا او را دچار مشکلات زیادی می‌کردم. بعد یک شب قرآنی برای من آورد. آن را به دست من داد و توضیح داد که این کتاب مقدسی است و گفت که اگر من بخواهم می‌توانم آن را بخوانم. عکس العمل من در مقابل این کار این بود که از او پرسیدم چرا آن را بخوانم؟ آن را آنجا بگذار من نمی‌خواهم آن را بخوانم و منتظر شدم تا بخوابد. دعا کردم و از خداوند خواستم حقیقت و دریستی این کتاب را به من نشان دهد. از او خواستم اگر این کتاب (قرآن) درست باشد آن را می‌پذیرم و اگر درست نباشد آن را به من نشان بده.

پروردگار را به من نشان بده که آیا این کتاب صحیح است یا نه؟

کتاب قرآن را باز کردم و به طور شانسی کتاب در سوره علق باز شد.

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: ۱-۵].

«بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از نطفه‌ای بسته آفرید و آنکه علم آموخت و دستیاری قلم آموخت آدمی را آنچه نمی‌دانست».

احساس عجیبی به من دست داد و دوباره به طور شانسی به این آیه رسیدم. «افرادی از اهل کتاب هستند که وقتی حقیقت را ببینند، آن را درک خواهند کرد».

راه سعادت را یافتم

ناگهان به این حقیقت رسیدم که برای اولین بار چیزی مقدس را لمس می‌کنم. ترسی بزرگ مرا فرا گرفته بود. می‌دانستم که کلمات خداوند را در دست دارم و برای اولین بار به این موضوع پی بردم که خداوند از من متنفر نیست زیرا که او این معجزه را به من نشان داده‌است. احساس شادی کردم. سعادت و خوشبختی را یافتم و سرانجام به حقیقت دست یافتم. از اینکه خیلی نسبت به خداوند مهربان مغرور بودم احساس شرم می‌کردم.می دانستم که خداوند مرا بخشیده است زیرا بدون اینکه به دنبالش باشم حقیقت را یافتم. خداوند با رحم و بخشش بی‌انتهایش، هدایت را برای فردی نادان و نابینا و بیچاره فرستاده بود. برای مدتی به صورتی آرام و بدون هیچ حرکتی نشستم و از گنجی که یافته بودم احساس شادی می‌کردم. ساعت چهار بامداد بود. اما مهم نبود (که ساعت چند باشد) من به معجزه‌ای رسیده بودم و به‌سوی همسرم دویدم که او را بیدار کنم. عزیزم! بیدار شو! می‌خواهم چیزی را که نمی‌دانی برایت بگویم. همسرم بیدار شد و گفت: من فردا باید سرکار بروم. چی داری می‌گویی؟

معجزه‌ای از طرف خداوند

کتابی که به من دادی معجزه‌ای است که از طرف خداوند. چرا شما بر سر نوک قله‌ها نمی‌روید و داد بزنید که این کتاب سعادت است؟ همسرم لبخندی زد و گفت: «هر آیه‌ای از این کتاب معجزه است اما متاسفانه کمتر کسی این موضوع را درک می‌کند».

اکنون ما پنج بچه داریم و پانزده سال است که ازدواج کرده ایم. اسلام روش زندگی من است. وقتی که افرادی از من ایراد می‌گیرند و می‌گویند: این چه چیزی است که من بر سر کرده ام! من فقط لبخندی می‌زنم و صبر می‌کنم (البته زمانی من نیز از دسته آن افراد مغرور بودم) من می‌دانم که انها از کجا می‌آیند اما نمی‌خواهند

برگردند. ممکن است شما (خطاب به افراد مذکور) باور نداشته باشید اما «هیچ خدایی به جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده اوست».

فصل بیست و هشتم: در جستجوي «معنی» در دنیاي «بی‌معنی»
نوح ها میم کلر (Nuh Ha Mim Keller)

مقاله‌ای که در زیر می‌آید در ماه آوریل در سال ۱۹۹۵ روی آدرس اینترنتی گروه خبری ظاهر شده است. شیخ نوح هامیم مترجم کتاب «امت السالک» نوشته احمد ابن نقیب است.

مقدمه‌ای از مسعود احمد خان Masud Ahmed Khan

آنچه در زیر می‌آید زندگی شخصی دانشمند بزرگواری است که سال‌هاست من او را می‌شناسم و با او تماس دارم و زمانی که او را برای یک سخنرانی دوره‌ای در انگلستان دعوت کردم، با رضایت خاطر پذیرفتند. ایشان شخصیت منحصر به فردی هستند؛ زیرا که از جمله نومسلمانان معدودی است که به تحقیق و تتبع در دین اسلام به معنای واقعی و کامل کلمه در اسلام واقعی نائل آمده‌اند. ایشان فقه مذهب شافعی و حنفی را به طور کامل و اصول و عقاید اسلامی را به طور جامع مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند. امیدوارم که کارهای ایشان انگیزه‌ای برای آنانی باشد که به دین اسلام نزدیک شده‌اند اما هنوز شهادتین را رسما بر زبان جاری نکرده‌اند و سبب خیری باشد برای آنانی که شهادتین را بر زبان جاری ساخته‌اند اما سعی می‌کنند که پای خویش را در اقیانوس زیبای دین اسلام محکم‌تر کنند و اطمینان خاطری باشد برای افرادی که در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده‌اند. آمین.

پرورش یافتن در خانواده‌ای مسیحی پیرو مذهب کاتولیک

در سال ۱۹۵۴ در روستایی در شمال غربی ایالت متحده به دنیا آمده‌ام.

در خانواده‌ای که پیرو مذهب کاتولیک بودند، بزرگ شدم و کلیسا محیطی معنوی برای من و خانواده در دوران بچگی بود (اما در آن دوران نمی‌توانستم کلیسا را زیر

سوال ببرم) و دنیای واقعی‌تر از دنیای فیزیکی اطراف را برای من مهیا کرده بود. اما هر چه که بزرگتر می‌شدم، مخصوصا وقتی که وارد دانشگاه کاتولیکی شدم و بیشتر مطالعه کردم، به طور فزاینده‌ای ارتباط من با مذهب در اعتقاد و عمل کمتر شد و دین را بیشتر زیر سوال بردم.

یکی از دلایل، تغییرات مدام در مراسمات و شیوه عبادت دینی کاتولیک بود که در سال ۱۹۶۳ در نتیجه «دومین شورای واتیکان»[1] به وقوع پیوست «و این تغییرات مدام» سبب می‌شود که افراد عادی چنین نتیجه بگیرند که کلیسا دارای یک استاندارد (اصول عبادی) ثابتی نیست. روحانیون و کشیش‌ها با یکدیگر در مورد انعطاف پذیری و به هم مربوط بودن اصول عبادی صحبت می‌کردند اما با پیروان عوام کاتولیک به نظر می‌رسید این کشیش‌ها رفتاری عکس داشتند (زیرا به افراد عوام می‌قبولاندند که اصول عبادت مذهب کاتولیک ثابت است). (مثلا آنها می‌گفتند) چون خداوند به هیچ وجه قابل تغییر نیست پس نیازهای جسمی و روحی انسان نیز قابل تغییر نیست و ما هرگز پیامبری دیگر بعد از حضرت مسیح نخواهیم داشت، اما چنانکه می‌دانید ما تغییرات زیادی در طبیعت می‌بینیم. هر هفته، هر ماه، هر سال به طبیعت و نیاز انسان چیزهایی اضافه می‌شود و چیزهای دیگری کم می‌شود. مثلا تغییر زبان از لاتین به انگلیسی و سرانجام ورود گیتار و آلات دیگر موسیقی همه آنها مثال‌های ساده‌ای از تغییر نیازهای انسان می‌باشد. کشیش‌ها به نصیحت و توضیح و تفسیر (این اصول) می‌پرداختند اما مردم عوامل فقط سرشان را تکان می‌دادند، جستجو در مورد وجود پیغمبری و دینی دیگری بعد از حضرت مسیح افراد زیادی را متقاعد کرده بود که چیزهای زیادی در دین مسیح کم است.

دومین دلیل وجود تعدادی مشکلات و اختلافات اصولی در مسیحیت بود. مثلا اصول تثلیث که در طول تاریخ نه کشیش‌ها و نه افراد عوام نتوانسته‌اند به طور قانع کننده‌ای آن را توضیح دهند و تفسیر کنند و آنان (حداقل افراد عوام) این مسئله را چنین حل کرده بودند که یک کمیته و هیئت خداوندی در آسمان است که مشترک بین خدا و پدر است که خداوند در آسمان بر جهان حکمرانی می‌کند و پسرش حضرت مسیح مسوول نجات بشریت در زمین است و روح مقدسی که به صورت کبوتری سفید

1- Second Vatican Council.

مجسم شده است به نظر می‌رسد که نقش جزئی‌تری در این کمیته دارد و به خاطر دارم که مثلا من می‌خواهم تنها با یکی از آنها (سه خدا) دوستی صمیمانه‌ای برقرار کنم بنابراین او مشکل مرا به دیگران ارجاع می‌دهد و بنابراین من مجبور بودم مخلصانه با دیگری راز و نیاز کنم و آن دو تای دیگر همیشه آن جا بودند و این تناقض پیش می‌آورد.

بعدها به این نتیجه رسیدم که خداوند (پدر) باید مسول و مدیر دو تای دیگر باشد و این موضوع مانعی سخت در راه اعتفادات کاتولیکی من بود. (خدا بودن حضرت مسیح)

به علاوه با تفکر عمیق درباره این موضوع به راحتی انسان متوجه می‌شود که طبیعت خداوند با طبیعت بشر در هر زمینه‌ای فرق می‌کند؛ یعنی، قدرت محدود و پایان پذیر بشر از یک طرف و قدرت مطلق و بی‌نهایت خداوند از طرف دیگر ویژگی به خصوص بشر و خداوند را از هم جدا می‌کند. البته تا آن جا که به خاطر دارم هرگز از دوران بچگی و به بعد به این موضوع معتقد نبوده‌ام که حضرت مسیح خدا باشد.

یکی دیگر از موضوعات باور نکردنی مذهب کاتولیک آموزش‌های بیش از حد و در مورد ایندالجنیس بود (از مناجات و گناه پس از توجه ویژه‌ای گذشتن) که طبق آن گناهان زیادی که در طول سالهای متمادی انسان مرتکب آن می‌شود در عالم برزخ طبق توبه‌ای خاص بخشیده می‌شود که در آغاز اصلاح طلبی مذهبی در نظر افرادی مثل مارتین لوتر[1] امری بسیار اشتباه به نظر می‌رسید (افرادی مثل مارتین لوتر که اصلاح طلب مذهبی بودند این امر را قبول نداشتند).

کوشش برای مطالعه انجیل

همچنین به یاد دارم که تمایل زیادی به داشتن یک کتاب مقدس داشتم. یعنی کتابی که بتواند سبب هدایت من (به سوی حقیقت) شود. در روز کریسمس[2] چاپ بسیار زیبایی از کتاب انجیل را به من دادند که آن را مطالعه کردم متوجه شدم که آنقدر تناقض در آن وجود دارد و آنقدر عاری از انسجام موضوع است که بسیار مشکل بود زندگی برپایه آن استوار کرد. بعد متوجه شدم که چگونه مسیحی‌ها این چنین مشکلات را به طور عملی حل کرده‌اند. پروتستان‌ها با جدا شدن از مسیحیت و انتخاب

1- Martin Luther.

2- Chrismas.

فرقه‌هایی دیگر که هر یک بر درستی اصول و مبانی خواندن تمام فرقه‌های مسیحیت به جز آنچه که در آداب عبادی کاتولیک وجود داشت ـ متوجه شدم این کتاب مقدس چیزی کم دارد که سبب می‌شود انسان نتواند آن را به عنوان کتابی یک پارچه بخواند و درک کند.

علاوه بر این، زمانی که وارد دانشگاه شدم، متوجه شدم که در نتیجه تفسیرهای گوناگون به وسیله خود مسیحیان، موثق بودن این کتاب، مخصوصا عهد جدید[۱]، مورد شک و تردید قرار گرفته است. در درسی در دانشگاه به عنوان دین شناسی معاصر، ترجمه کتاب جوکیم جیریمیاس به عنوان مشکل مسیح تاریخی[۲] (ترجمه نورمن پرن) را خواندم.

جوکیم جیریمیاس یکی از دانشمندان و اندیشمندان عهد جدید است. یک منتقد که مسلط به زبان‌های باستانی بود و سالها نیز به مطالعه کتاب مقدس و تاریخ مسیحیت پرداخته است. سرانجام او نیز با دین شناس آلمانی، رودلف بولتمان هم عقیده می‌شود که بدون شک این امری درست است که بگویم زمان رویای نوشتن زندگی نامه حضرت مسیح سپری شده است. یعنی اینکه زندگی نامه حضرت مسیح را آنچنان که او واقعا زیسته است نمی‌توان به هیچ وجهی از روی عهد جدید بازسازی کرد. و من با خود فکر کردم و دلیل آوردم که اگر این موضوع برای یکی از طرفداران و دوستداران دین مسیحیت مورد قبول واقع شده است پس چه چیزی برای دشمنان دین مسیحیت باقی می‌ماند. (دیگر تکلیف دشمنان آن روشن است).

و پس آنچه که از انجیل باقی مانده است این است که اعتراف کنیم و بپذیرم که این کتاب آمیزه‌ای از حقیقت و افسانه است که بعدا به وسیله پیروان او تصور شده است (و به رشته تحریر درآمده است) که این افراد (پیروان مسیحیت) در این که مسیح چه کسی بوده است و دستورات واقعی او چیست. در اختلاف بوده‌اند و اگر دین شناسی چون جیریمیاس نتوانسته است خود را قانع کند که در جایی در لایه‌های این عهد جدید (کتاب جدید) چیزی در مورد تاریخ مسیحیت، حضرت مسیح و تعلیمات واقعی او را پیدا کند، چگونه یک فرد عادی امید داشته باشد که آن را بیابد و بشناسد؟ آیا امکان پیدا شدن آن وجود دارد؟

1- New Testament.

2- The problem of the historical jesus

مطالعه فلسفه

در دانشگاه به مطالعه فلسفه پرداختم. و از راه فلسفه آموختم که همیشه از کسی که ادعا می‌کند حقیقت نزد اوست این دو سوال را بپرسم: اول، منظورت چیست؟ دوم، چگونه آن را می‌دانی؟ وقتی این دو سوال را در مورد مسیحیت از خودم پرسیدم چیزی دستگیرم نشد و متوجه شدم که بهتر است مسیحیت را رها کنم. پس تحقیقی را آغاز کردم که شاید برای خیلی از مردمان غربی ناآشنا بود یعنی «در جستجوی معنی دریک دنیای بی‌معنی».

ازجایی شروع کردم که عقاید قبلی‌ام را رها کرده بودم یعنی با فیلسوفان شروع کردم البته هنوز به دنبال باور و عقیده بودم نه به دنبال فلسفه محض یعنی به دنبال شناخت فلسفی از موضوعات بودم. مقالات و نوشته‌های آرتر شوپن هاور را خواندم که در مورد پدیده‌های دوران‌های مختلف زندگی بود که ازآن چیزهایی آموختم و از این نوشته‌ها آموختم که ثروت، شهرت، قدرت جسمانی و هوش با گذشت زمان از بین می‌رود اما تنها ارزشهای اخلاقی است که باقی می‌ماند. این درس را کاملا یاد گرفتم و تا سال‌ها آن را به خاطر داشتم. همچنین نوشته‌های او ترجمه من را به این حقیقت جلب کرد که معمولا انسان آنچه را که در دوران جوانی با اشتیاق انجام می‌داده است و از آن حمایت می‌کرده است در دوران بزرگسالی و پیری از آن دوری می‌کند.

چون می‌خواستم به طور یقین به وجود خداوند پی برم، تصمیم گرفتم که با قوی‌ترین دلایل ممکن خود را مجهز کنم تا اینکه بعدا راه راست را انتخاب نمایم. کارها و آثار فردریک نیچه (ترجمه والتر کافمن) کاملا خواندم. این نابغه دارای نبوغ در چند زمینه مختلف، اعتقادات و باورهای بشری و مذاهب اخلاقی را با ادله روشن روانشناسانه و زبانشناسانه مورد مطالعه دقیق قرار می‌دهد و زبان بشریت (به ویژه زبان علمی قرن نوزدهم) و این ایده را به باد انتقاد گرفته است. که زبان بشر از پیش تعیین شده است و مفاهیمی که منشا زبان اخلاقی در بین آمده است. که در شکل کنونی آن امیدی به یافتن حقیقت از میان آن (زبان) نیست. جدا از ارزش‌های ایمن شناسی بر علیه شک مطلق، آثار نیچه توضیح می‌دهد که که چرا غرب «پسا مسیحیت» بود و به طور دقیق وحشیگری بی‌سابقه قرن بیستم را پیش بینی کرده است و ما را از این موضوع آگاه می‌سازد که علم نمی‌تواند جایگزینی اخلاقی برای مذاهب مرده کنونی باشد.

از دید شخصی من، انتقاد شدید او از مسیحیت، به ویژه در کتاب «دودمان شناسی اخلاقی» سبب شد که در اعتقادات (به اصطلاح) موحدانه خویش تجدید نظر کنم و آن را به شکل و اجزای کوچک قابل بررسی تبدیل کنم. او مفاهیم غیر ضروری (مثل چشم‌انداز عجیب از قدرت همه جانبه خودکشی خدا (مسیح) روی صلیب) را از مفاهیم ضروری جدا کرد (بدون اعتقاد به آنها) وجود آنها را درک کردم که سه مساله بودند ۱- خداوند وجود دارد ۲- او انسان را آفریده است و راهی که از انسان انتظار می‌رود آن را طی می‌کند را نیز مشخص کرده است. ۳- و در روز قیامت طبق آنچه انسان انجام داده است قضاوت و داوری می‌کند و بر طبق اعمال انسان به او پاداش یا عذابی ابدی در نظر می‌گیرد.

بی میلی در تحسین قرآن

در همین زمان بود که ترجمه‌ای قدیمی از قرآن را خواندم. قرآن مفاهیم اصلی و پایه‌ای (زندگی) را به پاکی و خلوص بیان کرده بود. اما من با بی‌میلی (با ذهنیت لاادریه) به تحسین و تمجید آن پرداختم. من فکر کردم حتی اگر این مفاهیم غلط باشند، هیچ بیان پایه‌ای‌تری از مذاهب نمی‌تواند وجود داشته باشد. ترجمه (که احتمالا مال سیلز بود) از نظر ادبی کسل کننده بود و آشکارا با موضوع اصلی‌اش عناد داشت. در حالی که تا آن جا که من می‌دانستم نسخه عربی درمیان کتب دینی بشر به خاطر بلاغت و زیبایی کلام مشهور و مورد تحسین و تمجید همگان بود و (است) بنابراین مایل شدم که عربی را یادبگیرم تا بتوانم نسخه اصلی قرآن را با زبان عربی بخوانم.

یک بار که از مدرسه به خانه می‌آمدم در جاده خاکی که درمیان مزارع گندم واقع شده بود، قدم می‌زدم و اتفاقا خورشید هم غروب کرد. با الهام عجیبی در وجودم، درک کردم که اکنون زمان عبادت است. زمانی که در مقابل خداوند باید سر تعظیم فرود آرود و دعا کنم. چنان واقعه عجیبی بود که مطمئن نیستم بتوانم از پس بیان تمام جزئیات آن برآیم اما احساس کردم که تخیل و توهم زودگذری بود و شاید آغاز آگاهی از این موضوع بود که بی‌دینی و عدم اعتقاد به خداوند شیوه‌ای غیرقابل اعتماد و نامناسب برای زندگی است.

انتقال به دانشگاه شیکاگو

وقتی که به دانشگاه شیکاگو انتقالی گرفتم هنوز هم کمی ازاین تشویش فکری را همراه خویش داشتم. در آنجا به مطالعه معرفت شناسی نظریات اخلاقی پرداختم. درباره اینکه چگونه می‌توان به قضاوت‌های اخلاقی رسید. به منظور اینکه جوابی برای سوالات (مشکل بی‌معنی بودن زندگی) خویش پیدا کنم. به مطالعه و تحقیق در مورد کتب فیلسوفان مختلف پرداختم که این تحقیق و تفحص هم یک موضوع شخصی و هم یکی از مسائل فلسفی زمان ما بود.

طبق نظر بعضی‌ها، مشاهدات علمی تنها به توصیف و تشریح بیاناتی مثل x مساوی با y است. این شی قرمز است. وزنش دو کیلو است و بلندی آن ده سانتی متر است و غیره می‌پردازم. در هر یک از این موارد عنصر کاربردی از نظر علمی متغیر است در حالی که در قضاوت‌های اخلاقی عنصر کاربردی یک باید است؛ یعنی، بیان توصیفی که صحت و سقم آن با مشاهدات علمی تعیین نمی‌شود. چنین به نظر می‌رسد که باید از نظر منطقی و به تبع آن تمام موضوعات این نصیحت لوسیان را در خاطر من تداعی می‌کرد که گفته بود هر کس در سر رهش یک فیلسوف اخلاقی را دید، فورا ار دست او فرار کند چنانکه از دست یک سگ دیوانه فرار می‌کند. بر چنین اشخاصی مصلحت حکمرانی می‌کند و هیچ چیز جز قراردادهای اجتماعی نمی‌تواند رفتارشان را کنترل کند.

مشغول شدن به عنوان خدمه کشتی در آلاسکا[1]

به خاطر این که تحصیل در دانشگاه شیکاگو خیلی پر هزینه بود و من نیز مجبور بودم، شهریه‌ام را بالا ببرم. در تعطیلات تابستان در ساحل غرب[1] با قایق مخصوص ماهیگیری در آلاسکا مشغول به کار شدم. دریا نیزخود مدرسه‌ای بود که من برای پول درآوردن باید به مدت هشت فصل بدانجا می‌رفتم. در قایق‌ها با مردمان زیادی آشنا شدم و کوچکی انسان را در مقابل قدرت و عظمت باد، آب، طوفان و باران مشاهده کردم. این چیزها مانند کتاب پر حجمی «در مقابل چشمان ما گشوده بود اما امثال من و ماهیگیری دیگر تنها حرفی از آن را می‌توانستیم رمز گشایی کنیم که در متون خودمان وجود داشت. یعنی، یاد گرفتیم تا آن جا که می‌توانیم در زمان معین ماهی

1- Alaska.
1- Weast Coast.

بگیریم و آنها را به مشتریان بفروشیم. کمتر کسی می‌دانست که چگونه باید این کتاب را به صورت یک کل مطالعه کند. گاهی اوقات در یک طوفان شدید امواج دریا مثل یک تپه بزرگ بالا می‌آمد و کاپیتان فرمان را با دست‌های سفیدش می‌گرفت و ناگهان دماغه کشتی برای یک لحظه در دره‌ای از آب سبز رنگ فرو می‌رفت و در لحظه‌ای دیگر قبل از اینکه دوباره به قله موج برسد و به سمت پایین برود در سطح آب آرام می‌گرفت.

وقتی کارم را به عنوان خدمه کشتی شروع کردم کتاب ژان پل سارتر «هستی و نیستی»[1] را (که توسط هیزل بارن ترجمه شده است) خوانده بودم. او در این کتاب استدلال می‌کند که دربطن وجودی طرح‌های انسانی پدیده‌ها به منظور آگاهی به وجود می‌آیند (ایده‌ای که نوشته‌های سال ۱۸۴۴ مارکس را تداعی می‌کرد) و می‌گوید طبیعت را بشر می‌سازد؛ یعنی، مثلا زمانی که یک عارف ردیفی از درختان را می‌بیند. آگاهی او پدیده‌ای کاملا مختلف از آنچه که یک شاعر یا یک مرد ثروتمند می‌بیند، درک می‌کند، برای یک عارف این موضوع (ردیف از درختان) جلوه‌ای از خالق است. اما یک شاعر به عنوان یک جنگل به آن نگاه می‌کند و مرد ثروتمند به دیده تزئینات منزلش به آن می‌نگرد. بر طبق این نظریه ارتفاع هر کوه بستگی به رابطه ابزاری دارد که با منافع و مصالح گوناگون آدمی پیدا می‌کند و هم چنین ارتفاع آن در متن طرحی معنی پیدا می‌کند که انسان برای صعود و غیره از آن دارد. اما وقایع عظیم طبیعی که در دریای اطراف ما قرارداشت، با حقایق ثابت و کاهش ناپذیرش؛ به نظر می‌رسد که به کوشش‌های ما برای درک آنها تن در نمی‌دهد.

و ناگهان در جایی عجیب گیر کردیم. نیروهای ناشناخته‌ای در اطراف ما کشتی را تکان می‌دادند و ما سردرگم بودیم که آیا از این واقعه جان سالم به در خواهیم برد یا نه. بعضی در آن لحظه از پروردگار کمک می‌خواستند کار درستی هم می‌کردند اما وقتی که از چنین واقعه‌ای جان سالم به در می‌بردیم و سالم به ساحل می‌رسیدیم. چنان رفتار می‌کردیم که انگار اصلا چنین واقعه‌ای نبوده است و فورا دوباره خداوند را فراموش می‌کردیم و به موقعیت‌های شاد دیگری فکر می‌کردیم و این یکی از درس‌های دریا بود که در حقیقت نه تنها این چنین وقایعی وجود دارد بلکه شاید

1- Being & nothingness

قسمت اعظمی از زندگی ما را تشکیل بدهند. انسان کوچک و ضعیف است در عوض قدرت‌های اطراف او بزرگ و عظیم هستند و او نمی‌تواند آنها را کنترل کند.

برخی اوقات یک قایق غرق می‌شد و افرادی جان خویش را از دست می‌دادند. فرد ماهی گیری را به خاطر دارم که با قایقی دیگر کمی آن طرف‌تر از ما کار می‌کرد. او نیز همان کاری را می‌کرد که من می‌کردم یعنی، تورهای ماهیگیری را جمع می‌کرد (به یاد دارم) که یک روز در حالی که لبخند می‌زد، در حال جمع کردن تور ماهیگیری در آن طرف ما بود. آن را به ظرافت خاصی جمع می‌کرد تا برای روز بعد آن را آماده کند. چند هفته بعد در حالیکه مشغول ماهیگیری بود در هوای طوفانی قایقش واژگون شد و دست و پایش در تور خودش گیر کرد و در آب خفه شد. فقط یک بار دیگر او را دیدم. آن هم در خواب، در حالی که سوار بر قایقش دست‌هایش را برای من تکان می‌داد.

عظمت و بزرگی موقعیت‌ها و صحنه‌هایی که ما در آن زندگی می‌کردیم، طوفانها، ریزش‌ها ناگهانی صخره‌ها و سنگ‌های ساحل، سرما، باران و خستگی، صدمات گاهگاهی و مرگ کارگران همه این موارد بر بیشتر ما تاثیر چندانی نداشت. زیرا صرف نظر از مسائل دیگر ما ماهی گیر بودیم و ماهیگیرها افراد خشن به حساب می‌آمدند. در یک قایق که عده‌ای با هم و یا خانواده‌ای کار می‌کردند گاهی اوقات به طور اتفاقی یکی از اعضای آن می‌مرد؛ در حالی که در آخر فصل بودند (فصل تقسیم درآمدها) و معمولا هم فردی از بین می‌رفت که عضو آن خانواده نبود اما با آنها کار می‌کرد به هر حال فقدان آن شخص آنها را از داد سهم پولش معاف می‌کرد.

کاپیتان خیلی داد می زد

کاپیتان قایق دیگر مرد بیست و هفت ساله‌ای بود که هر سال میلیون‌ها دلار در دریای برینگ[1] به دست می‌آورد. برای اولین بار که او را شناختم زمانی بود که ما در کودیاک[2] بودیم و قایق را به تعمیر برده بودند. کاپیتان مریض بود و در اتاق روی تخت دراز کشیده بود. کاپیتان به خاطر اینکه ثابت کند که مرد نیرومندی است، شب قبل یک بطری را بلعیده بود و اکنون خون بالا می‌آورد وقتی که در دریای برینگ در اواخر

1- Bering .

2- Kodiak

فصل زمستان او را دیدم حالش بهتر شده بود. در کابینش کار می‌کرد. در تمام اطراف کابینش رادیو و دستگاه‌های گیرنده قوی وجود داشت که تقریبا هر علامتی را در هر فاصله‌ای ضبط می‌کردند، هم چنین در کابینش کامپیوتر، رادار، دستگاه عمق یاب، دستگاه کاشف زیردریایی[1] و دستگاه لوران[2] (دستگاه مخابره پیام‌ها) نیز وجود داشت. لامپ‌ها و کلیدهای دستگاه‌هایش با محفظه‌ای از شیشه نشکن پوشانده شده بود و او می‌توانست دریا و افرادی که روی عرشه کشتی بودند، زیر نظر داشته باشد و او با آنها با استفاده از بلند گو صحبت می‌کرد.

آنها بیست و چهار ساعته کار می‌کردند و در زیر لامپ‌های الکتریکی بسیار بزرگ، مواد آبزی (ماهی، صدف، خرچنگ و غیره) در زیر آب بسیار سرد بیرون می‌آوردند. این لامپها به دکل‌های کشتی وصل بودند که شب بسیار تاریک ماه‌های زمستان را به روز روشن تبدیل کرده بود. کاپیتان به آدم بسیار جنجالی و پر سر و صدا مشهور بود و حتی یک بار در بیرون و زیر باران به مدت یازده ساعت کارکنان و خدمه کشتی را نگه داشته بود، زیرا یکی از خدمه کشتی بدون اجازه برای خوردن یک فنجان قهوه وارد اتاقش شده بود. تعداد بسیار کمی از افراد خدمه کشتی می‌توانستند بیشتر از یک فصل با او به سر برند اگر چه به مدت شش ماه دو برابر یک قاضی یا مدیر تبلیغاتی شرکت‌ها درآمد داشتند. البته قبل از این که ماهیگیری زیاد باعث از بین رفتن خرچنگ‌ها شود، در آن سال‌ها دریای برینگ برای همه درآمد زا بود.

در آن هنگام کاپیتان در لنگرگاه ایستاده بود و از زمانی که با او ارتباط برقرار کردیم و آشنا شدیم کاملا رفتاری دوستانه پیدا کرده بود و قبول کرد که بر عرشه کشتی ما بیاید و با کاپیتان ما صحبت کند. مدت زیادی باهم صحبت کردند، گاهی فکورانه از پنجره به دریا خیره می‌شدند و زمانی که چیزی باعث عصبانیتشان می‌شد، تیزبینانه همدیگر را نگاه می‌کردند؛ مثلا، وقتی این موضوع پیش می‌آمد که رقبای هر کدام از آنها در موردشان چه فکر می‌کنند؛ به یکدیگر خیره می‌شدند {البته گاهی اوقات صحبت‌هایی مثل این صحبت‌ها در بین آن دو رد و بدل می‌شد} (کاپیتان می‌گفت) آنها نمی‌دانند چرا من مقداری دلار دارم. خوب پارسال فقط یک بار فرصت کردم که درخانه خودم بخوابم.

1- Sonar

2- Loran

کاپیتان بعد به خدمه‌اش دستور داد که ریسمان‌ها را بندازند و لنگرها را جمع کنند و هم چنانکه خود را از جریان دود دودکش کشتی دور می‌کرد، از پنجره اتاقش با چشمانی هوشیار و خیره آب را نظاره می‌کرد. هوشیاری او، بدن گرازمانندش، سفرهای بی‌پایانش بعد از بازی و تجارت، مرا به یاد شکارچیان غارتگر حیوانات دریایی می‌انداخت. این چنین افرادی، ماهر در پول درآوردن، اما بی‌خیال از هدف نهایی، روی من اثر می‌گذاشتند و من به شدت مات و متحیر می‌شدم (و با خود می‌گفتم) آیا انسان به اصولی که او را راهنمایی می‌کند و به او بگوید که چرا هستند، احتیاج ندارد. بدون این چنین اصولی، ما هیچ فرقی با شکارهایمان (حیوانات) نداریم. به جز اینکه خیلی قدرتمند و از نظر تکنیکی قادر به شکار کردن بیشتر و برای زمان طولانی‌تری نیازمند هستیم و اینکه بیشتر از شکارهایمان (حیوانات) خرابی به بار می‌آوریم.

درخیم[۱]، فروید[۲] و هابرماس[۳] (Durkheim , Freud , and Habermas)

در سال دوم تحصیلم در شیکاگو، این ملاحظات (موضوعات مذکور) را در ذهن داشتم و ازطریق مطالعه نظام‌های اخلاقی و فلسفی متوجه شدم که در گذشته فلسفه نتوانسته است به طور جدی بر اخلاقیات بشر تاثیر بگذارد و جلوی بی‌عدالتی‌ها و نادرستی‌ها را بگیرد و به این نتیجه رسیدم که امیدی کم به موثر بودن آن برای آینده هست. بعدا دریافتم که مقایسه جوامع و نظام‌های فرهنگی بشر در ادوار مختلف تاریخی سبب شده است که خیلی از اندیشمندان به «نسبیت اخلاقی» روی آورند (معتقد باشند) زیرا آنها نتوانسته‌اند هیچ ارزش اخلاقی را از روی ارزش خودش کشف کنند ـ ارزشی که از نظر تمام فرهنگ‌ها معتبر باشد ـ نظری که منجر به پیدایش پوچگرایی (نهیلیسم)شد و یا به نظری مثل این نظر منجر شد که «تمدن‌های بشری مثل گیاهان هستند که از زمین رشد می‌کنند و از دانه‌ها و خاک متنوعی جوانه می‌زنند و برای مدتی زنده می‌مانند و سپس می‌میرند»

برخی افراد آن را نشانه آزادی اندیشه می‌دانستند. درمیان آنها مثلا امیل درخیم در کتابش تحت عنوان «اشکال ابتدایی زندگی مذهبی»[۱] و یا زیگموند فروید در کتابش

1- Durkheim.

2- Freud.

3- Habermas.

به عنوان توتم و تابو به آن اشاره کرده‌اند. این افراد در آثارشان از انسان به عنوان یک مریض بحث می‌کنند و اعتقادات مذهبی را شکلی از اختلالات عصبی می‌دانند که امیدی به معالجه آن از راه بی‌دینی کامل علمی، یعنی نوعی شفا یافتن از طریق علم محض است.

به خاطر مطالعه در این موضوع ترجمه کتاب «یورگن هابرماس» را به عنوان «دانش و علایق بشری» (که توسط «یرمی شاپیرو») ترجمه شده است)، خریدم. هابرماس استدلال می‌کند که چیزی به نام علم محض وجود ندارد که بتوان به آن وابسته شد تا شجاعانه ما را به قدم‌های استوار به‌سوی دنیا به پیش ببرد او این چنین سوء تفاهمی (عدم درک صحیح از چیزی) را علم زدگی[۲] می‌نامد نه علم. وی معتقد است که علم درجهان واقعی از قید ارزش‌ها آزاد نیست و حتی بیشتر از ارزش‌ها از قید علایق رها نیست. به عنوان مثال طبق تحقیقات بدست آمده گاهی اوقات، اجتماع تعیین می‌کند که چه چیزی معنی‌دار، درست، سودمند و یا مهم است و هابرماس از نسلی از تحصیلکرده‌های آلمانی بود که در طول دهه‌های سی و چهل، می‌دانست که در کشورش چه اتفاقی دارد می‌افتد. اما او اصرار می‌ورزید که آنها (تحصیلکرده‌های آلمان) به سادگی مشغول خلق خرد و اندیشه هستند و در قلمرو تحقیقات علمی زندگی می‌کنند و لازم نیست در آنچه دولت برای آنها انتخاب می‌کند و مشخص می‌سازد که با تحقیقات شان چه کار باید کنند خود را درگیر سازند. علامت سوال بزرگی که که در مقابل اندیشمندان آلمانی قرار داشت، زمانی که نازی‌ها بی‌رحم بعد از جنگ به شهرت رسیدند، سبب شد که هابرماس عمیقا درباره ایدئولوژی علم محض فکر کند و چیزی کا آشکار بود آن بود که خوشبینی متفکران بزرگ قرن نوزدهم مثل فروید و درخیم دیگر جایی ندارد.

مجددا به ارزیابی زندگی روشنفکرانه اطراف خویش پرداختم. مثل شوپنهاور احساس کردم که تحصیلات دانشگاهی باید سبب خلق انسان‌های والاتری شود. اما در دانشگاه متوجه شدم که محققین با همدیگر در مورد جعل کردن داده‌های تحقیقی صحبت می‌کنند تا درآمد خود را در سال آینده تضمین کنند. استادانی هم بودند که اجازه نمی‌دادند سخنرانی‌هاشان را ضبط کنند، از ترس اینکه مبادا رقباشان یک قدم

1- Elementary Forms of Religious Life.

2- Scientism.

جلوتر از آنها در تحقیق پیش روند و در نتیجه نوشته‌هایشان از رونق بیفتد و استادانی هم بودند که در طول برنامه تحصیلی به یکدیگر حسادت می‌ورزیدند. این گونه خصوصیات اخلاقی که من با آنها خو کرده بودم در افراد معمولی هم وجود داشت هم چنانکه در ماهیگیران هم وجود داشت به نظر می‌رسید در افراد تحصیلکرده نیز وجود داشت. اگر کسی به خاطر اینکه ماهیگیری را بعد از یک شکار عظیم قایقش را پر از ماهی می‌کند و در جلوی رقبایش مانوری بزند تا موفقیتش را به رخ رقبایش بکشاند سرزنش کند، پس در مورد اساتید و محققینی که همان رفتار را در مورد کتب و مقالاتشان دارند چه می‌توان گفت (یعنی آنها نیز مثل ماهیگیران موفقیتشان را به رخ دیگران بکشانند.) احساس کردم که علم و آگاهی آنان در رشد شخصیت شان تاثیر نداشته است و سر انسان والا بودن در شایسته او نیست.

فلسفه انسان را به دین راهنمایی می کند (هگل[1])

نمی‌دانستم که آیا واقعا راه فلسفه را به خوبی آنچه که یک فرد می‌توانست طی کند، طی کرده بودم یا نه. در عین حالی که فلسفه مرا از راه پوچ بودن اعتقادات مسیحی‌ام آگاه کرده بود و افق‌های جدیدی پیش رویم گسترده بود، اما هنوز جواب سوالات بزرگتر را برای من نداده بود. علاوه بر این، احساس کردم این موضوع تا حدی (نمی دانستم آیا آن علت است یا معلول) به این حقیقت مربوط است که سنت روشنفکرانه ما ظاهرا دیگر درک صحیح و مسلمی از خود دارند. در هر شغلی که باشیم، خواه فیلسوف، ماهیگیر، رفتگر، شاه مگر که هستیم؟ به جز بازیگران فرعی صحنه نمایش ـ که از درکش عاجز هستیم و نمی‌توانیم با ظرافت لازم نقش خویش را بازی کنیم تا اینکه جایگزینی برای ما فرستاده می‌شود و در آن وقت است که دیگر از صحنه نمایش حذف می‌شویم.

اما آیا منطقی است که بشر توقعی بیشتر از این داشته باشد؟ من کتاب درآمدی بر مطالعات هگل[2] اثر کوجیو را مطالعه کردم که در آن کوجیو توضیح می‌دهد که از نظر هگل، فلسفه منجر به به وجود آمدن نظام نمی‌شود بلکه منجر به تولید انسان عاقل[3] می‌شود یعنی کسی که قادر است جواب هر سوال ممکنی را با استفاده از دلایل

1- Hegel.

2- Introduction to the Reading of Hegel

3- Wise man.

اخلاقی اعمال انسان بیابد و این سبب شد که من در مورد وضعیت اسفبار کنونی ما در قرن بیستم بیشتر بیاندیشم که دیگر قادر به پاسخ حتی یک مسئله اخلاقی نیست.

بنابراین چنین به نظر می‌رسید که تسلط نابرابر بر چیزهای عینی یا ذاتی در این قرن تا حدی به ساختن ما به عنوان شی منجر شده است من این موضوع را با مفهوم عینیت هگل در اثرش به عنوان پدیدار شناسی ذهن[1]، مقایسه کردم یک مثال از این امر انتزاعی به نظر او، واقعیت محدود فیزیکی کتابی است که اکنون در دست شماست. در حالی که ذات یا عینیت ارتباط همه جانبه کتاب با واقعیت‌های بزرگتری است که پیش از فرض شده‌اند، یعنی شیوه تولیدی که نوع جوهر و کاغذ آن را تعیین می‌کند و استاندارد زیبایی که رنگ و طرح آن را مشخص می‌سازد و سیستم بازاریابی و انتشاراتی که مسوولیت حمل آن را تا به دست مشتری برسد، بر عهده می‌گیرد و شرایط و موقعیت‌های تاریخی که باعث ذوق و سلیقه و ادبی خواننده می‌شود و رخدادهای فرهنگی که حلقه ارتباطی بین سبک نوشتن و کاربرد آن می‌شوند و به طور خلاصه تصویر بزرگتری که در آن کتاب به مرحله ظهور و وجود رسیده است.

به نظر هگل جنبش تحقیقی فلسفه همیشه از سمت (امور) انتزاعی به سمت (امور) عینی بوده است یا به‌سوی موضوعات واقعی‌تر بوده است و بنابراین او توانست به این نتیجه برسد که فلسفه انسان را به دین شناسی راهنمایی می‌کند که موضوع اصلی‌اش واقعیت نهایی یعنی پروردگار است و چنین به نظرم می‌رسید که این موضوع مسئله لاینحلی را که درعصر ما وجود دارد حل می‌کند. به این فکر افتادم که آیا به راستی با سوق دادن فرهنگ و گذشته مان به طرف مادی گرایی خود را از انسانیت جامع ترمان و از ماهیت واقعی خودمان در ارتباط با واقعیت والاتر جدا نکرده‌ایم و به طرف انتزاعی شدن پیش نرفته‌ایم.

آمادگی برای پذیرش دین اسلام

در این میان، آثار چندی هم در مورد اسلام مطالعه کردم از میان این آثار کتاب‌های سید حسین نصر را مطالعه کردم. وی معتقد است خیلی از مشکلات و مسایل انسان غربی (به ویژه مشکلات محیطی) مربوط به این موضوع است که انسان، عقل الهی ادیان آسمانی را رها کرده است. (یعنی به اعتقادات مذهبی پایبند نیست) اعتقاداتی

1- Phenomenology of Mind.

که به وی می‌آموزد خود را آفریده پروردگار؛ در جهان طبیعی بداند و آن را (طبیعت را) درک کند و برای آن ارزش قائل شود و بدون آن انسان با بکارگیری روش‌های تکنولوژی موثرتر به استثمار تجاری از طبیعت می‌پردازد و آن را نابود می‌کند که از بیرون جهان آن را ویران کند و از درون دنیایی تهی برای وی باقی می‌گذارد. زیرا که او نمی‌داند چرا (وجود) دارد و طبق چه هدفی باید عمل کند.

با خود فکر کردم که این موضوع تا آن جا درست است اما سوالی بزرگ در مورد حقیقت ادیان آسمانی به پیش کشاند. تمام موجوداتی که روی این زمین هستند تمام نظام‌های مذهبی و اخلاقی، همه سر و ته یک کرباسند. مگر اینکه کسی به این اطمینان دست یابد که یکی از اینها از منبعی والاتر ـ یعنی تنها تضمین کننده عینیت و تنها پشتوانه قانون اخلاقی ـ نشات گرفته است. در غیر این صورت نظر یک شخص به اندازه هر شخص دیگری مهم است و ما در دریای جداناپذیر علایق مخالف و مختلف افراد باقی می‌مانیم که در این صورت هیچ اعتراض موثقی نمی‌توان در مقابل اینکه قوی، ضعیف را می‌خورد، داشته باشیم.

کتاب‌های دیگری در مورد اسلام مطالعه کردم و برخی از متون ترجمه شده به وسیله دبلیومانتگامری وات را مطالعه کردم که به یکی از آنها به عنوان راه نجات از گمراهی نوشته عارف و دین شناس معروف غزالی برخورد کردم. غزالی (بعد از سال‌ها زندگی کردن درمیان شک و تردید) متوجه شد جز نور دین الهی، انوار دیگر در روی زمین وجود ندارد که از طریق آن بتوان به هدایت رسید. جستجوهای فلسفی من نیز به چنین نکته و نتیجه‌ای منجر شد و این جا بود، به تعبیر هگل، انسان عاقل به وجود می‌آمد و انسان عاقل همان پیامبر است که از طرف خدا بر او وحی می‌شود و قادر می‌شود که خیر و شر و خوب و بد را مشخص سازد.همچنین ترجمه کتاب «ای.جی.آربیری» را به عنوان «تفسیر قرآن» نیز مطالعه کردم و این آرزو ـ که در اوایل دوست داشتم یک کتاب مقدس را مطالعه کنم، ـدوباره در وجودم زنده شد. اگر چه ترجمه قرآن بود (نه خود قرآن) اما برتری کتاب مسلمانان بر انجیل در هر آیه‌ای به وضوح دیده می‌شد. گویی که واقعیت و حقیقت نزول قرآن را به سختی و به طور نامشخص در طول زندگی‌ام درباره آن شنیده بودم، اکنون در جلوی چشمان من قرار گرفته است. در روش ستودنی اش، قدرتش، قاطعیت همیشگی اش، روش جدی‌اش در پیشگویی‌های دلایل کافران و جواب دادن به این ادله، و همه اینها به صراحت

مشخص می‌سازد که قرآن کلام خداست و به طور صریح کلام و عمل خدا و بشر را مشخص می‌سازد. نزول قرآن از سوی خداوند یگانه، نزولی که سبب برقراری عدالت اجتماعی و اقتصادی درمیان انسان‌ها شده است.

خواندن زبان عربی در قاهره

در دانشگاه شیکاگو تصمیم گرفتم که عربی را یاد بگیرم و بعد از خواندن دستور زبان عربی به مدت یک سال، نسبتا موفقیتی در این زمینه کسب کردم. (بعد) تصمیم گرفتم که از دانشگاه مرخصی بگیرم تا در مدت یک سال در قاهره به یادگیری و مطالعه شخصی زبان عربی بپردازم تا زبان عربی را بخوبی بیاموزم. همچنین تمایل به آشنایی به افق‌های دیگر، و بعد از سه فصل ماهیگیری، مرا به‌سوی خاورمیانه کشاند و به آن جا رفتم. در مصر چیزی یافتم که به گمان من خیلی‌ها را به‌سوی اسلام می‌کشاند. یعنی نشانه یکتا پرستی خالصانه پیروان خدا را دیدم که بیش از چیزهایی که قبلا با آن مواجه شده بودم، مرا به تفکر واداشت. مسلمانان زیادی را، چه خوب و چه بد، در مصر دیدم. اما همه آنها تحت تاثیر تعلیمات کتابشان (قرآن) بیشتر از آنچه که در جاهای دیگر دیده بودم. قرار گرفته بودند. از آن موقع تا به حال پانزده سال می‌گذرد و من همه آنها یا حتی بیشتر آنها را نمی‌توانم دقیقا به یاد بیاورم اما شاید آنهایی را که به خاطر دارم کسانی بودند که بیشتر بر من تاثیر گذاشته‌اند.

مسلمانانی که به خاطر می آورم

یکی از آنها (مسلمانانی که به خاطر می‌آورم) مردی بود که در کنار رودخانه نیل نزدیک باغ‌های مقیاس[1]، زندگی می‌کرد. جایی که من معمولا در آنجا قدم می‌زدم، یک روز او را در حال نماز خواندن روی تکه‌ای مقوا دیدم که رو به روی آب ایستاده بود. می‌خواستم از جلو او عبور کنم. اما ناگهان خودم را کنترل کردم و از پشتش عبور کردم زیرا نمی‌خواستم تمرکز او را برهم بزنم. اما قبل از اینکه به راهم ادامه بدهم برای لحظه‌ای نگاه کردم و مردی را دیدم که در صحبت با خدایش غرق شده است و از حضور من در ان جا بی‌خبر است. نظر چندانی در مورد او و دینش نداشتم و ابراز نکردم. به نظر من چیزی به طور آشکارا از این موضوع جدا بود. همه این وقایع برای

1- Miqyas.

کسی که ساکن غرب بود، شگفت آور بود، زیرا نماز خواندن در ملا عام تنها چیزی بود که زننده به نظر می‌رسید.

یکی دیگر از آنها پسر بچه مدرسه‌ای بود که نزدیکیهای خان الخلیلی به من سلام کرد و چون من کمی عربی بلد بودم و او هم کمی انگلیسی بلد بود، با هم صحبت کردیم. خواست که درباره اسلام برایم چیزهایی بگوید. چندین مایل تا شهر گیزا با من راه آمد و در مورد اسلام تا آن جا که می‌دانست توضیحاتی برای من ارائه داد. وقتی از هم جدا شدیم احساس می‌کنم که دست بر دعا برداشت و از خدا خواست که مرا به دین اسلام هدایت کند.

یکی دیگر، یک دوست یمنی بود که در قاهره زندگی می‌کرد. چون از او تقاضا کرده بودم که در یادگیری عربی به من کمک کند، نسخه‌ای از قرآن برای من آورد. در کنار صندلی که همیشه روی آن می‌نشستم، هیچ میزی نداشتم و همیشه در هتل و در اتاقم مطالعه کردم و عادت داشتم که کتاب‌هایم را روی زمین انباشته کنم. وقتی که کتاب قرآن را با دیگر کتاب‌ها روی زمین گذاشتم خیلی به ارامی خم شد و آن را برداشت که برای قرآن احترام قائل شود و این کار او مرا تحت تاثیر قرار داد زیرا که من می‌دانستم او فردی مذهبی نیست اما تاثیر اسلام است که بر او این چنین نمایان شده است.

یکی دیگر از آنها زنی بود که من زمانی که قدم زنان در کنار دوچرخه‌ای در یک جاده خاکی از لاخور در آن طرف نیل راه می‌افتم او را دیدم. سر و صورتم خاکی بود و لباس‌هایم هم وضع مناسبی نداشت و او پیرزنی بود که سر تا پایش را با چادر سیاه پوشانده بود. نزد من آمد و بدون هیچ حرفی و یا حتی نگاهی به من، سکه‌ای آنچنان ناگهانی در دستم گذاشت که من بسیار متعجب شدم و سکه را انداختم. اما وقتی که سکه را (دوباره) برداشتم او از آنجا رفته بود. زیرا آن پیرزن فکر کرد که من گدا هستم هر چند که می‌دانست من غیرمسلمانم، مقداری پول به من داد بدون اینکه هیچ چشم داشتی از آن داشته باشد، به جز آنچه که بین او و خدایش بود. این کار باعث شد که من بیشتر در مورد اسلام فکر کنم. زیرا که هیچ چیز به جز اسلام، سبب عمل این زن نشده بود.

در طول ماه‌هایی که من در مصر به منظور یادگیری زبان عربی اقامت داشتم چیزهایی دیگر در ذهن من خطور کرد، با خود فکر کردم که انسان باید مذهب یا دینی داشته باشد و تاثیر اسلام بر زندگی مسلمان، نجابت هدف و عظمت روح آنها، بیشتر از ادیان دیگر مرا

تحت تاثیر قرار داده بود. حتی بیشتر از تاثیری که بی‌دینی بر پیروان آن (بی دینی) قرار داده بود. به نظر می‌رسید که مسلمانان بیشتر از آنچه که ما داریم، دارا هستند.

مطمئنا مسیحیت نیز خوبی‌های خودش را دارد اما با گمراهی آمیخته شده است و با خود احساس کردم که بیشتر به اسلام و درک و توصیف کامل آن تمایل دارم. اولین پرسشی که ما در اوایل تعلیمات مذهبی آن را حفظ می‌کردیم این بود که چرا ما خلق شده‌ایم که جواب صحیح آن این بود که خدا را بشناسیم، دوست بداریم و عبادت کنیم وقتی که به آنچه در اطراف خویش می‌دیدم به خوبی فکر می‌کردم. به این نتیجه می‌رسیدم که به نظر می‌رسد اسلام جامع‌ترین و با مفهوم‌ترین شیوه علمی برای زندگی روزمره را برای انسان فراهم می‌سازد.

مسلمان شدن

وقتی که یکی از دوستانم در قاهره از من پرسید چرا مسلمان نمی‌شوی، به این نتیجه رسیدم که الله سبحان و تعالی در من تمایلی ایجاد کرده است که خود را متعلق به این دین بدانم که پیروانش را از ساده‌ترین آدم‌ها تا پیچیده‌ترین شخصیت‌های علمی از نظر روحی سیراب می‌کند. از راه عمل ذهن یا خواست نیست که هر کس مسلمان می‌شود بلکه به خاطر بخشش و موهبت الهی است که او به اسلام می‌گرود و این همان موضوعی بود، در بررسی‌های نهایی، که باعث مسلمان شدن من در سال ۱۹۷۷ در قاهره شده بود.

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلۡحَقِّ وَلَا يَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلُ فَطَالَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَمَدُ فَقَسَتۡ قُلُوبُهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ ١٦ ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يُحۡيِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۚ قَدۡ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ١٧﴾ [الحدید: ۱۶-۱۷].

اسلام معاصر

من به خاطر مسائل شرم‌آور و سیاسی مسلمانان امروزی، اسلام را مقصر نمی‌دانم. و یا به خاطر این گونه مسایل دین اسلام را پایین‌تر و کم ارزش‌تر از ایدئولوژی‌های موجود در دنیا نمی‌دانم بلکه به این گونه مسایل به عنوان دوره‌ای از چرخه تاریخ می‌نگرم. تسلط بیگانگان بر سرزمین‌های مسلمانان و ویرانی تمدن اسلامی در قرن سیزدهم به

وسیله قبایل مغول نیز مشاهده شده است. مغول‌ها شهرها را ویران کردند و از سر انسان‌ها هرم‌های عظیمی در نواحی آسیای مرکزی تا قلب سرزمین‌های مسلمانان ساختند. بعد از آن تقدیر چنین شد که امپراتوری عثمانی بر سر کار بیاید و دنیای خداوند (دنیای اسلام) را زنده کند و باعث به وجود آمدن یک واقعیت سیاسی طنین انداز و مهیبی در جهان شد که برای قرن‌ها ماندگار شد و اکنون به نظر من، نوبت مسلمانان کنونی است که برای متبلور ساختن تاریخ اسلام بکوشند یعنی چیزی که هر کس باید با میل کامل در آن سهیم شود.

دیباچه‌ای از خانم بتی (بتول باومن) بر خاتمه کتاب

جناب آقای دکتر رابرت کرین سخاوتمندانه این فصل از کتاب خویش را به عنوان ساختن آینده: چالش‌ها و عکس العمل‌ها را در اختیار ما قرار دادند. چنانکه در بخش‌هایی از کتاب که در زیر آمده است، معلوم می‌شود که درک عمیق آقای دکتر، از اسلام زیبایی و غنایی این دین را منعکس می‌کند.

مفهوم و معنی همه موجودات از آن خداوند است، پروردگاری که به هر چیزی که آفریده است، هدف بخشد. هدف از حیات ما، یاد پروردگار و قرب و نزدیکی به اوست.

ایمان روزنه‌ای است به‌سوی خداوند، ایمان، آگاهی از وجود خداوند است، ایمان پاسخی است به الهام شخصی پروردگار به عنوان راهنمایی برای زندگی ما... و ادامه حیات به عنوان شکلی از عبادت.

ایمان فقط از راه عمل سنجیده می شود

هسته تعلیمات پروردگار... تغییر و تحول شخصی است، یعنی به حقیقت خویش رسیدن... (جهادالنفس) مقاله ایشان برای خواننده این فرصت را ایجاب می‌کند که به تفکر بپردازند و بر موضوعات مصاحبه که مانند دانه‌های زنجیر به هم مرتبط هستند، به تامل بپردازند. مقاله ایشان این موضوع را برای نومسلمانان یادآوری می‌کند که ایمان باید با عمل همراه باشد تا روح اسلام در زندگی جدیدشان نمایان شود.

ما مدیون راهنمایی‌ها و تشویقات ایشان هستیم. مقدمه‌اش بر فراز راه سفر ما بود و داستان زندگی خودش (فصل بیست و یکم) نیز چراغی برای ادامه این راه بود و خاتمه‌اش بر کتاب چراغی برای پایان این راه بود. رئوس مطالبی که در زیر آمده است مروری است بر نکات مهم مقاله ایشان در جستجوی عدالت و تقوی: دو اصل اساسی

قانون اسلام، که به ما نشان می‌دهد چگونه راه اسلام به‌سوی ایمان و راه ایمان به‌سوی احسان را طی کنیم.

الف- در جستجوی عدالت

فرضیات

۱) توحید

۲) جمال

۳) آیه

۴) حدود

کلیات

۱) حق الحیات و حق النفس

۲) حق النسل

۳) حق المال

۴) حق الحریه (حق آزادی)

- خلافت
- شورا
- اجماع

۵) حق الکرامه

۶)حق العلم

حاجات

تحسینیات

ب- در طلب اخلاق (تقوی)

عقیده - ارکان ایمان

۱) یگانگی خداوند

۲) ملائیک

۳) پیامبران

۴) کتاب‌های آسمانی

۵) قیامت

۶) قضا

۷) قدر

ستون ایمان (فروع دین)

۱) شهادتین

۲) نماز

۳) زکات

۴) روزه

۵) حج

بخش سوم:
پس گفتار

در جستجوی عدالت و طلب اخلاق

دو اصل بنیادین قانون اسلام (به قلم دکتر رابرت دیکسون کرین)

تمام ادیان بزرگ جهان بر سر حقایق اساسی معنوی توافق دارند البته هر چند که هر کدام دارای فرقه‌های مختلف هستند و هر کدام دارای گوناگونی اخلاقی هستند که پایه هر یک از آنها را تشکیل می‌دهد. هر دینی، با این وجود، دارای الگوی فکری مخصوص به خود است و تنها در درون چهارچوبه مرجع خویش می‌توان آن را درک کرد.

در اسلام این چهارچوب و الگو شریعت یا قوانین اسلامی است. همچنانکه در یهودی این چهارچوب تورات یا شریعت موسی است و برای خیلی از یهودی‌ها این چهارچوب تلمود[1] است. برخی علما و روحانیون کوته فکر دینی شریعت را خیلی محدود تعریف می‌کنند. بر طبق تعریف آنها شریعت تنها شامل یک سری قوانین جزمی[2] است که به طور اصولی عاری از ضروریات سیاسی، اجتماعی و روحی است (موضوعات سیاسی و اجتماعی را در آن دخالت نمی‌دهند) اما علمای دیگر نظری مخالف این افراد دارند و تعریفی جامع‌تر از شریعت بیان می‌دارند. آنان شریعت را بر طبق تعریف قرآن، یعنی همان روش زندگی که به وسیله تمام پیامبران از آدم تا موسی و از عیسی تا محمد به مردم تعلیم داده شده است و در طول قرن‌ها به وسیله بهترین متفکران به صورت الگوی فکری و به شکل اهداف مرتبط درآمده است، تعریف می‌کنند. این رویکرد کلی ضرورتا تمام جوانب اخلاقی را که شامل آزادی سیاسی، مذهبی و اندیشه است در بر می‌گیرد.

1- Talmud.

2- Dogmatic rules.

حقوقدانان پیشین حتی در زمان رسول الله تابع این رویکرد کلی بودند که به سبب آن نیز تحقیقات اسلامی گسترش یافت هر چند که آنها (حقوقدان) اصلاح خاصی برای توصیف تکنیکهایشان نداشتند شخص رسول الله افراد ویژه‌ای از اصحابش را برای ارشاد انتخاب می‌کرد و برای هر یک، مسئله‌ای حقوقی طرح می‌کرد و از آنها می‌خواست که درباره آن قضاوت کنند. رسول الله بیشتر به استدلال آنها در قضاوت توجه می‌کرد تا نتایج ویژه‌ای که از این قضاوت به دست می‌آورند. شاگرد محبوب مکتب رسول الله علی ابن ابی طالب بود که از نظر قضاوت بر پایه اصول زیربنایی اسلام از دیگران پیشش گرفته بود. اهمیت این مسئله در آن بود که از اتخاذ رویکردی سطحی به قوانین اسلامی و رسیدن به نتیجه جلوگیری می‌شد که موارد ویژه حقوقی ضرورتا استثناهای حقوقی هستند که احکام ویژه قرآنی یا سنت در مورد آنها صدق نمی‌کند. از آنجا که قوانین اسلامی قبل از هر چیز یک سیستم عقلی است. هیچ چیز نمی‌تواند از دایره شمول آن خارج باشد. قوانین اسلامی نشات گرفته از وحی الهی است و نزول قرآن از طرف خداوند به این منظور صورت گرفت که تمام اعمال و افعال انسان‌ها را تا روز قیامت در بر گیرد.

رویکرد کلی که در بطن قرآن وجود دارد، به صورت یک نظم فکری توسط امام جعفر صادق (۷۶۵-۶۹۹) بسط داده شد. اما امام شافعی (۸۲۰-۷۶۷) اولین دانشمند اسلامی بود که با هوشیاری کامل آن را به شکل یک هنر درآورد و سرانجام نابغه جهانی امام ابوحامد الغزالی {۱۱۱۱-۱۰۵۸} آن را به شکل مدون درآورد و در شش قرن پیش از طریق کتب امام ابن تیمیه[*] {۱۳۲۸-۱۲۶۳} در ۳۰ جلد و نوشته‌های اندیشمندان هم عصرش امام ابن قیم و امام شاطبی، شریعت کلاسیک اسلامی از نظر بسطی نظام مند به نقطه اوج خود رسید. اما، از آن زمان به بعد این چنین تجزیه و تحلیل از نظام‌های پیچیده فکری بشری از بین رفت، اگرچه اندیشمندان جوانتری، مخصوصا رضوان مجدد علوی (استاد دانشگاه ابونور در دمشق سوریه) و محمدهاشم کمالی (اهل کابل افغانستان اکنون مقیم مالزی) سعی می‌کنند که این قوانین (قوانین و شریعت اسلام) را دوباره زنده کنند تا به عنوان اصول مورد استفاده شورای جهانی اجتهاد[1] قرار گیرد.

❋ همه تاریخ‌های این صفحه میلادی هستند . (ویراستار)

1- Word council of Ijtihad.

مفروضات

اگر مفروضات و کلیات آن را دقیقا مورد بررسی قرار دهیم قوانین اسلام در این معنی سیستماتیک بهتر درک می‌شوند. اولین فرضیه یا پایه شریعت، هستی شناسی کلی است (یعنی شناخت این موضوع که) خدا یکی است. بنابراین کل مخلوقات در یک هماهنگی یک پارچه به سر می‌برند. چیزها و نیروهایی که ما مشاهده می‌کنیم همه واقعی هستند اما واقعیت همه آنها از الله مشتق می‌شود. هیچکدام از آنها در آفرینششان مستقل از هدف الله نیستند. این اصل هدف شناسی را توحید می‌نامیم و در قوانین اسلام اصل بسیار مهمی است زیرا طبق این اصل کل مهمتر و مقدم بر جز است. هدف و معنا استنتاجا از علم قبلی کل گرفته می‌شود. که این هدف معنا یا مستقیما توسط پروردگار و یا از طریق مخلوقاتش نمایان شده است و بنابراین با تجزیه و تحلیل جز به صورت قیاسی نمی‌توان به ان دست یافت.

دومین فرضیه یا پایه شریعت جمال است. ماهیت واقعیت متعالی و ماهیت تمام کائنات زیبایی است که مستقل از ادراک و مقدم بر ان است. یک گل در بیابان زیبا است حتی اگر هیچ کسی آن را نبیند. جمال یعنی یک پارچگی، تقارن، هماهنگی، عمق معنا و گستردگی استعمال. بزرگترین جلوه گاه جمال، اصل یگانگی بخش توحید است. چرا که بدون آن هیچ علم و فکری بشری وجود نخواهد داشت و این یک اصل مهم شریعت است.

زیرا بر طبق آن نظام ایده‌آل قانون باید ساده، متقارن، عمیق و جامع باشد.

پایه سوم شریعت معرفت شناسی است. تمام دانش و علوم صرفا یک مشتق و تثبیت همگونی یک پارچه است که در ان هر چیزی که خدا آن را به وجود آورده است، متبلور است. تمام مخلوقات، خدا را به این علت می‌ستایند و پرستش می‌کنند که خدا یکی است. هر کسی با نیاز و توانایی ذاتی متقابلی آفریده شده است که به جستجو و شناخت حقیقت گل بپردازد. روح (که همیشه در ارتباط مستقیم با الله است) و نفس (یعنی ذهن و نیروی تصمیم گیرنده) و نیروی استدلال (مغز مادی که قسمتی از جسم یا کالبد مادی انسان است) طوری آفریده شده‌اند که انسان بتواند به وسیله آنها حقیقت را بشناسد. این دو (روح و نفس) همچنین راه تسلیم در برابر خداوند در فکر و عمل را هموار می‌سازند.

پس هر چیز که آفریده شده است یک آیه و نشانه وجود پروردگار توانا است و این چیزها آفریده شده‌اند تا جلوه گر جمال و کمال اراده او (پروردگار) برای راهنمایی

ماباشند به عنوان مثال، حرکت مداوم ابرها در آسمان نشانه‌ای از ماهیت همواره در تغییر و تحول جهان است. بنابراین ما، آرامش پایدار را فقط در وجود خدا و در عناصر دائمی وجود جستجو می‌کنیم که باعث آگاهی ما از زندگی معنوی و روحانی می‌شوند و به همین صورت، غروب و طلوع آفتاب نشانه‌ای از وجود تنوع و گوناگونی در نقشه و اراده جهان توسط الله می‌باشد و همچنین نشانه‌ای از ویژگی منحصر به فرد هر شخصی و اهمیت حقوق شخصی (حقوق بشر) افراد است. این هر دو موضوع، حرکت ابر و طلوع خورشید، دارای درس نیرومندی برای هر شاخه‌ای از علم بشر است. از موضوعات ریز فیزیکی و روانشناسی گرفته تا موضوعات عظیم شیمی و جامعه شناسی و سیاست (همه می‌توانند از موضوعات مذکور درس بگیرند)

این پایه معرفت شناسی می‌تواند دو تای قبل را تقویت کند زیرا مشخص می‌سازد که قانون اسلام به هر چیزی که انسان آن را می‌بیند، می‌تواند معنا و مفهوم ببخشد. معنا هم از جانب خداوند است و اوست به هر چیزی که آفریده است هدف می‌بخشد. چهارمین و آخرین پایه و فرضیه شریعت اسلام طبیعت هدفدار و هدفمند بودن آن است. در راس همه اینها ابزار آموزشی است که به منظور هدایت و راهنمایی طراحی شده‌اند. تا حدی که سطح پایین احتیاجات و محدودیت‌ها تقویت شده‌اند، (به همان اندازه) هدف شریعت برای جامعه بشری با شکست رو به رو شده است.

اهداف و کلیات

دومین روش برای فهم شریعت به عنوان راهنمای کلی قوانین حقوقی، بررسی و تجزیه و تحلیل چهارمین پایه شریعت یعنی کلیات و اهداف عملی آن است. طبیعت هدفمند و هدفدار قوانین اسلامی اساسا با طبیعت ایستای قوانین فرهنگ‌های هند و اروپایی فرق دارد. در فرهنگ‌های مذکور هدف از قانون برقراری نظم، دوام و ثبات آن است و بر طبق این تعریف قانون تنها وقتی وجود دارد که تقویت شود. این چنین اختلاف اساسی در طبیعت قوانین (بین دو فرهنگ اسلامی و اروپایی)در مفهوم هستی به وضوح بیان می‌شود. در افکار یونانی، که سکولاریزم غربی از آن گرفته شده است، هستی به عنوان انتوس شناخته می‌شود و انتولوژی یعنی علم هستی شناسی، این یک مفهوم ایستا می‌باشد و یا در مهمترین برداشت‌ها از هستی یک چرخه یا تمایل به‌سوی مرگ با توجه به قانون دوم ترمودینامیک می‌باشد.

بالعکس، در افکار سامی که در اسلام و یهودیت و همچنین در مسیحیت سنت گرا وجود دارد هستی با کلمه کون شناخته می‌شود. بدین معنی که خداوند بر جهان فرموده است بشو و به وجود آمده است. تمام آفریده‌ها و مخلوقات که با دستور و فرمان خدا آفریده شده‌اند، هدفی الهی دارند و در نتیجه بشر تا آنجا که می‌تواند در کیان شناسی ستارگان، الگوهای تکامل به وسیله راهنمایی خدا، و در طبیعت خویش این هدف را بشناسد و هم خویشتن و هم جهان اطرافش را با توجه به آن متحول سازد.

وقتی که وضع موجود دارای بی‌عدالتی و نابرابری است، وظیفه بشر است که این وضعیت را تغییر دهد و به همین دلیل است که ثبات سطحی هرگز نمی‌تواند معبود کاذب برای مسلمانان باشد و این معنی نیرومندانه فقط در زمینه قانون بلکه در هر زمینه‌ای از دانش، به ویژه ارتباطات انسانی و سیاست بین المللی، وجود دارد. هستی یک حرکت هدفدار است و ما فقط زمانی که بخشی از آن بشویم در آن وقت است که به طور واقعی وجود خواهیم داشت.

اهداف عالی شریعت شش تا است. هر چند که در قرون پیش افرادی مثل امام ابوحامد الغزالی فقط پنج تای ان را مشخص کرده‌اند. هر کدام از آنها (کلیات، ضروریات، مقاصد، ...) در تشخیص و مورد خطاب قرار دادن موضوعات وجدان در هر جامعه‌ای راهنمایی‌های لازم را مهیا می‌کنند. ممکن است موقعیت‌های معتبر اسلامی زیادی در هر کدام از این موضوعات مهم وجود داشته باشد اما فقط یک رویکرد و روش اسلامی وجود دارد که به جای این که به صورت بی‌نظمی، بی‌عدالتی و نابرابری به مرحله ظهور بیرونی برسد، اهداف اخلاقی و معنوی زیربنایی را مورد خطاب قرار می‌دهد.

به منظور فهم طبیعت قوانین شریعت اسلام در هر کشوری در جهان، فقط کافی است که به مثال این که چگونه هر یک از این شش اصول را در آمریکا پیدا کنیم، نظری بیافکنیم. از آنجایی که مسایل و مشکلات جامع بشری در سرتاسر جهان اساسا یکی است. مفاهیم ضروری قوانین اسلام درمیان کشورها چندان فرق نخواهد کرد. اگر چه ابزار تقویت کننده این قوانین بستگی به این دارد که تا چه حد مردم به این قوانین پایبند باشند. هیچ کس به اجبار خود را به قوانین اسلام پایبند نمی‌کند مگر اینکه خودش طبیعت و سرشت این قوانین را بپذیرد. به عنوان یک نظام ارشادی، آنچه که در جامعه آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد با مقداری تغییر جزئی می‌توان آن را در ایران، نیجریه، مصر، تاجیکستان، اندونزی، ... نیز به کار برد.

سه هدف از این اهداف عالی، مربوط به مواردی است که برای بقا ضروری است:

۱. **زندگی:** اولین این‌ها معروف به حق الحیات است، یعنی مسوولیت ارزش نهادن.

و حفظ زندگی، و به حق النفس نیز معروف است، وظیفه ارزش نهادن و مورد احترام قرار دادن شان و منزلت فرد انسانی؛ این احق النفس شامل موضوعات واضح سقط جنین اجباری (نصفی از ۳۴۰۰۰۰۰ حاملگی ناخواسته در آمریکا درهر سال منجر به سقط جنین می‌شود) و خودکشی می‌شود. (افسردگی در آمریکا منجر به ۳۰۰۰ مورد خودکشی در هر سال می‌شود) بعضی از افراد نسل جوان آمریکا، آنهایی که اکنون در نسل سوم خانواده‌هایی بدون هیچ درکی از مفهوم (زندگی) پرورش یافته‌اند، از عذاب دادن حیوانات لذت می‌برند و از شلیک کردن به سمت معلمان و همکلاسی‌هایشان احساس لذت می‌کنند و این عمل را صرفا به خاطر اینکه بفهمند آدم کشی چه جوری است، انجام می‌دهند. احساس مسوولیت کردن در قبال احترام قائل شدن برای زندگی همچنین شامل موضوعاتی مثل حق تساوی و برابری حیات برای سالمندان و معلولین و تضمین مراقبت‌های بهداشتی بالا برای تمام آمریکایی‌ها نیز می‌شود.

این حق الحیات معنا و مفهوم ویژه‌ای به محیط جهانی می‌دهد که شدیدا در قرآن و حدیث به ان تاکید شده است ولی اکنون توسط بی‌تفاوتی مادیگرایی نسبت به وظیفه بشر در قبال هم خالق و هم مخلوق مورد تهدید قرار گرفته است.

حق الحیات شامل خیلی از موضوعات حفاظت ملی و سیاست خارجی - از قبیل مسایل جهانی پناهندگان که اغلب آنها هم مسلمان هستند ـ نیز می‌شود. تمام این موضوعات سیاست خارجی در این اصل اسلامی ریشه دارد که صلح و آرامش اصولا با کوشش برای نگه داشتن ثبات از راه نیروی نظامی میسر نخواهد شد بلکه از راه تعاقب عدالت میسر می‌شود.

دلایل کافی وجود دارد که نسبت به قرن بیست و یکم خوشبین باشیم زیرا واژه عدالت به تدریج وارد فرهنگ لغت سیاست بین الملل می‌شود. به عنوان مثال به مدت نیم قرن قدرت‌های بزرگ عهد نامه سازمان ملل را در قبال کشمیر قبول نداشتند، عهد نامه‌ای که وقتی امپراتوری هندوستان تجزیه شد و از دولت‌های هند و پاکستان خواسته شد که اجازه بدهند ملت مسلمان کشمیر از طریق مراجعه به اراء عمومی و انتخابات در مورد سرنوشت خویش تصمیم بگیرند. در روزهای بعد از پیوستن پاکستان

به آژانس اتمی در ماه می‌سال ۱۹۸۸ ایالات متحده اولین دولتی بود که رسما اعلام کرد آینده جهان به برقراری عدالت در کشمیر بستگی دارد. خود مفهوم عدالت که سکولاریسم از قانون بین المللی غرب آن را حذف کرده است، دیگر از نظر سیاسی غلط نیست. در حقیقت، عدالت، که زمانی واژه‌ای ذکر نشدنی بود، اکنون به عنوان کلید نه فقط ثبات جهانی بلکه به عنوان کلید و راه حل بقای نژاد بشر است.

۲. **اجتماع:** دومین مسوولیت اساسی حق النسل است. حق النسل احترام به خانواده و اجتماع است. این وظیفه توجه اخلاقی ما را به معضل طلاق؛ (رشد وحشتناک پیشین طلاق در آمریکا در دهه گذشته دو برابر شده بود و هنوز هم کاهش نیافته است صرفا به خاطر زوج‌هایی است که بدون انجام ازدواج قانونی و شرعی با هم زندگی می‌کنند)، مراقبت از فرزندان (ما در شهرها در حقیقت نسلی از بچه‌های یتیم در پیش رو داریم)، برنامه زندگی خانوادگی (به منظور سلامت جنسی بدون در نظر گرفتن باید و نبایدهای اخلاقی جلب می‌کند و البته ما مسائل همجنس بازی میان مردان و زنان مبتلا به ایدز را نیز داریم که نتیجه مستقیم نه فقط بی‌دینی عمومی یا عدم هدف و معنا و مفهوم در زندگی است بلکه همچنین نتیجه حملات پی در پی گروه‌هایی با انگیزه‌های ویژه و اغلب نیروهای موثر در جامعه به سنتگرایی خانواده نیزهست.

این اصل حقوق اسلام (دومین اصل) بسیار مهم است زیرا به وسیله آن مفهوم حقوق اجتماعی در حقوق بین المللی معرفی می‌شود. قوانین بین المللی غرب، که به وسیله نیروهای استعمارگر جهان وضع شده است، فقط حقوق شخصی افراد و دولت‌ها را بیان کرده است و دولت طبق تعریف آنها یعنی هر اندازه که بتواند بر قلمرو داده شده کنترل داشته باشد در قوانین بین المللی، بدین خاطر است که اسرائیل به عنوان قدرت مطلق شناخته شده اما در مورد فلسطین این طور نیست.

۳. **اموال و دارایی:** سومین ضرورت یا هدف ضروری راه و الگوی کمال که به شریعت معروف است، حق المال یعنی وظیفه حفظ و ارتقاء مالکیت خصوصی وسایل تولید به عنوان یک حق بنیادی بشر، می‌باشد. در اصل، کسی که وسیله‌ای را که از آن برای امرار معاش استفاده می‌کند، از آن او نیست و کنترل آن را نیز بر عهده ندارد، درحقیقت برده و بنده کسی است که مالک آنهاست.

این حق بشری و احساس مسوولیت بر پایه اصول اخلاقی و فضیلت بنیادی انفاق استوار است. که تمایل مدام به بخشش تا گرفتن در زندگی است. انفاق پایه نیکوکاری

است یعنی پایه ذکات و صدقه است که یکی از پنج ستون عمل اسلامی را تشکیل می‌دهد. اما منظور از آن صرفا توزیع ثروت و دارایی در بین فقرا و نیازمندان نیست. حق المال و اصل انفاق که حق المال بر پایه آن استوار است، از هر کس می‌خواهد تا دارایی بخشش در راه خدا را تا چند برابر افزایش دهد. خداوند در قرآن بیان می‌فرماید که کمبود منابع طبیعی وجود نخواهد داشت زیرا که خداوند تمام منابع لازم را برای ما مهیا کرده است. حتی به ما هوش عطا فرموده است تا به گسترش این منابع بپردازیم. بنابراین ما باید با فقر بجنگیم البته نه مستقیما با توزیع ثروت و دارایی موجود بلکه به طور غیر مستقیم به افراد و جوامع کمک کنیم تا موسسه و شرکت ایجاد کننده و بدین طریق به ثروت و دارایی دست یابند.

این روش به دست آوردن ثروت و دارایی از طریق انگیزه فردی که به طبیعت هدفدار عطا شده به انسان از جانب پروردگار، وابسته است، یک نیاز بسیار ضروری است. اگر حق المال، مالکیت خصوصی دارایی به عنوان وسیله برای امرار معاش، یک حق جهانی بشریت است پس این حق باید به درستی جهانی شود. این بدین معنی است که موسسات عالی و عمل اجتماع و جامعه و هم چنین مفاهیم اساسی قوانین همکاری و تعاون باید دسترسی به این ثروت را برای همه فراهم کنند نه این که این ثروت فقط در دست عده کمی متمرکز شود.

واژه کلیدی در اینجا نتایج برابر نیست بلکه فرصت‌های برابر است. بدترین عمل طبق تعریف اقتصاد اسلامی، با توجه به رویکرد کلی شریعت کلاسیک، سرمایه گذاری با سود زیاد نیست، چنانکه اغلب دانشمندان مسلمان کاری کردند که چنین باور کنیم، بلکه عمل بد تمرکز ثروت در جامعه (در دست عده‌ای خاص) است. یعنی پول درآوردن از راه دادن وام به جای سرمایه گذاری برابر برای مشترکان، است.

الگوی سرمایه گذاری اسلامی، برنامه مالکیت مستخدم قبل از روی کار آمدن جمال عبدالناصر به وسیله اخوان المسلمین مصر تدوین شد. روشنفکران مسلمان، اصول اساسی مارکسیست را که ثروت به وسیله کارگران به دست می‌آید و بنابراین مالکیت وسایل و امکانات باید در دست دولت باشد محکوم کردند. اخوان المسلمین استدلال کردند که در جامعه کاپیتالیسم ثروت در آغاز به وسیله وسایل و ماشین آلات به دست می‌آید، بنابراین موضوع مهم عدالت این است که چگونه این مالکیت سرمایه گسترش داده شود. راه حل آنان این بود که چگونه این مالکیت سرمایه گسترش داده

شود. راه حل آنان این بود که به رشد جنین که امروزه به انقلاب اعتباری خلاق معروف است، بپردازند و این کار از راه برنامه ای.اس.ا.پی[1] یا برنامه مالکیت سهام مستخدم در آمریکا صورت می‌گیرد که بر طبق آن مستخدمان و کارکنان در سرمایه شرکت‌هایی که در آنجا کار می‌کنند اعمال نفوذ می‌کند تا در سرمایه گذاری خارجی سهیم باشند و بنابراین بتوانند سهام این شرکت‌ها را بخرند و از سود آینده که به وسیله ماشین‌هایی که اکنون در دست کارکنان است، سهم خویش را بپردازند.

این پیش قدمان اقتصاد اسلامی در عصر اقتصاد کاملا بر پایه کاپیتالیسم، هفتاد شرکت با مالکیت کارکنان تاسیس کردند. این طرح چنان موفق بود که جمال عبدالناصر فورا بعد ازاین که قدرت را در دست گرفت آن را به صورت یک برنامه ملی توسعه داد و تمام مجریان و مدیران تجارتی شرکت‌ها را اعدام یا تبعید کرد. دولت آمریکا در سال‌های اخیر از خصوصی سازی صحبت می‌کند. اما با کوشش‌های مسلمانان برای اجرای اصول اقتصاد اسلامی به وسیله خصوصی سازی بقایای سوسیالیسم از طریق توسعه موسسه‌هایی که به منظور گسترش فرصت‌های سهم برداری تاسیس شده‌اند، مخالفت می‌ورزد. خیلی از اقتصاددانان غربی کاملا اطلاع دارند که اگر به اصول اقتصاد اسلامی، اجازه داده شود که به اجرا در بیاید، پایه‌های گسترش اقتصادی و سیاسی آمریکا را که قدرت تصمیم‌گیرنده باید در راس هرم متمرکز شوند متزلزل خواهد کرد.

سه مورد آخر اصول شریعت اسلام در مورد کیفیت حیات است.

۴. **خود تصمیم گیری**: اولین مورد از این ضروریت، حق آزادی است؛ یعنی حق داشتن آزادی سیاسی و وظیفه دو جانبه برای همه اشخاص و همه گروه‌ها به منظور کمک به آنها در زمینه تصمیم گیری درباره مقاصد اهداف و ترجیحات مملکتی که آنها برای زندگی کردن انتخاب می‌کنند. این یک خود تصمیم گیری اسلامی است. متاسفانه این جنبه سنت اسلامی به فراموشی سپرده شده است. و بنابراین امروزه در جهان درمیان اغلب مسلمانان چندان معروف م مشهور نیست به ویژه درمیان اغلب مهاجران مسلمانی که به آمریکا آمده‌اند، صرفا به خاطر این که از دیکتاتوری سرزمین شان فرار کنند.

1- Esop (Employ ee stock owenership program).

تمام اندیشندان مسلمان درطول ۱۳۶۰ سال گذشته به خاطر تعلیم سه اصل اساس فکر سیاسی اسلام زندانی شده‌اند (عده‌ای به مدت چندین دهه در زندان به سر برده‌اند) این سه اصل عبارتند از: ۱) خلافت که احساس مسوولیت حاکم بر رعیت در قبال الله می‌باشد.۲) شورا: پاسخگوی حاکم به زیردستان و وظیفه کل مملکت، هم حاکم و هم مردم، برای تاسیس و بنیان نهادن ساختار سیاسی که به وسیله آن این شورا به طور قابل اطمینانی حفظ شود ۳) اجماع یا اتفاق نظر، که از تمام اعضای جامعه، به ویژه رهبران نظریه پرداز می‌خواهد که یک اتفاق نظر سیاسی مناسب را به وجود آورند تا دو عنصر قبلی یعنی خلافت و شورا را تقویت کند و نگه دارد.

این سرچشمه احتیاج مطلقی است که هر مسلمانی در آمریکا از نظر سیاسی به هر شیوه‌ای که می‌تواند، از جمله در سطح محلی و در موضوعات و مطالبات اجتماعی؛ فعال شود، زیرا این همان جایی است که هست یعنی جایی است که سرنوشت دولت نماینده و عدالتی که نتیجه آن است، تعیین خواهد شد.

علاوه بر این سه عنصر سیاسی جامعه آزاد در عمل رسول الله و افکار اسلام کلاسیک عنصر چهارمی نیز وجود دارد که همواره مفروض بوده و به همین دلیل مورد غفلت واقع شده بود هر چند که به آن حمله نشده است. این عنصر چهارم خود شریعت و یک هیات منصفه مستقل است که از ان حمایت و حفاظت کند و آن را به کارگیرد تا تمامیت و درستی پروسه قانونی و اجرایی آن تقویت و نگه داشته شود.

این عنصر آخر از چهار هدف و اصل قوانین اسلام است که بین انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه تمایز قرار می‌دهد زیرا انقلابیون آمریکایی همه بر این باورند که حقوق اساسی و تکالیف و وظایف ما از سوی انسان، که تا سطح معبود کاذب ترفیع داده‌اند، تعیین نمی‌شود، بلکه از سوی پروردگار تعیین می‌شود. یعنی (از سوی) کسی که هر کدام از ما را حفاظت می‌کند و تنها منبع و هدف آزادی، تساوی و برابری ما است و تنها او بی‌انتها و قاضی حقیقی است. پدران بنیان گذار آمریکا، افکار سیاسی ـ سنتی خویش را از افکار سکولاریسم انقلاب فرانسه، با محکوم کردن دمکراسی یا حکومت مردم بر مردم، جدا کردند و نظام جدید خویش را به جای دموکراتیک جمهوریت نام نهادند.

۵. **شان و منزلت**: پنجمین ضرورت یا اصل شریعت حق الکرامه می‌باشد؛ یعنی، حس ارتقاشان و منزلت شخص و جامعه اخلاقی، در تفکر اسلامی، آزادی مذهب و دین و آزادی عقیده و بیان نه از خود اصل آزادی بلکه از وجود شان و کرامت روح انسانی و

نیروی پاسخگویی به عشق خداوند، نشات می‌گیرد. البته آزادی برای یافتن حقیقت و عبادت پروردگار را هیچ وقت نمی‌توان از بین برد، هر چند که در یک اردوگاه متمرکز باشد. وظیفه سیاسی و اجتماعی حق الکرامه این است که حداکثر آزادی را به منظور عمل به این دو وظیفه والای انسان، یعنی یافتن حقیقت و عبادت پروردگار خالق و حافظ، مهیا کند.علیرغم بی‌عدالتی زیاد در زمینه برده داری، که به خاطر وجود زیاد آن در جامعه مورد حمله بنیانگذاران آمریکا قرار گرفت اما در عمل خیلی‌ها آن را پذیرفته بودند، این تکلیف احترام به شان مو منزلت انسان، یک اصل کلیدی تفکر اجتماعی آمریکا بود چنانکه خیلی از اندیشمندان بزرگ اسلام همیشه آن را در قانون اسلام نیز بیان می‌داشتند.

به کار گیری و اعمال حق الکرامه در آمریکا فقط تا حد کمی با اعمال آن در دیگر کشورها تفاوت دارد. در آمریکا، اولا بدین معنی است که ما باید به هر صورتی در مقابل موضوعاتی مثل؛ بیکاری، مواد مخدر، بی‌خانمانی، تامین مسکن، زندان و تکرار جرم بعد از آزادی و همچنین برخی از اسباب و علل زیربنایی آن، مثل تبعیض نژادی و شکست برخی از راه علاج‌ها، واکنش نشان دهیم و احساس مسوولیت کنیم.

ثانیا و حتی خیلی مهمتر، (از مرحله اول) ما باید علل اصلی و زیربنایی همه مسایل و مشکلات موجود را در آمریکا که حمله سکولاریسم به تمام مذاهب و ادیان در لفافه جدایی کلیسا و دولت (دین از سیاست) است مورد توجه قرار دهیم. موضوع جدایی کلیسا از دولت، به وسیله دشمنان مقدسات در جامعه که (می گفتند) مذهب باید از زیر چتر حمایتی دولت خارج شود، که نیت و قصد اصلی بنیان گذاران کشور ما بوده است. اما در عوض به حمایت دولت سکولار، شامل آموزش عمومی، علیه هر نوع نفوذ اخلاقی در اجتماع بوده است ریاکارانه به کار گرفته می‌شود.

۶. **دانش و آگاهی**: بزرگترین موضوع در درون موضوع حق الکرامه و ششمین اصل حقوقی اسلام، حق العلم است که حق و تکلیف دنیایی، به طور آزاد و مسوولانه در قبال آموزش خود و فرزندان است. این موضوع باید در اولویت قرار گیرد زیرا هر زمانی که مردم کنترل تعلیم و تربیت خود و فرزندانشان را از دست داده‌اند در حقیقت آن ملت، آینده نسل‌های بعدی را به مخاطره انداخته است. اولویت و خط مشی کلیدی باید منجر به راهنمایی برای انتخاب مدرسه شود که به معنی نوعی از تعلیم و تربیت تضمینی، با دسترسی و کیفیت برابر در تعلیم و تربیت می‌باشد. دومین سطح از اهداف

و اصول در شریعت سلسله مراتبی اهداف ـ پایینتر از موضوعات جهانی و کلیات، حاجات می‌باشد یعنی سطح اهدافی که هم برای بیان و هم برای انجام اهداف سطح بالا، ضروری است. پایین‌ترین سطح، که به تحسینیات معروف است. رشته‌ای از اعمال و کارهایی را شامل می‌شود که برای انتقال استراتژی به عمل، ضروری است و این دو حاجات در زمینه دانش و تعلیم و تربیت، یعنی دسترسی و کیفیت مساوی دارد دارای اهمیت برابر هستند.

تعلیم و تربیت تضمینی قبلا به عنوان راهی برای جداسازی بچه‌ها از نظر نژادی بود. اما ایده مدرن آن به وسیله مسلمانان سیاه پوست به منظور از بین بردن نژاد پرستی طراحی شد و برای اولین بار سرمایه گذاری برابر برای بچه‌های حومه شهر و آنهایی که در شهرهای مرکزی به سر می‌برند نیز مهیا شد. آزمایش مشهور ویسکانسین به وسیله کلیم والی همچنین معروف به رونالد دبلیو هندری اهل میلواکی طراحی شد که به والدین این اجازه را می‌داد که مدرسه مورد انتخاب خویش را به نسبت میزان پرداخت مالیات، انتخاب کنند و دولت به مدارسی که در زیر بودجه استاندارد قرار می‌گیرند، کمک می‌نماید.

موضوع اصلی این است که آیا مسوولیت و حق تعلیم و تربیت باید از دولت به دست والدین داده شود یا نه؟ زیرا کسی که تعلیم و تربیت بچه‌های ما را بر عهده دارد، کشور را نیز اداره می‌کند. سکولاره کردن موسسات عمومی، مخصوصا مدارس، سه نسل آمریکا را آلوده کرده است. نتیجه این کار تنها پر بودن زندان‌های ما از جنایت کاران و مجرمان است. نتیجه این کار تنها پر بودن زندان‌های ما از جنایت کاران و مجرمان بزرگ و کوچک نیست. بلکه ما دیگر روی ارزش‌ها توافق نداریم که بدون وجود ارزش‌ها هیچ تمدنی پایدارتر نخواهد بود. مهاجران عموما با همان ارزش‌های اساسی که در ادیان مهم پیدا می‌شود، به سرزمین ما مهاجرت می‌کنند اما به هر دلیلی به وسیله نظام سکولاریسم در آمریکا که با هر گونه حرکت در حال رشد به سمت توافق بر سر ارزشهای سنتی مخالف است، این افراد بیگانه در نظر گرفته می‌شوند.

در سرتاسر جهان درطول پانزده قرن گذشته، شکل این شش اصل شریعت، نمایانگر بهترین فکر جامعه مرکتب اسلامی است. استعمال این دستورالعمل‌ها به موضوعاتی که مردم در هر جامعه با آن روبه رو هستند، چه به وسیله مسلمانان و غیر مسلمانان اداره شود، مطالبه‌ای است که تمام متفکران مسلمان آن را در نظر دارند و مسلمانان

می‌گویند، که (آنچه در بالا ذکر شد) می‌تواند خواست و مطالبه‌ای برای تمام یهودی‌ها و مسیحی‌ها و همچنین تمام مذاهب دیگر باشد.

رهبران مسلمان در هر کجا باشند به منظور متحول ساختن خویش و جهان با هم از راه عملی، معنوی، اجتماعی، و سیاسی، احساس وظیفه می‌کنند تا یک جنبش پایبند به سنت‌ها از افراد متفق النظر را گسترش دهند. آنها بر این باورند که اگر این بنیادگرایی اسلامی است یا بنیادگرایی مسیحی و یا بنیادگرایی یهودی است پس شاید ضروری است که ما باید این اصطلاح (بنیادگرایی) به عنوان چیزی که ما باید باشیم، دوباره تعریف کنیم تا در این صورت بر علیه آنهایی که الگوی فکری و عملی شان تنفر و خشونت است با شیوه موثرتری مبارزه کنیم.

مسلمانان معتقدند به این خاطر است که پروردگار چنین ایه‌ای بر پیامبر نازل می‌کند.

﴿وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدۡقٗا وَعَدۡلٗا﴾ [الأنعام: ۱۱۵].

«فرمان ما صادقانه و دادگرانه انجام می‌پذیرد».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ٨﴾ [المائدة: ۸].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر ادای واجبات خداوند مواظبت داشته باشید و از روی دادگری گواهی دهید و دشمنانگی قومی شما را بر آن ندارد که با (ایشان) دادگری نکنید که دادگری به پرهیزگاری نزدیکتر است از خدا بترسید که خداوند بر آنچه که انجام می‌دهید آگاه است».

{**توجه**: برای اطلاع اندیشمندان آگاه مسلمان درمیان ما، در اینجا باید متذکر شویم که بین تعریف محض از قوانین اسلام، که به منظور ثبات کمال نزول الهی باید آن را نگه داشت و نقطه نظر علمی که در بالا به طور خلاصه داده شده، فرق و تمایز وجود دارد که تمایز بین این دو به منظور راهنمایی به‌سوی تشکیل یک استراتژی عمومی، ضروری است. هم تعریف محض و هم تعریف استدلالی یا گسترده از قوانین اسلام از بند مصلحه المرسله یا مصلحت اجتماع استفاده می‌کند. اما سه نوع مصلحت وجود دارد. اولین آنها، مصلحه المعتبره، منحصرا بر پایه حکم صریح قرآن یا سنت استوار است. امام شافعی و امام غزالی فقط این نوع مصلحت را درست تشخیص داده‌اند. دومین آنها بر پایه

استیسلاء استوار است که مانند اولین نوع مصلحت بر پایه قرآن و سنت است اما با استنتاج و قیاس جز به کل مشخص می‌شود. سومین آنها بر پایه استحسان استوار است که خیلی از مسلمانان آن را به عنوان یک منبع حقوقی قوانین اسلام قبول ندارند. استحسان دنده خلاصی اصول فقه است و باید آن را از رای جدا کرد، استحسان اگر چه بیشتر از یک ایده شخصی نیست اما زیاد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تجزیه و تحلیل اهداف نشات گرفته از استیسلای آزادتر، معتبره محض و استیلای با کمترین محدودیت را تقویت می‌کند. اما وقتی کسی از آنها برای مقاصدالشریعه یا اصول پایه‌ای قوانین اسلام به عنوان زیربنای خط مشی اجتماع استفاده می‌کند باید بین آنها متمایز قائل شود. وظیفه گروه‌های مشاور مسلمان در آمریکا و یا شاید در هر جای دیگر، این است که باید از مقاصدالشریعه به عنوان پایه آنچه که ما اداره کردن به وسیله اهداف می‌نامیم، اما باید مواظب باشیم و مطمئن شویم که اهداف خط مشی را کنترل می‌کنند، استفاده کنیم نه راه دیگری را بر گزینیم.

وظیفه و نگرانی مسلمانان فعال از نظر سیاسی، باید (عمل به) دستورات خدا باشد. اگر اهداف سیاسی و عملی با این دستورات (خدا) هماهنگ نباشد نتیجه آن تنها به انحطاط کشاندن امت اسلام و پیروزی شیطان خواهد بود}.

{**توجه** تکنیکی و مهم دیگر برای آنهایی که از تقلید پیروی می‌کنند شایان ذکر است. تقلید که ممکن است به عنوان مراجعه بیش از حد به فتاوای گذشته یا ناتوانی در کاربرد اجتهاد برای فهم و بکارگیری قرآن و سنت در شرایط و موقعیت‌های کنونی، تعریف شود. قرن‌ها، اندیشمندان مسلمان مقاصد را به پنج نوع که امام غزالی آنهارا بیان کرده بود، محدود کرده بودند و آنهایی را که معتقد به وجود شش، هفت و یا حتی هشت نوع مقاصد بودند، بر چسب بدعت گذار می‌دادند.

ششصد سال پیش، اما شاطبی، استاد بزرگ در زمینه قوانین و حقوق اساسی بیان داشت که تعداد مقاصد انعطاف پذیر است و محدود به چندتا نمی‌شود. چنانکه این نظر در مورد سطوح پایین و طرح اهداف، حاجت و تحسینیات نیز صحیح است}.

در طلب اخلاق

در هر مذهبی مهم‌تر از آگاهی از اینکه چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، عمل به اخلاق است. بدین سبب است که قوانین اسلام صرفا یک نظام محدود منفی یا تنبیه نیست بلکه در عوض دارای دستورالعمل مثبت برای چگونگی انجام اعمال پسندیده

برای به سعادت رساندن خود و دیگران است. در اسلام ایمان بدون عمل اصطلاح متناقض به شمار می‌رود. (یعنی ایمان بدون عمل معنی ندارد) ایمان فقط از راه عمل سنجیده می‌شود و مخصوصا این تعلیمات در توصف سنتی بسیار درست است. رهبر طریق نقشبندی اویسی در آسیای میانه به عنوان مثال، می‌گوید؛ تنها معیار برای یک صوفی خوب این است که آیا وی عمل روزمره خویش را بهتر از دیگران انجام می‌دهد یا نه. بنابراین مسلمانان با ظرافت خاصی بین علم و اخلاق فرق قائل می‌شوند. اخلاق رفتارشناسی بکارگیری حقیقت در زندگی خود به عنوان فرد و عضوی از جامعه می‌باشد که از خانواده شروع و تا اجتماع بشری ادامه دارد.

این رفتار شناسی در ستون ایمان (ارکان ایمان) بیان میشود که تا حد زیادی بین آیین مسیح، یهود و اسلام مشترک است. در زیر این ارکان ایمان، اشتراک باوری است که در طبیعت خود ایمان قرار دارد.

ایمان از نظر اسلام، نزدیکی به خدا (قربة لله) خلاصه می‌شود و حتی به عنوان یک وقفه جریان خرداندیشی به منظور آگاهی بیشتر از پروردگار و احساس مسوولیت بیشتر در قبال وحی و الهام او به عنوان راهنمایی برای زندگی بشر خلاصه می‌شود. همچنین می‌توان از آن به عنوان یک تعهد و التزام حسی به منظور تسلیم بی‌چون و چرا در مقابل حقیقت کامل، خدا و عشق به او، نیز بیان کرد.

شخص می‌تواند با ایمان به خدا و کتاب او مسلمان باشد. اما شخص مذکور وقتی مومن (صفتی از کلمه ایمان) شناخته می‌شود که عملش آن را نشان دهد. در قرآن خداوند این چنین ایمان داران را توصیف می‌کند.

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَمَغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٤﴾ [الأنفال: ۲-۴].

«مومنان واقعی تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود دل‌هایشان هراسان می‌گردد و هنگامی که آیات او بر آنان خوانده می‌شود بر ایمانشان می‌افزاید و بر پروردگار خود توکل می‌کنند آنان افرادی هستند که نماز را چنانک باید می‌خوانند و از آنچه که برایشان عطا کردیم می‌بخشند آنان واقعا مومن هستند و دارای درجات عالی، مغفرت الهی و روزی پاک و فراوان در پیشگاه خدای خود می‌باشند».

ایمان پاسخی است به غریزه مهمی که در طبیعت ما وجود دارد. همچنین پاسخی به مطالعه و بررسی هدفدار عالم هستی می‌باشد. باور حسی و ذهنی زن و مرد مومن در مقابل تمامیت خواهی ذهنی که از غرور تعقل گرایی تغذیه می‌گیرد.

این ارتباط بین ذهن گرایی تمامیت خواه و تعقل گرا؛ یعنی انکار وجود هر چیزی ماورای درک فوری، به وفور در جهان مدرن امروز مشاهده می‌شود. اما اشکال مختلف آن برای همیشه به وسیله مامون خلیفه عباسی، که در قرن سوم اسلامی حکومت می‌کرد، بر فکر مسلمانان نقش بست. وی تعقل گرایی معتزله را به عنوان یک فکر دینی بنیان نهاد و برای اولین و آخرین بار در تاریخ اسلام به معرفی محنن یا استنطاق فکری پرداخت که بر پایه الگوی فکری که تمام محدودیت‌ها در مقابل جهل، حتی آنهایی که مربوط به شریعت بودند، ارتقای رتبه بشر و مخصوصا شخص خلیفه به مرتبه خدایی را رد می‌کرد، بود.

﴿يَـٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَـٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ﴾ [النساء: ۱۷۱].

«ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید و درباره خدا جز حق نگویید».

نابغه جهان اسلام، امام ابوحامد غزالی، که در قرن پنجم می‌زیسته است، می‌نویسد که مسلمان واقعی کسی است که: در رفت و آمدش، در حرکات و زمان استراحتش، در غذا خوردنش، در خارج شدن از خانه، صحبت کردن و حتی در خوابیدنش از پیامبر خدا پیروی نماید.

توجه زیادی به چنین جزئیات بیرونی نظر سطحی به زندگی را نشان نمی‌دهد، چنانکه در یک فرهنگ سکولار چنین است، بلکه بر عکس، زیرا از نظر یک مسلمان واقعی، پروردگار به هر چیزی کاملا معنا بخشیده است، دقیقا از طریق زندگی ظاهری است، (الظاهر) که می‌توانیم به باطن دسترسی پیدا کنیم، (الباطن) در دنیای غیر مقدس یک انسان سکولار هیچ چیز معنای درونی ندارد. در جهانی که هر چیزی مقدس و قابل احترام است، کوشش برای جهت دادن زندگی خویش حتی با پیروی از کوچکترین جزئیات الگوی پیامبر، لذت بخش‌ترین شکل دعا و عبادت است.

قول و فعل رسول الله را سنت گویند، که کششی برای تسلیم در برابر خدا به طرق مختلف است، زندگی رسول الله یگ ثروت پایان ناپذیر و راه‌های متنوعی را برای عمل به اخلاق و فضایل ارائه می‌دهد. پیروی از الگوی رسول الله هم تنوع و هم ثبات را به زندگی می‌بخشد زیرا این الگو طبیعت یکنواخت و فانی الگوهای دنیوی امروزه را ندارد.

پیروی از الگو رسول الله فرصت‌های بی‌شماری را که ما همان شخص حقیقی خود باشیم، ارائه می‌دهد همان شخصیتی که پروردگار آفریده است. خداوند در قرآن می‌فرماید که: النبی اولی بالمومنین من انفسهم: پیغمبر از خود مومنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و از خود مسلمانان برای آنها دلسوزتر است. [الأحزاب: ۶]

برخی ازعرفا و صوفی‌ها در هنگام راز و نیاز با خدا، به خاطر درک وجود حضرت رسول الله حالت خلسه پیدا می‌کنند و از خود بی‌خود می‌شوند. چنانکه خود رسول الله در اسرا به درک وجود پیامبرهای اولی الاعظم در اورشلیم دست یافتند. جالت خلسه به ایشان دست داد و چنانکه در معراج همین حالت خلسه برای حضور و درک الله به ایشان دست داد. برای مومنین واقعی مفهوم این واقعه (معراج و اسراء) در قرآن بسیار روشن است و برای دیگران به همان نسبت مفهومی عجیب و قابل توجه است زیرا چنانکه چارلزلوگی ایتن در کتابش تحت عنوان اسلام و قرآن، بین یهودی‌ها و مسیحی‌هایی که قلبشان بیمار است و آنهایی که در ایمان، عبادت و زندگی شان خالص هستند، تمایز قائل می‌شود. دسته اول دشمن تلقی می‌شوند زیرا که دشمن هم هستند اما دسته دوم مصداق این آیه هستند که: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ﴾ [آل‌عمران: ۶۴]. «بگو، ای اهل کتاب، بیایید به‌سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند یگانه را نپرستیم».

زیرا که می‌دانند: ﴿إِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمۡ وَٰحِدٞ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۶]. «معبود ما و معبود شما یکی است و ما تنها تسلیم و فرمانبردار او هستیم».

به منظور روشن ساختن (انحصار طلبان) درمیان مسلمانان، مسیحی‌ها و یهودی‌ها، خداوند می‌فرماید:

﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗاۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَلَٰكِن لِّيَبۡلُوَكُمۡ فِي مَآ ءَاتَىٰكُمۡۖ فَٱسۡتَبِقُواْ ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ إِلَى ٱللَّهِ مَرۡجِعُكُمۡ جَمِيعٗا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ فِيهِ تَخۡتَلِفُونَ﴾ [المائدة: ۴۸].

«برای هر ملتی از شما راه و برنامه‌ای قرار دادیم. اگر خداوند می‌خواست همه شما را ملتی واحد می‌کرد و اما (خداوند چنین نکرد) تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید؛ پس به‌سوی نیکی‌ها بشتابید و به مسابقه در خیرات بپردازید. جملگی بازگشتتان به‌سوی خدا خواهد بود و از آنچه در آن اختلاف می‌کرده اید آگاهتان خواهد کرد».

راه روشن و باز برای مسلمانان نه فقط مستقیما در نزول کلام الهی مشخص شده است بلکه غیرمستقیم هم از طریق الگوی رسولش حضرت محمد نیز بیان شده است.به همین دلیل است که اولین ستون و پایه اسلام (شهادتین) دو بخش است، لااله الاالله، هیچ خدایی بجز خدای یکتا نیست، محمد رسول الله، محمد فرستاده خداست. از تمام غرایزی که در طبیعت بشری نهاده شده است، شامل گرسنگی، غریزه جنسی و عشق، شاید بزرگترین آنها توجه (داشتن) به هدف و جهت در زندگی است.یعنی توجه به صراط مستقیم در ایفای نقش خویش به عنوان خلیفه خدا در زمین است، زیرا آینده ابدی ما به این بستگی دارد که چگونه در قبال این مسوولیت ادای وظیفه کنیم و نقش خویش را ایفا کنیم. هدف، خداوند است، چنانکه در نیمه اول این پنج ستون اسلام بیان شده است، و جهت این هدف در الگوی رسول الله به عنوان انسان کامل که خدا آن را آفریده است، مشخص شده است.

سلامت یک جامعه به سلام اعضای آن جامعه بستگی دارد. شخصیت یک مسلمان زمانی سالم است که تا حدی همه اعمال و عاداتش بر طبق دستورات خدا باشد. خداوند زندگی پیامبر اکرم با تمام جزئیاتش را طوری تدبیر کرده است که این الگو را فراهم سازد. اما او به تکرار هشدار می‌دهد که (مسلمانان) در عشقشان به پیامبر غلو نکنند و مسلمانان باید دوری کنند که:

کمالات خرداندیشی در طول این دوره بیست ساله استنطاق، بذر رنسانس اروپایی، و جنگ‌های مذهبی متعاقبش در فرهنگی که ما بر خلاف اسلام هیچ مفهومی از توحید نداشتند و بنابراین نتوانست جنبه‌های مفید فکری یونان بدون تهدید کردن خود دین و مذهب و هر چیزی مقدس در زندگی رابه کار گیرد، افشاند. از آنجایی که هر چیزی در اسلام مقدس است، و هیچ چیزی به خودی خود زشت نیست، دین به عنوان نقطه مقابل سکولاریسم امری درک ناکردنی است و بنابراین این فکر که علم می‌تواند با ایمان در تضاد باشد، فکری بی‌معنی است.

عقیده ـ ارکان ایمان

در اسلام، ایمان ماورای محدودیت مشاهدات علمی است، زیرا برخی از حقایق مهم، خارج از نیروی شناخت انسان، تنها امری فطری و مربوط به خود فرد است. او برای آنها دلیل ندارد. به این حقایق عقیده یا ارکان ایمان می‌گویند و همه آنها از جانب خداوند است.

در محدودترین و موجزترین معنای آن، عقیده شامل هفت اصل مهم است، همه آنها بین آیین مسیح و آیین یهود و اسلام مشترکند یعنی اعتقاد به یگانگی خدا، ایمان و اعتقاد به وسایل نزول (فرشتگان، پیامبران، کتاب‌های آسمانی) اعتقاد به روز آخرت و مسوول بودن هر شخص (در قبال کردارش) اعتقاد به قدرت مطلق خداوند در مفهوم اینکه انجام همه امور دست خداوند است (قضا و قدر)

این هفتمین رکن ایمان، معروف به قدر که در قرآن بدین صورت بیان شده است که انسان ممکن است برای آینده طح و تدبیر داشته باشد اما او نمی‌تواند آن را کنترل کند زیرا پروردگار بهترین مدبر است هر کس به عنوان خلیفه و جانشین خداوند مسوول است که نیکی را ترویج و با بدی مخالفت نماید، اما نتیجه اعمال او به خداوند بستگی دارد و او (خداوند) نه تنها انسان را آفریده است بلکه او را درتمام طول زندگی‌اش مورد لطف و مرحمت، عشق و عدالت خویش قرار داده است.

ارکان ــ ستون‌های ایمان

چون پایه ایمان، تسلیم در برابر خداوند، نه تنها در اعتقاد بلکه در عمل هم می‌باشد، برای این هدف خداوند به (انجام) پنج عمل فرمان داده‌است که به ارکان (مفرد آن رکن است) یا ستون‌های ایمان اسلامی مفروفند و ضروریات ایمان عملی را تشکیل می‌دهند. مثل هفت رکن ایمان، این پنج عمل ضروری، عناصر ضروری دین یهود و مسیح نیز هستند. آنها کردارهای بیرونی هستند که به وسیله آنها شخص هم خود و هم کل جهان را دست خویش تغییر خواهد داد. آنها نه تنها به خودی خود خوب هم هستند بلکه بدون وجود آنها هیچ کسی به قرب الهی دست نخواهد یافت که قرب الهی هدف نهایی زندگی هر شخصی است.

اعلام (به زبان آوردن) شهادتین

اولین این پنج ستون، اعلام دائمی است که خداوند اصل هستی است و بنابراین بدون رقیب است و این که او پیامبر را که شامل پیامبر اکرم نیز می‌شود، برای تعلیم آنچه که بشر نمی‌داند، فرستاده است. این یک اعتقاد عملی است و انسان بر پایه این باور که الله در هر صورت (قدرت) مطلق است، اعمالش را انجام می‌دهد و بنابراین خداوند یکتا و بی‌نظیر است. عرفای مسیحی، مثل میستراکهارت[1] بی‌نظیر در قرن سیزدهم در

1- Mister Eckhart

اروپا، در مفهوم اسلامی خدا در اعتقادشان مشترکند. زیرا آنها بر این باورند که در تثلیث یکی از خدایان در راس قرار دارد که ماورای هستی است. خیلی از مسیحی‌ها، اگر نه همه، برای آن خدا که در راس قرار دارد عبادت می‌کنند که الله می‌باشد.

کاربرد این ستون، فرمول بندی افکار خویش نیست بلکه جهت دادن به هر عملی در زندگی است. لازمه (این باور) آن است که فرد از عبادت غیر مشروع هر چیز دیگری به عنوان قدرت مطلق و نهایی دوری کند. زیرا این عمل بت پرستی یا شرک می‌باشد. چنانکه دیپلمات بریتانیایی، چارلزلوگای ایتان[1] در کتابش تحت عنوان اسلام و سرنوشت بشر[2] در صفحه پنجاه و شش آن را بیان می‌کند. بت پرستی در اصل، عبادت سمبل‌ها به خاطر خود آنهاست که (ممکن است) در شکل مردگان باشد یا فقط در خیال و تصور بشری مصداق داشته باشد. خدای کاذب نهایی، سایه موجود در پشت خدایان دیگر، نفس بشر و نمود آن در خودکفایی (کافی بودن نفس انسان) است. این گناه کبیره الگوی هر سکولاریستی در سیاست خارجی است.

خدایان کاذب که تمام یهودی‌ها، مسیحی‌ها، و مسلمانان باید آن را رد کنند، شامل نه تنها ثروت اندوزی، قدرت، مقام و لذت به عنوان اهداف نهایی در زندگی می‌باشد بلکه شامل عبادت خدایان پنهان و کاذب نیز می‌شود که به شرکت خفیه مشهور است اینها (شرکت خفیه) ممکن است در فرضیه‌های عقلانی و ذهنی و الگوهای فکری، یا در ارزش‌های غایی، یا حتی در حب شدید به اشخاص یا چیزهایی که ممکن است جای خدا را به عنوان مرکز و محور زندگی بشر بگیرد و او را از وی (خدا) دور کند، پنهان و مخفی شده باشند.

سرنوشت بشر می‌نویسد. (این مفهوم) یعنی این که پیامبر خود دیگر مومنین است. با یک قدم جلوتر این را بیان کنیم. پیامبر خود درستر از ماست یعنی درستر از مجموعه‌ای از اجزا و انگیزه‌های متضاد که ما از آن به عنوان خود می‌شناسیم. پیروی از سنت رسول الله به طور وضوح، صرفا یک شکل عبادت نیست بلکه همچنین اظهار ایمان هویت و انسجام اجتماعی است.

1- Charles le Gai Eaton

2- Islam & the Destiny of man.

نماز

دومین ستون دین اسلام و دومین نتیجه ایمان و تجلی روشن در زندگی همه ابراهیمان (حنفای پیروی ابراهیم) به جا آوردن نماز است. پروردگار شکل ویژه‌ای از نماز را به عنوان کوچکترین خواسته برای ما تعیین کرده است. تا در انجا هر چیزی که در طول روز انجام می‌دهیم. او را به یاد آوریم. همه ما معمولا خداوند را فراموش می‌کنیم. واژه‌ای که در قرآن برای توصیف بشر آورده شده است، واژه انسان است که از مصدر نسی به معنای فراموش کردن گرفته شده است. مسلمانان پنج مرتبه در روز نماز می‌خوانند، و بنده نیز وظیفه خویش می‌دانم که (به جای پنج مرتبه) هشت مرتبه در روز نماز بخوانم. چنانکه خیلی از مسیحی‌ها برای قرن‌ها این کار را می‌کردند، با اضافه کردن نمازهای چاشتگاه و دوباره نماز خواندن در شب (که با نمازهای ضحی و وتر و تهجد در اسلامی یکی است). اگر ما خداوند را که محور و مرکز زندگی است، فراموش کنیم، در نتیجه در مواجه با وسوسه و نیروی شیطان در جهان بی‌یاور خواهیم بود. واژه گناه در ذهن مسلمان واقعی خطور نمی‌کند زیرا به آن اندازه که فراموش کردن خدا باعث گناه می‌شود به ان اندازه خود عمل انسان باعث ارتکاب به گناه نمی‌شود که البته فراموش کردن خداوند سبب تمام گناهان و بدبختی‌ها در زندگی بشر است.

ریشه واژه انسان انس مستقیما با واژه انس که به معنای نزدیکی است ارتباط دارد و انس وقتی به وجود می‌آید که شخص خویش را فراموش می‌کند و فقط به دیگری فکر می‌کند، در اسلام از تمام نمازها به عنوان ذکر یعنی یاد الله یاد می‌شود و این در یک کلام هدف زندگی بشر است.

یاد خداوند، شخص را از توجه به خود دور می‌کند که در این صورت در مقایسه با خداوند، تمام مخلوقات ار بین رفتنی است و تنها الله باقی می‌ماند. این یکتایی خداوند که به وحدت وجود معروف است. موضوعی ذاتی است. اولیای بزرگ اسلام به این نتیجه رسیده‌اند که هر چه بیشتر شخص به خداوند نزدیک می‌شود، به طور وضوح به درک ماورای یکتایی یعنی وحدت شهود می‌رسد که به اختلاف فاحش و عظیمی که بین خالق و مخلوق است پی می‌برد. فقط در این صورت است که شخص معنای واقعی تعلیمات رسول الله را درک می‌کند که هر شخصی آفریده شده است، تا خلیفه و جانشین خدا در زمین باشد و این که هر اجتماع بشری تئوکراتیک (به وسیله

روحانیون اداره شود) نباید باشد بلکه تئوسنتریک باشد؛ یعنی، جامعه توسط اشخاصی اداره شود که آن اشخاص نیز خدا آنها را راهنمایی کرده باشد.

تنها از راه نماز است که هر شخصی هویت واقعی خویش را با شناخت از هدف خویش درک می‌کند چنانکه عارف بزرگ مسیحی توماس مرتن در این باره می‌گوید: (با نماز خواندن) انسان همان شخص مورد نظر خداوند می‌شود) یعنی هویت ما همان تقدیری است که خداوند کرده است که ماورای زمان و مکان است؛ چنانکه در انجیل اککلیسیاتس آمده است.

آنچه که اکنون هست و آنچه که قرار است باشد همه ازپیش تعیین شده است.

و با تشخیص این موضوع که روح ما قبل از آفرینش جهان یعنی خارج از مکان و زمان آفریده شده است و اینکه در مقایسه با نقش ما در تدبیرات الهی، کل جهان چیزی نیست. انسان به درک و تشخیص نزدیکی‌اش به خداوند دست می‌یابد. چنانکه میسترا کهارت می‌نویسد:

پروردگار ممکن بود آسمان‌ها و زمین‌های بی‌شماری را بیافریند اما هنوز اینها... در مقایسه با مسئله مهم و سازگاری روح با خدا چیز مهمی نیست.

تمام آفریده‌ها، ستارگان و درختان با آن صورت که وجود دارند و به شیوه‌هایی که شما درک نمی‌کنید (سوره اسرا، آیه ۴۴) خداوند را شکر می‌کنند، اما فقط بشر است که قادر به نامگذاری اشیاء است؛ یعنی، مفاهیم را قبل از اشیاء می‌شناسد و معنا را قبل از علایمی که نمایش دهنده آنهاست می‌داند و اوست که قادر به صحبت با خالق خویش است (از طریق خلسه).

چنانکه چارلز لوگای اتین در کتابش تحت عنوان اسلام و سرنوشت بشر در فصلی از این کتاب به نام پارادوکس بشر[1] می‌نویسد:

«شخص نماز می‌خواند و نماز او را می‌سازد. شخص خودش نماز می‌شود، محل ملاقات زمین و آسمان و بنابراین جهان در او شمول می‌شود و جهان نیز همراه او به نماز می‌ایستد. هر جا که طبیعت نماز می‌خواند، او نیز آن جاست و او با طبیعت به نماز می‌ایستد و در طبیعت در قله‌هایی که خلاء و ابدیت را لمس می‌کنند و در گل‌هایی که بویشان را پخش می‌کنند و در آوازهای زیاد پرندگان، او نیز هست». والاترین مرتبه نماز احسان نامیده می‌شود.

1- The Human Paradox.

زکات

سومین ستون، زکات، به وسیله دو ستون پیشین ایجاد می‌شود زیرا هر یک از این ستون‌ها طوری ایجاد شده‌اند که مکان وجود دیگری را فراهم سازند و در همان حال، هیچکدام از این ستون‌ها بدون وجود دیگری معنی ندارند. بنابراین بدون زکات ایمانی وجود ندارد زیرا ایمان در عمل صالح نمایان می‌شود و گرنه اصلا آن ایمان، ایمان نیست.

خیرات و نیکوکاری در قرآن از آنها به عنوان انفاق یاد می‌شود که تمایل به دوست داشتن به دادن نه گرفتن، در زندگی است. اگر کسی ایمان یا باور دارد، سعی می‌کند که به دیگران کمک کند زیرا اگر این چنین کاری نکند احساس ناراحتی می‌کند بنابراین ایثار که مثل به خود فکر کردن غریزه‌ای طبیعی در وجود ماست، یک ویژگی پایدار در وجود ما خواهد بود.

اصطلاحات زکات، صدقه، هدیه و انفس از واژه انفاق گرفته شده است. زکات مقدار معینی از دارایی است که لازم است، به افراد نیازمند بخشیده شود که به عنوان یک مسوولیت اجتماعی، دینی و به منظور پاک کردن خویش از هر نوع تکبر و شرک که ممکن است در راه موفقیت ما در جمع کردن ثروت بیشتر از احتیاج برای بقای زندگی ایجاد شود، پرداخت می‌شود.این چنین پاک کردن درست مانند وضو گرفتن قبل از نماز، واجب است که بدین صورت شاید شخص هم در عشق و هم در درستکاری پیشرفت کند. مصدر زکاة فلسفه‌ای را نشان می‌دهد که مرکب از تطهیر و ازدیاد است و بر پایه تعلیمات پیامبر اکرم است که بخشش و ایثار، در اصطلاح امروزی، مقدار غیر صفر است. زیرا هر چه بیشتر فرد می‌بخشد باید بخشنده‌تر باشد هم از جنبه مادی و هم از جنبه معنوی.

مقدار واجب و ضروری پرداخت زکات بستگی به مقدار ثروت و وسیله تولید آن دارد که در این صورت صاحبان سرمایه و مخصوصا صاحبان ثروت‌های ملی (مواد معدنی) که ضرورتا آفریده دست خداوند هستند، درصد بیشتری از ثروت خویش را تا کارگران ساده، پرداخت می‌کنند. متاسفانه خیلی از آنهایی که ادعا می‌کنند صاحب منابع نفت جهان هستند به نظر می‌رسد که اطلاع و دانش کمی از این ستون اسلام دارند.

بهتر است که بیشتر از مقدار معین شده زکات پرداخت شود. یعنی علاوه بر زکات، صدقه، هدیه و انفس و... به عنوان نشانه‌ای از داستی و خلوص در انفاق نیز پرداخته

شود. زیرا این پایه سوم زندگی عبادی اسلام اساسا به منظور گسترش احساس مسوولیت در قبال دیگران به عنوان یک ویژگی مثبت انسانی به شمار می‌رود.

روزه

ستون و پایه اسلام و ایمان در تمام حنفای پیروی ابراهیم صیام یا روزه است. این یک بخش ضروری عبادت است زیرا به تقویت ذکر و یاد خدا می‌انجامد. صیام یعنی چیزی را محکم نگه داشتن. با تادیب نفس و ریاضت و از طریقه روزه خود را محکم نگه می‌داریم که در نتیجه، ما هدف ارتباط با خدا اصالت و نهایت خویش را فراموش نخواهیم کرد. روزه از چنان اهمیتی در اسلام برخوردار است که تمام ماه رمضان، بخشی از ایمان به منظور تقویت تقوی یا ذکر خداوند و هدفش که آزمایش و امتحان ما در این جهان است، واجب و ضروری است. مومنان، به ویژه افراد مجرد مومن، در طول سال روزه می‌گیرند. اما رسول الله توصیه کرده است که بیشتر از آنچه که حضرت داوود روزه گرفته است، حضرت داوود یک روز درمیان روزه می‌گرفته است، مومنین روزه نگیرند.

تقوی معمولا آن را به ترس از خدا ترجمه کرده‌اند که ترجمه درستی نیست. تقوی اساس ایمان و آغاز عقل و خرد است زیرا تقوی بر پایه هم ترس و هم عشق به خداست و همچنین بر پایه ترس ناشی از جدایی فرد از خدا با غفلت از زندگی عبادی است. تقوی غفلت را از بین می‌برد و یک قصد و التزام عمیق به تسلیم در تمام زندگی در برابر فرمان خداوند است که با انتخاب بهترین شیوه نه صرفا به طور جزئی قابل قبول، به عنوان تنها هدف طرح‌ها و اعمال به عنوان تنها معیار برای عمل خوب و بد، میسر می‌شود. چنانچه پیامبر اکرم می‌فرماید: «خداوند هیچ عملی را قبول نمی‌کند مگر اینکه خالصانه به خاطر رضای او باشد» و هم چنین می‌فرماید: «در روز قیامت بزرگترین عذاب نصیب افراد آگاهی می‌شود که هیچ منفعتی از دانششان نداشته‌اند...». دانش و عملی که هیچ ارتباطی با (رضایت) خداوند ندارد، در نزد افراد عاقل و دانا و آنهایی که به دنبال خرد و اندیشه هستند، به طور کلی مردود است.

حج

پنجمین ستون دین اسلام، حج یا زیارت خانه خدا است که از میان این پنج ستون، یکی از ستون‌هایی است که کمتر درک شده است و سوء تفاهم در مورد آن زیاد است،

به ویژه درمیان جامعه آمریکا که به آن به عنوان یک مراسم مذهبی که شخص باید انجام دهد و خوشبختانه فقط یک بار در طول زندگی‌اش آن را انجام می‌دهد، نگریسته می‌شود. یک دلیل برای چنین برداشت‌های منفی فقدان یک کتاب خوب به زبان انگلیسی درباره حج است. اگر چه دکتر علی شریعتی، اندیشمند و پدر خوانده انقلاب ایران کوشش قابل ستایشی در این زمینه انجام داده است.

حج یک سمبل عظیم و پیچیده است که خداوند به منظور ارائه تمام تعلیمات و دستوراتش با تمام جزئیات ما را به انجام آن امر فرمود است. مثل تمام ارکان و پایه‌های ایمان، انسان از راه استدلال خویش حج را نمی‌تواند به وجود آورد. زیرا مفهوم حج با تمام جزئیات سفارش شده‌اش به عنوان نشانه و آیه از طرف خدا بیان شده است. تا درباره آن عمیقا فکر کنیم و به عنوان مسیر و جهتی برای زندگی شخصی و اجتماعی از آن استفاده کنیم.

اگر چه سمبل‌های ایمان معمولا در آیین یهود و مسیح متفاوت است اما همه آنها یک موضوع را نشان می‌دهند و ما تنها می‌توانیم تاسف بخوریم که اهل کتاب در حج، اتحاد و یکپارچگی تمام مومنان در نزدیکی و عشق به خدا را نمی‌توانند تجربه کنند.

هدف از حج به جهت دادن ما به قبله حقیقی است که این قبله خود خداوند است. هسته تعلیمات و دستورات الهی برای تمام مسلمانان، مسیحی‌ها، یهودی‌ها اولویت تغییر شخصی است. خداوند در قرآن ما را نصیحت می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ ﴾ [الرعد: ۱۱]. «خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند».

و این آشکارترین حقیقتی است که در الگوی الهی حج نمایان است. نیمه اول حج بر درک[1] سوره‌های مکی در قرآن تاکید می‌کند که مرکزیت تسلیم فردی هر کس به خداوند را تعلیم می‌دهد و از آن مسئله توحید به وجود می‌آید که باید اصول حاکم بر فکر و عمل هر شخصی باشد.

هر نیمه‌ای از حج سه سمبل مهم را شامل می‌شود. در نیمه اول ان این سه سمبل به قرار زیرا است: ۱- درستی و خلوص نیت که در احرام یا پوشیدن لباس سفید برای زیارت نمایان است. - یکتایی خداوند و توحید افعالی خدا و آفریده‌هایش که قویا در

1- Makkan.

طواف به دور کعبه نمایان است ۳- تسلیم در برابر اراده خداوند در سعی بین صفا و مروه. همه اینها به منظور تعلیم ما ارائه شده‌اند و به ما نشان می‌دهند که راه تکامل صرفا در آنچه که ما انجام می‌دهیم، تشکیل نشده است. بلکه در زندگی ما نیز تاثیر دارند. زیرا هر چیزی که ما انجام می‌دهیم شکلی از عبادت است و بنابراین شریعت و سه منبع علم علم الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین که بر پایه آن استوار است. به عبادت یا زندگی عبادی در تسلیم به فرمان خداوند مبدل می‌شود.

دومین نیمه عمل حج به ما درباره نیروی مرکب کوشش‌های ما، زمانی که در یک جنبش جهانی به دیگران بیش از خویش فکر می‌کنیم، درس می‌دهد و این مخصوصا در عرصه چند دینی[1] امروزه موضوع مهمی است که در تاریخ بشریت بی‌نظیر است.

این پیام نیروی، جنبشی در موارد زیر به طور اخص نمایان است:

۱. در روز تجمع و گوش دادن به فرمان خداوند در میانه حرکت عظیم عرفات ۲. یادآوری منا و قربانی کردن اسماعیل به دست حضرت ابراهیم بنده خالص خداوند ۳. در رجم کردن خداهای کاذب، غرور، لذت، ثروت و همچنین خدایان کاذب و مخفی مانند: خودپرستی که به طور وضوح در جامعه ملی گرای سکولار وجود دارد نیز نمایان است که شیطان در طور زندگی به منظور گول زدن ما به سمت غرور و تکبر در پیش ما نهاده است.

حرکت عظیم از مکه به سمت عرفات و بالعکس، در نیمه دوم عمل حج به منظور تعلیم وظایف اجتماعی ک در سوره‌های بعدی مدنی آمده است، ارائه شده است. هدف حج تقویت هر یک از ما به عنوان مجاهد در جهاد ابدی بشر بر علیه غرور و تکبر، نفاق، طاغوت، شقاق و کفر است. هدف تعلیم صفات مقابل آنچه ذکر شده است یعنی درستکاری، خلوص، ایثار و عشق، هدف تثبیت التزام به عدالت سیاسی اقتصادی و اجتماعی می‌باشد که بر پایه اصول اسلامی میزان یا تساوی استوار است، که در این صورت خواست او (الله) نه خواست ما انجام شود.

1- Polytheism.